زنبیل

بقلم

شاهزاده حاجی فرهاد میرزا معتمدالدوله

پسر عبّاس میرزا ولیعهد

چاپ دوّم

بهمّت

حاجی محمّد رمضانی دارندهٔ کلالهٔ خاور

در تهران بسال ۱۳۴۵ هجری شمسی چاپ شد

نام کتاب : زنبیل
بقلم : شاهزاده حاجی فرهاد میرزا
معتمد الدوله
بهمت : محمد رمضانی
ناشر: انتشارات پدیده (کلاله خاور)
تعداد چاپ : ۲۰۰۰ جلد
تاریخ انتشار : ۱۳۶۷
چاپ : دوم
چاپ از : چاپ پیك ایران

شرح حال شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله قاجار (باکمال اختصار)

فتحعلیشاه قاجار ۲۶۰ تن پسر و دختر داشت که ۱۵۹ تن از آنان در زمان حیات پدر مردند و ۱۰۱ تن ۵۷ پسر و ۴۴ دختر باقی ماندند از پسرزادگان ۵۸۸ تن فرزند ماند ۲۹۶ پسر و ۲۹۲ دختر و از دخترزادگان ۹۷ تن بجای بود ۴۷ پسر و ۵۰ دختر در وقت مرگ فتحعلیشاه ۷۸۶ تن فرزند و فرزندزاده از او در قید حیات بود

عباس میرزا قاجار در ۱۲۰۳ هجری بدنیا آمد و او پسر ارشد و نایب السلطنه و ولیعهد فتحعلیشاه بود و ۴۸ فرزند داشت ۲۲ دختر و ۲۶ پسر نخستین ایشان محمد شاه بود که در ششم ذیقعده ۱۲۲۲ هجری قمری بدنیا آمد و پانزدهمین پسر شاهزاده فرهاد میرزا بود که در جمادی الأولی سال ۱۲۳۳ متولد گردیده

فرهاد میرزا تحصیلات خود را در تبریز زیر نظر معلمین شایسته و با علاقمندی کامل شروع کرده با توجه میرزا عیسی قائم مقام (سیدالوزراء) که در علوم دین و عربیت و ادب بسیار برجسته و ممتاز بود توانست در علم دین و ادب و دانستن زبان عرب و السنهٔ مغرب زمین و تاریخ و جغرافی و رجال و ریاضی استاد بنام گردد بحدی که در میانه شاهزادگان قاجار انگشت نما بود، هنگام مرگ پدر شاعری آزاده و دانشمند بشمار میرفت و همراه برادرش که پس از مرگ فتحعلی شاه بسلطنت نشست از تبریز بطهران آمد و همواره بکارهای بزرگ گماشته میشد در سال ۱۲۵۰ در هفده سالگی بحکومت لرستان و عربستان منصوب گردید و پس بهمراه میرزا موسی و بهرام میرزا وزیر کرمانشاه بآنجا رفته در سال ۱۲۵۲

بطهران آمد.

شاه که برای تنبیه ترکمه بگرگان رفت همه جا با دو فوج سرباز و هزار سوار چند اوّل موکب بودند در سال ۱۲۵۳ که موکب شاه عازم هرات شد فرهاد میرزا نایب الایاله و مأمور توقّف با پایتخت شد پس در سفر اصفهان شاه در سال ۱۲۵۵ باز نایب الایالگی تهران با او بود حاجی میرزا آقاسی وزیر شاه که بر دانش و بزرگ منشی شاهزاده رشک میبرد هنگامیکه فارس منقلب بود در سال ۱۲۵۶ بفرمانفرمائی ولیعهد شاهزاده را بحکمرانی فارس فرستاد سال بعد که بین ایلات قشقائی و الوار ممسنی نزاع در گرفت شاهزاده بطرف قبایل ممسنی رفته قلاع طوس و نودر را خراب کرده از قبایل رستم و الوار و جاوی و بویر احمدی و دشمن زیاری و دیگران گروگان گرفته علی ویس خان ممسنی و چند تن از اشرار را بر دهان توپ بست و خود از راه خشت بو شهر رفته آن صفحات را منظم نمود در سال ۱۲۵۷ وارد شیراز گردید و در برابر این خدمات نشان تمثال شاه باو داده شد در سال ۱۲۵۸ حسنخان کلّه داری و شیخ جبّار خان کنگانی و شیخ خلفخان حلویه را که از اشرار گرمسیر بودند مغلولاً کوچ داد قلعهٔ شهریار را در عشر آخر صفر مفتوح ساخت.

حاجی میرزا آقاسی که میخواست شاهزاده را در فارس شرمنده و بی کفایت جلوه دهد از این جلادتها بتنگ آمده بشاه تلقین کرد که شاهزاده با انگلیسی ها رابطه پیدا کرده و برای سلطنت شاه خطرناک شده است لذا او را بطهران احضار کرد و تا سال ۱۲۶۴ که محمد شاه در قید حیات بود مأموریت مهمّی باو رجوع نشد و جزء شاهزادگان بسیار محترم در تهران

میزیست و پس از فوت محمّدشاه که هنوز ولیعهد از تبریز نیامده بود از کسانیکه حاجی میرزا آقاسی
را وادار به بست نشستن در شاهزاده عبدالعظیم نمودند شاهزاده فرهاد میرزا بود ورود شاه جدید
بطهران (۱۲۶۴) و احترام بسیاری که بعموی دانشمندش مینمود باز شاهزاده را بیش از
پیش محترم نشان میدهد ولی گویا در سال ۱۲۶۹ (مطابق صفحه ۳۲۹ این کتاب) از او
بدگوئی کرده زمستان بطالقانش فرستادند ولی چنانکه در روزنامه های دولت علیه ایران مرتب
چاپ شد همواره بگرفتن نشان و انگشتر و حضور در مجالس سلام و تعزیتهای بزرگ
سلاطین وغیره یکی از پنج شاهزادهٔ درجهٔ اوّل خاندان سلطنتی بوده است و در امتحانات
دار الفنون و همهٔ مجامع علمی حضور بهم میرسانیده است

در سال ۱۲۷۶ بیک قطعه نشان و حمایل سرتیپی نایل شد و سال ۱۲۷۸ بحکومت
عربستان و لرستان منصوب شده لقب معتمدالدّوله گرفت و در سال ۱۲۷۹
سلطان اویس میرزا پسر بزرگ شاهزاده که همراه پدر و نایب الحکومه بود بنشان سرهنگی
نایل شد در سال ۱۲۸۰ بطهران احضار شده جزو اجزای محترم دارالشورای کبری
برقرار گردید، در رمضان سال ۱۲۸۴ از مرض رعاف که خطری شده بود با مر شاه
بوسیله میرزا کاظم گیلانی و میرزا محمّد حکیم نجات یافت و خلعت مهمی از شاه گرفت
در سال ۱۲۸۴ بنشان امیرنویانی و حکمرانی کردستان منصوب و مأمور شد و در سال
۱۲۸۶ فتح اورامان کردستان باهتمام او اتّفاق افتاد و طوایف طاغیهٔ اکراد را که
همواره در سرحد ایران و عثمانی بقطع طرق و نهب اموال مشغول بودند چنان تارومار

کرد که تا سالها کسی جرأت سر بیرون آوردن نداشت و مرتباً از طرف شاه بسرداری شمشیر و انگشتر، قمهٔ الماس وغیره سرافراز میشد در این کتاب دربارهٔ وضع حسن سلطان و اشرار کردستان و ساختن قلاع لازم و خراب کردن آنچه باعث تجری اشرار بود مکرر نظماً و نثراً گفتگو شده است در سال ۱۲۸۷ حکومت همدان ضمیمهٔ کردستان شد سلطان اویس میرزا از جانب ایشان بحکومت رفت و یک قبضه شمشیر مرصع مکلل بالماس هم با و مرحمت شد در سال ۱۲۹۰ که ناصرالدین شاه خیال عزیمت بفرنگستان داشت معتمدالدوله را احضار و بجای صدراعظم در غیاب خود کارهای مملکتی را باو واگذاشته و بموجب دستخطی همهٔ کشوری و لشکری را باطاعت امر او وا داشته و در غیبت شاه طوری جلب توجه نمود که همواره مورد الطاف بوده و از رفتار او کمال رضایت را داشتند و پس از کسب اجازه بکردستان برگشته در سال ۱۲۹۱ از کردستان احضار و در ذیحجه جزو اجزای دارالشورای کبری گردید

در سال ۱۲۹۲ اجازهٔ تشرف بمکهٔ معظمه حاصل کرده با احترام زیاد حرکت کرد و گویا در هنگام مسافرت بدخواهان نسبتهائی باو داده بودند که در قصیدهٔ مرثیهٔ صفحهٔ ۴۲۷ این کتاب شرح آن بیان شده

پس از برگشتن از مکه در ربیع الثانی ۱۲۹۳ مورد مرحمت قرار گرفته در رجب آنسال بفرمانفرمائی فارس منصوب گردید و در اواخر جمادی الثانی روانه شده است

پسر شاهزاده سلطان اویس میرزا احتشام الدوله از سال ۱۲۹۱ ایالت کوه کیلویه و بهبهان را داشت و از طرف پدر هم بهمین حکومت باقی ماند ابتدای ورود شاهزاده مشیرالملک را تنبیه نمود

وقوام الملک نیز بفتح قلعه تبر نامزد کرد که اوایل سال ۱۲۹۴ فتح شد همه سران و سرکردگان را
مخذول و منکوب و حتی بعضی را نابود ساخت ادوارد براون انگلیسی در کتاب یکسال میان ایرانیان
مینویسد ۷۰۰ دست بریدند و چه سختگیریها که نکردند و با اینهمه از جادهٔ شرع بیرون نرفته و بقول
صاحب فارسنامهٔ ناصری که وقایع حکومت شاهزاده را مشروحاً بیان میکند میگوید چه
بسیار قناتها که آباد نموده و چه قلعه ها که تعمیر کرده و باغها که احداث نموده و چنان بفریاد
دادخواهان میرسید که همهٔ وقتش در اختیار آنان بود و دزدی در زمان او در همهٔ خاک
فارس برافتاده و همواره با علما و فضلا و شعرا مجالس علمی برقرار کرده همگان از دانشش مستفیض
میشدند و بخششهای پنهانی بمردم فقیر نموده و از بیماران دلجوئی مینمود بهر جهت دورهٔ حکومت
شاهزاده در فارس نظیری نداشته است و برای کشف و اصلاح آثار تخت جمشید هم کوشش
فراوان نموده است پس از پنجسال در ۱۲۹۸ بطهران احضار شد و از آن پس بعضویت
دارالشورای کبری دولتی اشتغال داشت

اواخر عمر شاهزاده مانند اوایل عمرش بنیکی و بزرگواری و خدمت بائمهٔ اطهار گذشته چنانکه
در این کتاب و در سایر کتب مذکور است علاوه بر آب انبار قم و تعمیر مساجد و قلاع بسیار در
تهران و کردستان و فارس و غیره که از اول جوانی شیوهٔ او بود در سالهای ۱۲۹۴
تا ۱۲۹۹ حاجی عبدالهادی استرابادی را مأمور کرد که صحن مقدس کاظمین را تعمیر و تجدید بنا
نماید و چنانکه در صفحه ۲۹۹ بعد این کتاب ذکر شده این خدمت بخوبی انجام گرفته
و بالاخره در سال ۱۳۰۵ قمری در ۷۲ سالگی از این سرای سپنج رخت بربسته و بتشریفات

فراوان جنازه‌اش بطرف عتبهٔ مقدسه کاظمین سلام الله علیهما فرستاده شده در مقبرهٔ مخصوص مشهور بمقبرهٔ فرهادیه در باب شرقی که معروف به باب الفرهاد است مدفون گردید

مرحوم معتمدالدوله علاوه براینکه همهٔ عمر را در خدمت اهل فضل و دانش بسر برده و غالباً باصلاح اشتباهات آنان میپرداخت کتابخانهٔ مفصلی داشته است که بعد از کتابخانهٔ سلطنتی گویا نظیرش در تمام ایران نبوده و بیشتر کتابهای آنرا خوانده و بر آن حواشی نوشته بوده است در کتابهای مرآت البلدان دوم و سوم و مآثر و الآثار و سایر کتب اعتمادالسلطنه و سایر کتب عهد ناصری از قبیل روضة الصفا و حقایق الأخبار و مجمع الفصحا و دیگر کتب صفحات بسیاری در اوصاف آن بزرگوار نگاشته شده و اخیراً هم در مجلات یغما و یادگار و سایر مجلات و کتاب زندگی سپهسالار اعظم و دیگر کتب از آن مرحوم و خدمات علمی ایشان ذکر شده ولی از همهٔ خدمات مهمتر (۷) جلد کتاب از تألیفات آن مرحوم منتشر شده که آنها بهترین دلیل کثرت اطلاع و فیض بخشی آن مرحوم است

۱- کتاب جام جم در جغرافی دنیا که از انگلیسی ترجمه نموده اند مفصل و مشروح بطوریکه تا آن هنگام حتی تا امروز هم کتاب جغرافی باین جامعی بزبان فارسی چاپ نشده در ۶۴۰ صفحه بزرگتر از رحلی در سال ۱۲۷۲ در چاپخانهٔ الله قلیخان تهران بچاپ رسیده است

۲- کتاب نصاب انگلیسی که ترجمه بعربی و فارسی شده و لغات هر سه زبان شرح شده در سال ۱۲۸۳ بقطع رحلی در ۱۵۴ صفحه چاپ و در ۱۲۶۹ تألیف شده بود

۳- کنز الحساب ترجمه و شرح خلاصة الحساب شیخ بهائی در ۳۵۱ صفحه در سال ۱۲۵۱ تألیف و در سال ۱۲۸۷ بقطع هشت صفحه ای در تهران چاپ شده است

۴. کتاب هدایة السبیل (روزنامه سفر مدینة السلام و بیت الحرام) از حرکت از دار الخلافه تهران از راه قزوین و دریای خزر به تفلیس و اسلامبول و اسکندریه و مدینه و مکه و برگشت از جده و اسکندریه و اسلامبول بباد کوبه و قزوین (هشت ماه) در سال ۱۲۹۴ در ۳۶۳ صفحه رحلی چاپ شده است

۵. کتاب نشآت که دو بار چاپ شده و چاپ دوم آن بهمت فرصت الدوله شیرازی با مقدمه و مؤخره آنمرحوم بقطع پستی در ۲۰۰ صفحه در سال ۱۳۱۵ در بمبئی چاپ شده است

۶. قمقام زخار و صمصام بتار در احوالات حضرت اباعبدالله الحسین بقطع رحلی در سال ۱۳۰۲ در تهران چاپ شده و این اثر بهترین کتابی است که آنمرحوم در اواخر عمر توفیق اتمام آنرا یافته و الحق کتابی است جامع و مفید و بی مانند در صحت از همه کتب نظیر خود گوی سبقت ربوده در سال ۱۳۷۷ هجری در ۸۷۲ صفحه بقطع وزیری تجدید چاپ شده است

۷. کتاب زنبیل که چاپ اول آن بدستور محمد علی میرزا احتشام الملک نوهٔ مرحوم فرهاد میرزا توسط میرزا مهدی منشی شیرازی و بخط میرزا ابراهیم صدر الکتاب پسر مرحوم شیخ محمد بن علی مازندرانی آملی چاپ شده و لغات و حواشی آن از آنمرحوم است در سال ۱۳۱۸ نوشته شده و در ۱۳۲۹ چاپش پایان یافته در چاپخانه میرزا علی اصغر

عجالتاً چون صفحات کتاب گنجایش ندارد این مختصر پایان یافت اگر توفیق رفیق شود چون بیش از صد صفحه با مراجعه بصد کتاب در این باره یادداشت تهیه شده کتاب مستقلی در بارهٔ شرح حال و خدمات آنمرحوم در دسترس گذاشته خواهد شد   تهران ۲۵ خرداد ۱۳۴۵ حاجی محمد رمضانی

صورت فرهاد میرزا معتمد الدوله

در سال ۱۲۶۷ هجری قمری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله جامع الشتات و واضع اللغات و الصلوة و السلام علی خاتم النبیین و سید المرسلین
محمد شافع العصاة و علی آله الطیبین الطاهرین السادة الدعاة و القادة الهداة . بعد
چون سنین هجری بکهزار و دویست و نود و سه رسید بعرض عاکفان سدهٔ سنیه و واقفان
عتبهٔ علیه اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت فلک بسطت اقدس همایون شاهنشاه اعظم
ملک الملوک عالم ذو القرنین ثانی حضرت صاحبقرانی ظل الله الممدود فی الارضین حامی شریعة
سید المرسلین ناصر الدین شاه قاجار لازالت رایات دولته مرفوعة و رایات اعدائه
مقهورة رسانیدند که مملکت فسیح الارجاء و بسیط الفضا فارس که تختگاه ملوک کیانی و
القصبه ممالک ایرانست چون زلف خوبان پریشان و چون دل عاشقان ویرانست
[illegible] کلک [illegible] بر ابصار ضیای همایون که مرآت حقایق نماست
جلوه گر شد که از میان شاهزادگان عظام و امرای فخام یکی برگزینند که بفکر صائب
رای ثاقب و حزم متین و عقل رزین و سماحت اخلاق و سجاحت افعال و مکارم شیم

و محاسن شیم موسوم و متصف باشد لین من غیر ضعف و شدید من غیر عنف که با شریران
مهادنت نکند و با فقیران مخاشنت ننماید اگر بکشد بسزا باشد و اگر ببخشد بجا تا بحسن تدبیر او
این مملکت خراب روی در آبادانی نهد و این پیر فرتوت آغاز جوانی کند و هیچکس را شایستهٔ
این مرحمت و سزاوار این مکرمت ندید فقلب الامر ظهر البطن و ضربه وجه الیمین فنثل کنانته فعجمها
عوداً عوداً فاختار النواب المستطاب الاعظم الاشرف الامجد الارفع الاکرم عمه المعظم عینه الناظره
واذنه الواعیه و یده الباسطه البدر الزاهر و البحر الزاخر و الاسد الخادر و السیف الباتر نائب الایالة
الباهره معتمد الدولة العلیة القاهره حاج فرهاد میرزا اسعده الله بعباده و ارغده ببلاده تا در
جمادی الآخره همان سال او را بحکمرانی و فرمانفرمائی این مملکت روانه و مأمور فرمود
و روزگار در تهنیت او این دو بیت میسرود

فلما رأت خطابها فرکت بهم	و لم ترض الا زوجها الاول الاولی
طلبت بک عشاقا و هی معشوقة الوری	فقد اصبحت قیساً و عهدی بها لیلی
و بعد از ورود یکسال تمام مصرع	آن رحمت خدای جهان بر جهانیان

نخورد و نخفت و جز بدانچه رضای خالق و رفاه مخلوق بود هیچ نکرد و گفت چه پایه اوقات
شریف مصروف داشت تا بیخ دزدان و شریران بر انداخت و کار مملکت بنیکوئی بساخت
تا گرگی نماند تا با آهو در یک مرغزار بچرد و بازی نماند تا با تیهو در یک شاخسار بپرد زر و گوهر
که با همت او از خاک پستر کمتر است از سطوت او در نظر دزدان با خاک برابر شد چه هیچکس را
یارا نبود تا بدان در نگرد تا ببرد هم ولایت منظم شد و هم رعیت مرفه گشت نه حق ضعیفی بباطل رفت

و نه از حال فقیری غافل عجب تر آنکه با مشاغل حکومت و شواغل ریاست همچنانکه از مراقبت
امور ملکی غفلت نورزید از مدارست علوم دینی نیز غفلت روا نداشت ● عربیه

سَاسَ الأُمُورَ فَلَیسَ یَخلُو رِفقُهُ	عَن رَهبَةٍ وَصَلابَةٌ عَن لِینِ
کَالسَّیفِ رَونَقُ أُثْرِهِ فِی مَتنِهِ	وَمَضَاؤُهُ فِی حَدِّهِ المَسنُونِ

همواره حضرتش مجمع علمای شهر و مرجع فضلای عصر بود و همیشه از تفسیر و تأویل آیات
تنزیل و مذاکره مسائل فقه و قوانین اصول و اشتقاقات صرف و مباحث نحو و معانی بدیع
و موازین عروض و دقایق نجومی و اشکال هندسی و غرایب لغات و لطایف و ظرایف خالی
نبود تا صیت هنرپروری چون صوت عطاگستری او مشهور و منتشر گشت و از اطراف
و اقطار هر شهر و دیار شعرا و ادبا بدان حضرت که مهبط رجال و محط آمال بود حل عقال و شد رحال
کردند خلو الوطاب آمدند و ملؤ الجراب بازگشتند عربیه

وَاِذَا وَرَدنَ بِهِ وَرَدنَ خَفَائِفاً	وَاِذَا صَدَرنَ صَدَرنَ مِنهُ ثِقَالا
قَالُوا وَقَد شَنُّوا عَلَیهِ اِغَارَةً	اَصِلاءُ جُودٍ اَم قَضَاءُ دُیُونِ

و هرکس بحالات متضاده آن حضرت با معان نظر در نگرد اذعان خواهد کرد که عربیه

لَیسَ عَلَی اللهِ بِمُستَنکَرٍ	اَن یَجمَعَ العَالَمَ فِی وَاحِدِ
و خالی از تصلف و تکلف مصرع	عقل داند که کار بازی نیست

و این بنده محمد حسین منشی علی آبادی مازندرانی که پرورده نعمت و برآورده آنحضرت است
هیچگاه از شرف حضور محروم نبود و چنانچه از موائد نعم بهره یاب بشید از فواید حکم آنحضرت

نز

نمره هشتاد و دویم
هزار و سیصد و هشت

شرف

این روزنامه شریفه ماهی یکمرتبه طبع میرسد
قیمت نسخه طهران سالیانه یک تومان و دو هزار دینار

نوّاب اشرف والا معتمد الدوله

نوّاب اشرف والا معتمد الدوله سلطان اویس میرزا امیرتومان فرمانفرمای مملکت فارس در محرم الحرام سنه ۱۲۵۵ متولد شده

باقتضای شهامت فطری و کثرت ذکا و وفور استعداد تا سن سیزده چهارده سالگی از کسب علوم عربیه و فنون ادبیه فراغت یافته
پس از آن بتحصیل علوم ریاضی و تکمیل هندسه و زبان فرانسه اشتغال و بعد از فراغت از این فنون درس و مشق فنون عسکریه و قوانین نظامیه را
در نزد اساتید فرنگی بر وجه کمال آموخته آنگاه از روی سزاواری بتعلیم فوج کرمان و منصب سرهنگی و پانصد تومان مواجب امتیاز
یافتند در سنه ۱۲۷۱ که نواب غفرانمآب شاهزاده معتمدالدوله حاجی فرهاد میرزا طاب ثراه بایالت عربستان و لرستان مأمور شدند
حکومت لرستان و بختیاری بنیابت آن مرحوم مزبور بنواب ایشان مفوض و بر حسب وفور کفایت و کاردانی ایشان نیابت کلیه فیمابین
این دو ایالت نیز بنواب ایشان واگذار و پانصد تومان اضافه مواجب و حمایل و نشان سرتیپی سوم درباره ایشان مبذول گردید در سنه ۱۲۷۶
احضار بدربار معدلت مدار و بحکومت بهبهان و کوهکیلویه فارس مأمور شدند و شش سال تمام در آنجا مشغول خدمت دولت و آبادی ولایت
و اجرای قنوات بودند و انواع ابنیه و اسباب آبادانی و آسایش رعیت احداث و فراهم نمودند پس از مراجعت از سفر بحکمرانی ولایت
همدان منصوب و هنگام نهضت موکب همایونی بساحات عراق عرب و زیارت عتبات عرش درجات حسن خدمات و وفور مراقبات ایشان
معزی الیه در تنظیم امور آن ولایت مشهود پیشگاه حضور همایون افتاده بلقب جلیل احتشام الدوله و اعطای نشان و حمایل سرتیپی اول ملقب
و منصوب و نایل و بعد از دو سال احضار بآستان مبارک شده در رکاب نصرت انتساب همایونی بترکستان رفتند و در آن سفر از تمام دول
معظمه اروپ بنشانهای جلیل الشأن نایل شدند در سنه ۱۲۹۱ ثانیا بحکومت بهبهان و کوهکیلویه منصوب و باقتضای تقدیم شرایط کاردانی در حکمرانی
با عطای یکقطعه گل کمر مرصع مفتخر گردیدند تا در سنه ۱۲۹۳ که مرحوم شاهزاده حاجی معتمدالدوله بفرمانفرمائی مملکت فارس مأمور شدند نواب ایشان
بنیابت ایالت آن مرحوم از بهبهان بشیراز آمده و بعد از ورود آن مرحوم مزبور در برگزاری ایالت بنظم حدود گرمسیر فارس و تنبیه بعضی اشرار مأمور شده
بپاداش انجام این خدمت با عطای یکقطعه نشان تمثال بیمثال همایون سرافراز آمدند در سنه ۱۲۹۴ ثانیا با اردوی نظامی مسافرت بگرمسیرات
و حدود و اهالی گله دار نموده چنانکه باید و شاید امور آنحدود را منظم و آراسته نموده از طرف قرین الشرف یکقبضه قمه مرصع نایل شدند و باز
کرارا مأمور حدود مملکت فارس شده و خدمات مقرره دولت را از تنظیمات و تنبیهات لازمه بانجام رسانیده و دیگر بار از جانب سنی
الجوانب همایون یکقبضه شمشیر مرصع درباره نواب ایشان مبذول گردید تا در سنه ۱۲۹۸ با مرحوم شاهزاده حاجی معتمدالدوله احضار بدربار

معتمد اند و از آستان همایون مرخص شده برای معالجه عارضه چشم خودشان به فرنگستان رفته پس از یکسال معاودت نمودند و مجدداً برای
اتمام علاج مسافرت به فرنگ نموده بعد از هشت ماه رجعت نمودند و کرت دیگر در سنه ۱۳۰۰ حامل نامه مودت علامه بندگان اعلیحضرت همایون برای اعلیحضرت امپراطور اطریش
و پادشاه مجارستان گردیده به دربار اطریش مسافرت نمودند و بنشان درجه اولیه آن دولت فخیمه نایل گردیدند در سنه ۱۳۰۴ از روی لیاقت به منصب امیر تومانی

نواب والا احتشام الدوله امیر تومان

و نشان و حمایل مخصوص آن مفتخر و در اوایل سال ۱۳۰۵ به فرمان فرمائی مملکت فارس منصوب و سرافراز و بعد از فوت مرحوم شاهزاده معتمد الدوله طاب
ثراه از راه استحقاق به لقب جلیل معتمد الدوله ملقب شدند و تاکنون به فرمانفرمائی آن مملکت برقرار و کافیه خدماتشان مقبول پیشگاه حضور همایون شهریاری است

و مکرر بخلاع فاخره از خرقه و شمسه مرصع و انگشتری الماس و غیره سرافراز شده‌اند

نواب والا احتشام الدوله امیر تومان

نواب والا احتشام الدوله عبدالعلی میرزا امیر تومان در سنه ۱۲۷۴ تولد یافته و در سنه ۱۲۸۲ که والد معظم‌شان مرحوم مبرور شاهزاده معتمدالدوله طاب ثراه بایالت کردستان منصوب بودند نواب ایشان نیز در کنف تربیت و توجه مخصوص آن مرحوم مبرور در کردستان بتحصیل مقدمات و تعلم علوم ادبیه و اقتناء فنون فضایل اشتغال داشتند در سنه ۱۲۸۷ که موکب همایون اعلی نهضت فرمای عراق عرب و عازم زیارت عتبات عالیات گردید و شاهزاده معتمدالدوله مرحوم از مرکز ایالت برای استقبال موکب اعلی و شرف اندوزی خاکپای همایون بکرمانشاهان رفتند نواب ایشان در غیاب شاهزاده مرحوم مبرور بلقب نایب الایاله و خدمت نیابت حکومت و عطای کمر مرصع از طرف قرین الشرف همایون ملقب و منصوب و نایل شدند و با اشتغال بخدمات دولت و تقدیم وظایف نیابت باز هم از تحصیل علوم و تکمیل رسوم و تمرین در فنون ادب و مزاولت در لسان عرب نمی‌آسودند و در سنه ۱۲۹۱ که موکب ظفر کوکب همایون خسروانی عزیمت سفر فرنگستان فرمود مرحوم شاهزاده معتمدالدوله بنیابت کلیه امور مملکت دولت احضار بدربار و متوقف دارالخلافه الباهره شدند ایالت و حکمرانی کردستان مستقلاً مفوض بنواب ایشان گردید و در تنظیم امور آن ایالت و تمهید اسباب آسایش رعیت و طرد و نفی بعضی اشرار که در صقاع و حدود آن ایالت موجود بودند شرط خدمت و رسم کفایت را چنانکه باید و شاید بجا آوردند و پس از رجعت موکب اعلی نواب معزی الیه در پاداش خدمات بخلعت سرداری شمسه مرصع و منصب سرتیپی اول و حمایل و نشان مخصوص آن سرافرازی یافتند و بعد از احضار و مراجعت مرحوم معتمدالدوله از ایالت کردستان بدارالخلافه نواب ایشان در مدرسه مبارکه دارالفنون بتحصیل علوم و السنه خارجه و فن هیئت و جغرافیا و حساب پرداخته در علوم مرقومه مهارتی کامل یافتند و در سنه ۱۲۹۴ که مرحوم مبرور معتمدالدوله بفرمانفرمائی مملکت فارس منصوب بودند نواب معزی الیه بمنصب سرتیپی دوم و نیابت کلیه امور حکومت فارس سرافراز گردیدند در سنه ۱۲۹۹ که بدارالخلافه احضار شدند بمنصب سرتیپی اول و لقب احتشام الملکی منصوب و ملقب و در خلال این احوال در خدمت مرحومین آقا محمدرضای قمشه و آقا میرزا محمدعلی قاینی بتحصیل ریاضیات و حکمت متعالیه غالباً تلمذ مینمودند و از جمله تلامیذ آن دو استاد جلیل قصب السبق ربودند در سنه ۱۳۰۱ بشرف ملازمت خلوت میمون جلوت و خدمات خاصه آستان مبارک سلطنت و تحصیلات حضور همایون فایز و مشرف و در سال بعد بحمایل و نشان تمثال مبارک سرافراز و در سنه ۱۳۰۵ از روی کمال سزاواری بلقب جلیل احتشام الدوله و عضویت مخصوص دارالشورای کبری ممتاز گردیدند و در سنه ۱۳۰۷ حسب الاراده علیه ملوکانه برتبه و منصب جلیل امیر تومانی و حمایل و نشان مخصوص آن منصب مفتخر و سربلند آمدند بالجمله در فضل و دانش سرآمد اقران بلکه از اعاجیب زمان و در علوم ادبیه و حکمت متعالیه و کتب بزرگان و علمای متقدمین صاحب تصنیفات و تالیفات و حواشی و تعلیقات کثیره هستند که از آنجمله است (حواشی بر مغنی اللبیب ابن هشام در نحو) (حواشی بر شرح منظومه مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری اعلی الله مقامه) (تعلیقات بر شرح اشارات و تنبیهات شیخ الرئیس قریب ده هزار بیت) (فهرس الکتب المؤلفه از زمان بعثت الی یومنا هذا که تا آخر حرف عین جمله نگارش یافته و این نسخه حسب فرمان قضا نفاذ اعلی تألیف شده و موسوم بفهرست ناصری است) (رساله در تجوید موسوم به التنضید فی تجوید کلام المجید) (دیوان اشعار از قصاید و غزلیات قریب چهار هزار بیت که عنقریب بطبع خواهد رسید) (رساله در شرح حساب اربعه ارقام که حسب الامر قدر قدر همایون تصنیف نموده‌اند

نیز بهره ور میگردید و احیاناً که حسب الحکم بکتابهای خاصه مطالعه و مروری میشود میدید
که از حکایات نادره و امثال سائره و احادیث صحیحه و عبارات فصیحه و غرائب افکار
اهل ادب و محاسن اشعار عجم و عرب و اخبار جاهلیت و احوال مخضرمین که بنظر مبارک
مقبول و مستحسن آمده در طره هر یک بدستخط شریف مرقوم و مضبوط فرموده اند و این مسئله خود
حاجت ببرهان ندارد که امروز ملک هنر او را مسلم است هرچه را بپسندد پسندیده است
و آنچه را برگزیند برگزیده چه نقد و زیف آنگاه پیدا شود که از نظر ناقد بصیر بگذرد و در
و خزف آنگاه معلوم گردد که جوهری خبیر بدان بنگرد دریغ داشتم که آن شوارد فرائد و عوائد
فوائد غیر منضبط بماند و چون عقد گوهر در یک سلک منخرط نشود لهذا استدعا و مسئلت
نموده در جمع آن از آن حضرت استرخاص خواستم و بدین موهبت اختصاص یافتم و درست
بدان ماند که از حضرتش سفطی از جواهر زواهر و سمطی از لآلی متلالی بعاریت بستده و باز
بخدمتش تحفه آورده باشد امید که در حضور مبارکش مستحسن افتاده بشرف قبول آن
این بنده را بهرگونه مفاخرت و مباهات مقرون فرمایند

بسم الله الرحمن الرحیم

رُوِیَ الصدوق علیه الرحمة فی کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام ❁ قال حدثنا احمد بن
الحسن القطان قال حدثنا عبد الرحمن بن محمد الحسینی قال حدثنی محمد بن ابراهیم بن محمد الفزاری
قال حدثنی عبد الله بن بحر الاهوازی قال حدثنی ابو الحسن علی بن عمرو قال حدثنی الحسن بن محمد بن جمهور
قال حدثنی علی بن بلال عن علی بن موسی الرضا علیه السلام عن موسی بن جعفر عن جعفر بن محمد عن محمد بن علی
عن علی بن الحسین عن الحسین بن علی عن علی بن ابی طالب علیهم السلام عن النبی صلی الله علیه وآله
عن جبرئیل عن میکائیل عن اسرافیل علیهم السلام عن اللوح عن القلم قال یقول الله عز وجل

	ولایة علی بن ابی طالب حصنی		ومن دخل حصنی امن من عذابی	

وفی نسخة اخری اَمِنَ عذابی وفی نسخة اخری امن ناری ❁ و در حدیث است که چون
نظر بر مبتلائی بیندازی سه بار این دعا را چنان بخوان که او نداند که هرگز بآن درد مبتلا نشوی
الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاک به ولو شاء لفعل لا ادری

	کأنَّ کانونَ اهدی مِن ملابسه		بشهر آذر انواعاً من الحلل	

او ابغضنا انه من طول المدى خرفت	فما تفرق بين الجدی والحمل

لابی مسلم الخراسانی کان یقول الجماع جنون ویکفی الرجل ان یجن نفسه فی السنة
مرة المهلب بن ابی صفره عجبت لمن یشتری العبید بماله ولا یشتری الاحرار بفعاله
الحجاج بن یوسف لما غزا سمرقند قال من کان فی یده شیء من مال ابن حازم فلینبذه
فان کان فی فیه فلیلفظه وان کان فی صدره فلینفثه فعجب الناس عن تفصیله
عمرو بن هند من ملوک العرب قال السلاح ثم الکفاح وقال المحاجزة قبل المناجزة
وقال الملوک یشتمون بالافعال لا بالاقوال ویسطون بالایدی لا بالالسن ربیع بن یونس وزیر المنصور
موائد الملوک للشرف لا للعلف ابو اسحق حمزة الوزیر قال ینبغی للاصاغر ان یتعدوا
الاکابر فی ثلثه وجوه اذا سارروا لیلا او خاضوا سیلا او واجهوا خیلا ابو العمیثل البرمکی دخل
علی طاهر بن عبدالله فقبل یده فقال له طاهر قد آذت خشونة شاربک یدی فقال کلا
ایها الامیر ان شوک القنفذ لا یؤذی براثن الاسد لا ادری

امروز دهان گوش که بینا باشی	حیران جمال آن دلارا باشی
شربت با واچو کودکان در شب عید	تا چند در انتظار فردا باشی

قال هرمس الهرامسة علیه السلام اشد الاعمال ثلاثة الجود عند القلة والورع فی الخلوة
والعفو عند القدرة عمید الملک کندری گوید برد الماء وطال اللیل والذ الشراب

ومضی عنک حزیران وتموز وآب	این سه بیت از امام شافعی محمد بن ادریس است
یا راکبا قف بالمحصب من منی	واهتف بساکن خیفها والناهض

ثم اذا فاض الحجیج الی منی	فیضاً کملتطم الفرات الفایض
ان کان رفضاً حب آل محمد	فلیشهد الثقلان انی رافضی

واین شش بیت را هم ملحق کرده‌اند والله اعلم

قف ثم نادِ باننی لمحمد	و وصیه وبنیه لست بباغض
اخبرهم انی من النفر الذی	لولاء اهل البیت لست بناقض
وقل ابن ادریس بتقدیم الذی	قدمتموه علی علی ما رضی

الصاحب بن عباد قال الضمایر الصحاح ابلغ من الالسن الفصاح وقال وعد الکریم الزم من دین الغریم وقال لکل امرء اجل ولکل امر رجل وقال یبلغ الکلام من حیث یقصر السهام وقال فی انسان کذوب الفاختة عنده ابو ذر وقال کتاب المرء عنوان عقله بل عیار قدره ولسان فضله ومیزان علمه وقال خیر البر ما صفی وضفا وشره ما تاخر وکدر لا ادری

ولو شاء ان ابکی دماً لبکیته	علیه ولکن ساحة الصبر اوسع
فانک کاللیل الذی هو مدرکی	وان خلت ان المنتأی عنک واسع

امثال لنا الیه حاجة کحاجة الدیک الی الدجاجة الطمع فی کل ما تسمع لا تاکل خبزک علی ما یده غیرک لیس کل من سوّد وجهه قال انا حداد ولا ترهبنی بیاض منک فیریک سواد استه لا ترسل البازی للذباب ذهب الحمار یطلب قرنین فعاد مصلوم الاذنین عضد الدوله قال مثل خراسان فی صعوبة فتحها وایراد دخلها کابن آوی یصعب صیده ولا یحصل خیره ابراهیم بن العباس کاتب المعتصم قال المتصنع للکاتب ابصر بمواقع

اثقل من مشیه وقال الکتاب بلا تاریخ نکرة بلا معرفة — شیخ بهائی علیه الرحمه فرماید

دو را در دو بزن شش بار بی رنج	یکی بشکن بود تضعیف شطرنج
یعنی ۲ در ۲ ضرب شود ۴	۴ در ۴ ضرب شود ۱۶

۱۶ در ۱۶ ضرب شود ۲۵۶، ۲۵۶ در ۲۵۶ ضرب شود ۶۵۵۳۶
۶۵۵۳۶ در ۶۵۵۳۶ ضرب شود ۴۲۹۴۹۶۷۲۹۶
۴۲۹۴۹۶۷۲۹۶ در ۴۲۹۴۹۶۷۲۹۶ ضرب شود حاصل تضعیف است
که بیت رقم است ۱۸۴۴۶۷۴۴۰۷۳۷۰۹۵۵۱۶۱۶

نواب سام میرزا شمس الشعرا در حق حاجی میرزا نصرالله شمس العلما قاضی ساری مازندران گفته است

جناب قاضی مازندران مرا امشب	ز دعوت تو بگردون فزوده منتهاست
عجب مدار که از میهمان گریختنم	ازاین قبیل تو را صد هزار سنتهاست
بسفره نعمت خاص و عام حاضر بود	نبودن تو دگر بهترین نعمتهاست

ابوبکر خازن

لکلبٌ عقورٌ اسود اللون رابضٌ	علی صدره سود الذوائب کالحب
احبّ الینا من معانقة الذی	له لحیة بیضاء فوق الترائب

لا ادری

با یار نواز غم کهن باید گفت	لابد بزبان او سخن باید گفت
لا تفعل و افعل نکند چندان سود	چون با عجمی کن و مکن باید گفت

الفعیل اذا کان بمعنی المفعول یستوی فیه المذکر والمؤنث مثل رجل جریح وامراة جریح بخلاف ما اذا کان بمعنی الفاعل فانه لا یستوی فیه المذکر والمؤنث مثل رجل رحیم وامراة رحیمة والفعول اذا کان بمعنی الفاعل یستوی فیه المذکر والمؤنث مثل رجل طلوب وامراة طلوب بخلاف ما اذا کان بمعنی المفعول مثل ناقة حلوبة * نشاطی خان معروف این قطعه را در هجو محمد علیخان ایلخانی پسر جانی خان قشقائی گفته در سالی که در رکاب خاقان خلد آشیان بسفر فارس رفته بود سنه ۱۲۴۵

زادهٔ ناپاک جانی خان که در اصطبل فارس | یابوی ایلخانی و بر ایل خود ایلخانی است
در ثبوت قتل او حاجت نه بر شاهد نه شرع | کز اب و جد تا که بوده زانی بن زانی است
با دو فوج گندم و جو از کنی سورسات | در رهی کز وی عبور لشکر سلطانی است
همچو پالان تهی از هر گوشه اسب و مرد را | شیههٔ بی کاهی است و شیون بی نانی است
با چنین بی قابلیت مرد پوچ ناسزا | التفات شاهزاده از ره نادانی است
داشتم در ره الاغی گم شد او را او بره | آخور او دامنم از بیسروسامانی است
خواستم سازم جوال کاه از کون زنش | گفت فرج مادرم خوشتر که جانی خانی است

از اشعار مظهر است که از جواهر المنظومات نقل شد که در مایهٔ هشتم بوده است

آمد بهار و داد جهان را جلالها | وآفاق را ز دولت و اقبال فالها
پر شد کنار گلشن و دامان کوه و دشت | از نرگس و بنفشه و گلها و لالها
مائیم و باغ و مجلس و مستی و بیخودی | مائیم و رود و مطرب و شبها و نالها

از شام تا بصبح طربها و عیشها   از صبح تا بشام قدحها و قلها

حوریست شمع مجلس ما کز فروغ او   دارد دل فرشتگان اشتغالها

خورشید چهره‌ای که بتا گوش او ز زلف   مه را دهد بپنجهٔ شب گوشمالها

ناهید طلعتی که نیارد نظیر او   گردون بماهها و کواکب بسالها

آب سنان و باد رکابش ز روی دین   بسترد نقصها و بشست اعتزالها

ولهُ ایضاً

اگر بهار بدیع است و گر بهشت نگار   بهار من رخ تست و بهشت من دیدار

مرا چو بوی تو یابم بهار نبود دوست   مرا چو روی تو بینم بهشت ناید کار

خنک کسی که نهد بخت تنگ در بر او   ز روی و موی تو ماه منیر و مشک تتار

گهی چو تنگ شکر بوسدت بشادی لب   گهی چو خرمن گل گیردت بناز کنار

شب از هوای تو خسبد بخاطر خرم   پگه بروی تو گردد ز بستر خی بیدار

منم که در لب آبحیات میمیرم   بتشنگی که نگردیم قطرهٔ ایثار

دمی مباش جز دیدار دوستان خالی   بدان قدر که توانی ز اندک و بسیار

نشاط مجلس نوروز را فرصت دان   بقای طلعت دیدار را غنیمت دار

نزد اهل حقیقت حیات دانی چیست   همین قدر که رود با حبیب بی اغیار

نزد مردم دانا کسی است دیوانه   که در میان چنین موسم او بود هشیار

بیار باده گلگون که عکس غمزهٔ او   کند برنگ شفق روی آسمان گلنار

مرا چو باده خورم تلخ آنچنان خواهم | که نقل می شکر و پسته باشد از لب یار
حریف صاحب دیرینه سال و ساقی نو | نواز کرده خوش الحان ندیم خوش شعار
مثل زنند که در هر سری بود هوسی | وگر کسی کند از سر جانم انتخاب
ز هفت کشور عالم بهشت باغ بهشت | ز نه سپهر بده میم را ضمیم بشمار
مقام و مفرش و مطعوم و مجمر و میوه | مصاحب و می و معشوق و مطرب و یار

اهجی بیت قالته العرب قول جریر فی بنی تغلب

قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم | قالوا لامهم بولی علی النار
فتمنع البول شحا ان تجود به | و ما تبول لهم الا بمقدار

فی العروض

طویل مدید و البسیط و وافر | و کامل اهزاج الاراجیز ارملا

فعولن مفاعیلن چهار بار
فاعلاتن فاعلن چهار بار
مستفعلن فاعلن چهار بار
مفاعلتن شش بار
متفاعلن شش بار
مفاعیلن شش بار
مستفعلن شش بار
فاعلاتن شش بار

سریع انسراح و الخفیف مضارع | و مقتضب المجتث قرب لتفضلا

مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار
مستفعلن مفعولات چهار بار
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار
مفاعیلن فاع لاتن چهار بار
مفعولات مستفعلن چهار بار
مستفعلن فاعلاتن چهار بار
فعولن هشت بار

حکیم عنصری فرماید

اجل که تیر تو بیند بر آیدش چنگال | قضا که تیغ تو بیند بر آیدش دندان

مبارزان را تیرش چرا همی نکشد / از آنکه هست گذارش بچشمهٔ حیوان
ولیکن ار بکشد بهر آن کشد که چرا / مرا ز بهر تو آمد ز دست او هجران

فخر گورکانی از ویس و رامین

هوا در دست و می درمان درد است / جهان گرد است و می باران گرد است
گر اندوه است می اندوه زد است / وگر شادیست می شادی فزا است
کجا اندُه بود اندوه سوز است / کجا شادی بود شادی فروز است

ولهُ ایضاً

زمین دیبا شده از رنگ و روش / هوا مشکین شده از بوی و بوش
خجسته نام و فرخ بخت رامین / فرشته بر زمین و دیو بر زین
ز شیران پیش ریزد خون گه رزم / ز یاران پیش نوشد باده در بزم

ولهُ ایضاً

خرد را می بپوشد دیده را خواب / گنه را عذر شوید جامه را آب
دلی دارم که در فرمان من نیست / تو پنداری که این دل زان من نیست
ترا بی من بهار و شادمانی / مرا بی تو مبادا زندگانی
مرا با درد جا کرده است گوئی / که از تو دور بادا هر چه خوبی
ترا باشد بجای من همه کس / مرا اندر دو گیتی خود توئی بس
نگارا تو گل سرخی و من زرد / تو از شادی شکفتی و من از درد

بیار آن سرخ گل بر زر دگل نه | که در باغ ابید و گل بانگید گر به
مرا نوروز دیدار تو باشد | هوای خوش زگفتار تو باشد

قال رسول الله صلی الله علیه و آله بُنِیَ الاسلامُ علی خمسٍ شهادة ان لا اله الا الله
و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا

ملا جلال دوانی فرماید

الله بود یک الف و هی و دو لام | در کنه صفاتش شده عاجز او هام
از بینهٔ الف علی را بطلب | وز هی و دو لام جو محمد را نام
وز بینه محمد اسلام بیاب | وز بینه علی است ایمان تمام

وفات آخوند ملا محمد باقر مجلسی بن آخوند ملا محمد تقی طاب ثراهما ماه رمضان المبارک سنه ۱۱۱۱ در اصفهان اتفاق افتاد و هفتاد سال تمام از عمر ایشان گذشته بود در رمضان المبارک سنه ۱۰۳۷ متولد شده اند یکی از علمای اصفهان نوشته است که چهار الف تاریخ وفات ایشان است و دیگری گفته دل خلق از فوت آخند سوخت

در روز عاشوراء سنه ۱۲۹۱ مطابق ۲۳ مرچ سنه ۱۸۷۴ مسیحی در لندن در باغ نباتات هجده هزار نوع گل و گیاه حاضر کرده بودند که از نظر مردم و تماشاچی گذرانده اند اگر بگردستان می آمدند چندین نوع دیگر میبردند احتمال دارد که گل عاشقان در میان آنها نبوده

و همچنین لاله سیاه

ابو الفتح بستی

تحمل اخاک علی ما به | فما فی استقامته مطمع

وانی لخلق واحد	وفیه طبایعه الاربع

ولہ ایضا

لقد بنیت من طول المقام و من بقیم	طویتا بین من بعد ما کان مکرما
و طول مقام الماء فی مستقره	یغیره لوناً و ریحاً و مطعما

خاقانی گوید

گر فرو تر نشست خاقانی	نه مرا عیب و نه ترا ادب است
قل هو الله نیز در قرآن	زیر تبت یدا ابی لهب است

جناب آقا سید حسین پسر آقا سید رضا پسر آقا سید مهدی بحر العلوم این دو شعر را معرب کرده

لا عتب وان تقدر ابجاهل فی	النادی علی ذوی العلوم والادب
فقل هو الله اتی مؤخرا	فی الذکر عن تبت یدا ابی لهب

از مجالس امیر کمال الدین حسین فنائی نقل شد

حضرت صادق علیه السلام از امام جابر پرسید که در چه کاری عرض کرد میخواهم که تحقیق کنم که از چرنده و پرنده کدام بیضه می نهند و کدام بچه می آورند فرمود که احتیاج باین مقدار فکر نیست بنویس که گوش هر حیوانی که مرتفع است بچه می آورد و هر کدام منخفض است بیضه می نهد ذلک تقدیر العزیز العلیم باز با آنکه چرنده است و گوش او منخفض و بر او چسبیده بیضه می نهد سلحفاة که پرنده است چون بدین منوال است بیضه می نهد و گوش خفاش چون مرتفع است و بر او چسبیده نیست بچه می آورد ذلک فضل الله

یوتیه من یشآ — من کشکول الشیخ طاب ثراه

عدد اسم جمله موجودات	ضرب در شش نمای ای استاد
یک بیفزای و جمله را در ده	ضرب کن حاصل آنچه رو بداد
تا توانی از آن بیفکن بیست	هین ببین تا از او چه ماند باز
آن عدد را بیازده کن ضرب	این بنام علی درست افتاد

محصل مضمون آنکه هر موجودی از موجودات را از انسان و حیوان و جمادات و نباتات و معادن که خواهی در نظر آری عدد حروف آن را بحساب جمل یا بحسب شماره مکتوبی بگیر آنگاه در شش ضرب کن حاصل را محفوظ دار و یکی بر آن بیفزای آنگاه تمام را در ده ضرب کن حاصل ضرب را حفظ کن پس بیست بیست از آن طرح نمای آنچه باقی ماند در یازده ضرب کن یکصد و ده میشود حاصل عدد خواهد شد که عدد اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام است

من کتاب استیعاب لابن عبد البر

عاتکة بنت زید بن عمرو بن نفیل القرشیة العدویة اخت سعید بن زید امها ام کریز بنت عبد الله بن عماد بن مالک الحضرمی کانت من المهاجرات تزوجها عبد الله بن ابی بکر الصدیق و کانت حسناء جمیلة ذات خلق بارع فاولع بها وشغلته عن مغازیه فامره ابوه بطلاقها

لذلک فقال

یقولون طلقها وخیم مکانها	مقیما تمنی النفس احلام نائم
وان فراقی اهل بیت جمعتهم	علی کبرة منی لاحدی العظائم

أراني وأهلي كالعجول تروحت ... إلى بوّها قبل العشار الروائم

فعزم عليه أبوه حتى طلقها ثم تبعتها نفسه فهجم عليه أبو بكر الصديق وهو يقول

ولم أر مثلي طلق اليوم مثلها ... ولا مثلها في غير جرم تطلق

لها خلق جزل ورأي ومنصب ... وخلق سوي في الحياء ومصدق

فرق له أبو بكر فأمره فارتجعها ثم شهد عبد الله الطائف مع رسول الله صلى الله عليه وآله فرمي بسهم فمات منه بعد بالمدينة فقالت عاتكة ترثيه

رزيت بخير الناس بعد نبيهم ... وبعد أبي بكر وما كان قصرا

فآليت لا تنفك نفسي حزينة ... عليك ولا ينفك جلدي أغبرا

فلله عينا من رأى مثله فتى ... أكر وأحمى في الهياج وأصبرا

إذا أشرعت فيه الأسنة خاضها ... إلى الموت حتى يترك الرمح أحمرا

فتزوجها زيد بن الخطاب على اختلاف في ذلك فقتل عنها يوم اليمامة شهيدا ثم تزوجها عمر بن الخطاب على اختلاف في ذلك في سنة اثنتي عشرة من الهجرة فأولم عليها ودعا أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وفيهم أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه الصلوة والسلام فقال له يا أمير المؤمنين دعني أكلم عاتكة قال نعم فأخذ علي عليه السلام بجانب الخدر ثم قال يا عدية نفسها فأين قولك فآليت لا تنفك عيني قريرة

عليك ولا تنفك جلدي أغبرا ... فبكت فقال عمر ما دعاك إلى هذا يا أبا حسن

كل النساء يفعلن هذا ثم قتل عنها عمر فقالت تبكيه شعرا

عين جودي بعبرة ونحيب	لا تملّي على الجواد النجيب
فجعتني المنون بالفارس المعلم	يوم الهياج والتثويب
قل لأهل الضراء والبأس موتوا	قد سقته المنون كأس شعوب

النحيب اشد البكاء

ثم تزوجها الزبير بن العوام وقد ذكرنا قصتها في الخروج الى المسجد معه ومع عمر قبله في كتاب التمهيد في باب يحيى بن سعيد عن عمرة فلما قتل الزبير بن العوام عنها قالت ايضا ترثيه

غدر ابن جرموز بفارس بهمة	يوم اللقاء وكان غير معرد
يا عمرو لو نبهته لوجدته	لا طائشا رعش البنان ولا اليد
كم غمرة قد خاضها لم يثنه	عنها طرادك يا ابن فقع القردد
ثكلتك امك ان ظفرت بمثله	فيما مضى ممن يروح ويغتدي
والله ربك ان قتلت لمسلما	حلت عليك عقوبة المتعمد

البهمة الشجاع
عرد اي هرب
الغمر الكريم

ثم خطبها علي بن ابي طالب عليه السلام بعد انقضاء عدتها من الزبير فارسلت اليه اني لأضن بك يا ابن عم رسول الله عن القتل وكان عبد الله بن الزبير اذ قتل ابوه ارسل الى عاتكة بنت زيد بن عمرو يرحمك الله انت امرأة من بني عدي ونحن قوم من بني اسد وان دخلت في اموالنا افسدت علينا واضررت بنا فقالت رايك يا ابا بكر ما كنت لتبعث الي بشيء الا قبلته فبعث اليها بثمانين الف درهم فقبلتها وصالحت عليها ❁

قال الزمخشري

ما سمعنا كلما غير ثمان	هي جمع وهي في الوزن فعال

اذ

فرباب وفؤاد وتوأم | وفرار وعراق ورخال
وطوار جسميع طره وباط | جميع بسط هكذا فيما يقال

لا ادرى

انفراد المرء خير | من جليس السوء عنده
وجليس الخير خير | من جلوس المرء وحده

لا ادرى

وهو غراب البين في شؤمه | لكن اذا جئنا الى الحق راغ

لا ادرى

ان ضرط الموسر في مجلس | قيل له يرحمك الله
او عطس المعسر في مجمع | سبّوه وقالوا فيه ما ساءه
فمضرط الموسر عرنينه | ومعطس المفلس مفساه

لا ادرى

من حلقت لحيته جاره | فليسكب الماء على لحيته

لا ادرى

وتشتّت الاعداء في آرائهم | سبب بجمع خواطر الاحباب

قال الصادق عليه السلام

وكم من يد قبلتها عن ضرورة | وكان مناى قطعها لو امكن

لاادری

فأعرضت عن سلمى وقلت لصاحبي | سواء علينا بخل سلمى وجودها

من محجة البيضاء من الحسین علیه السلام قال فی قائمنا

سنن من الانبياء سنة من نوح وسنة من ابراهيم وسنة من موسى وسنة من عيسى وسنة من ايوب وسنة من محمد صلى الله عليهم فاما من نوح فطول العمر واما من ابراهيم فخفاء الولادة واعتزال الناس واما من موسى والخوف والغيبة واما من عيسى فاختلاف الناس فيه واما من ايوب فالفرج بعد البلوى واما من محمد صلى الله عليه وآله وسلم فالخروج بالسيف

لاادری

خود را بحیل در افکنم مست آنجا | تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا
یا پای رسانم بمقصود و مراد | یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا

للمتنبي في وصف البدويات

من الجآذر في زي الاعاريب | حمر الحلى والمطايا والجلابيب
ان كنت تسأل شكا في معارفها | فمن بلاك بتسهيد وتعذيب
سوائر ربما سارت هوادجها | منيعة بين مطعون ومضروب
ازورهم وسواد الليل يشفع لي | وانثني وبياض الصبح يغري بي
قد وافقوا الوحش في سكنى مراتعها | وخالفوها بتقويض وتطنيب
جيرانها وهم شر الجوار لها | وصحبها وهم شر الاصاحيب

ما اوجه الحضر المستحسنات به | كأوجه البدويات الرعابيب

حسن الحضارة مجلوب بتطرية | وفي البداوة حسن غير مجلوب

افدي ظباء فلاة ما عرفن بها | مضغ الكلام ولا صبغ الحواجيب

ولا برزن من الحمام مائلة | اوراكهن صقيلات العراقيب

للمتنبي في مدح محمد بن عبيد الله العلوي

خير قريش اباً وامجدها | اكثرها نائلاً واجودها

اطعنها بالقناة اضربها | بالسيف جحجاحها مسودها

افرسها فارساً واطولها | باعاً ومغوارها وسيدها

تاج لؤي بن غالب وبه | سما لها فرعها ومحتدها

شمس ضحاها هلال ليلتها | درّ تقاصيرها زبرجدها

له ايادٍ اليّ سالفة | اعدّ منها ولا اعددها

يعطي فلا مطلة يكدّرها | بها ولا منّة ينكّدها

وله ايضاً

لك يا منازل في القلوب منازل | اقفرت انت وهن منك اواهل

منها في المدح

للشمس فيه وللرياح وللسحاب | وللبحار وللاسود شمائل

لا تحسن الفصحاء تنشد ههنا | بيتاً ولكني الهزبر الباسل

منها فی فخره

ما نال اهل الجاهلیّة کلّهم | شعری و لا سمعت بسحری بابل
و اذا اتتک مذمّتی من ناقص | فهی الشّهادة لی بانّی کامل
و الطّیب انت اذا اصابک طیبه | و الماء انت اذا اغتسلت الغاسل
ما دار فی الحنک اللّسان و قلّبت | قلماً باحسن من ثناک انامل

میرزا حسن منجّم اصفهانی پسر ملّا دوست محمّد معلوم و معیّن کرده

از روز پنجشنبه غرّه محرّم الحرام سال هجرت تا روز جمعه ۱۲ هلالی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۶۶ هجری که روز عید نوروز فیروز سلطانی و اوّل سال تنگوزئیل است که بحساب سنین قمری ۱۲۶۶ سال تامه و ۴ ماه و ۱۷ روز گذشته است بحساب سنین شمسی ۱۲۲۸ سال تامه شمسی و ۲۴۲ روز گذشته است و از روز پنجشنبه غرّه محرّم الحرام سال هجرت تا روز جمعه ۱۲ جمادی الاولی سنه ۱۲۶۶ تا روز جمعه مزبور جمیع ایام ۴۴۸۷۶۲ میباشد

من کلام امیر المؤمنین علیه الصّلوة و السّلام

احسن الی من شئت فکن امیره | و احتج الی من شئت فکن اسیره
و استغن عمّن شئت فکن نظیره

و این کلام حضرت امیر المؤمنین علیه الصّلوة و السّلام را شاعری بنظم در آورده

الا استغن عمّن شئت ان کنت قادرا | فانت اذا استغنیت کنت نظیره
و احسن الی من شئت احسان مفضل | فانّک ان احسنت صرت امیره

وَإِن كنتَ محتاجاً إلى ذي كفايةٍ | فأنتَ بلا شكٍّ تصيرُ أسيرَهُ

لا ادری

چو تیره شود مرد را روزگار | رود کدخدایی کند اختیار
پس آنگه بزیر لحافی رود | همه آن کند کش نیاید بکار

عنتره عبسی

وَلَقد شفى نفسي وأبرأَ سُقمَها | قيلُ الفوارسِ ويكَ عنترَ اقدمِ
يَدعُونَ عنترَ والرماحُ كأنّها | أشطانُ بئرٍ في لبانِ الأدهمِ
وَلَقد ذكرتكِ والرماحُ نواهلٌ | منّي وبيضُ الهندِ تنهلُ في دمي
فوددتُ تقبيلَ السيوفِ لأنّها | لمعتْ كبارقِ ثغركِ المتبسّمِ

لا ادری

والفكرُ كالبحرِ يبدي لي جواهرَهُ | مع الصفاءِ ويخفيها مع الكدرِ

لا ادری

بي مثلُ ما بكِ يا حمامَ البانِ | أنا بالقدودِ وأنتَ بالأغصانِ

لا ادری

عجبتُ مِن شيبي ومِن زهدِهِ | وذكرِهِ النارَ وأهوالَها
يكرهُ أن يشربَ في فضّةٍ | ويسرقُ الفضّةَ إن نالَها

قال الحسين علیه السلام

لقد كان العقاب في ارض نجد ... قرير العين ما عرف الهياما
تولته البزاة فهيّمته ... ولو ترك العقاب لقضى وناما

لمسكين الدارمي

اقيم بدار الحزم ما لم اهن بها ... فان خفت من دار هوانا تركتها
واصلح جل المال حتى تخالني ... شحيحا وان حق عراني اهنتها
ولست بولاج البيوت لفاقة ... ولكن اذا استغنيت عنها ولجتها
تعارض فخر الفاخرين بعصبة ... ولو وضعت لي في اناء اكلتها
وان لنا ربعية المجد كلها ... مواريث آباء كرام ورثتها
اذا قصرت ايدي الرجال عن العلى ... مددت يدي باعا عليه فنلتها
واني سالقى الله لم ارم حرة ... ولم تمش يوما سيرة فضحتها
ولا قاذف نفسي ونفسي بريئة ... وكيف اعتذاري بعد ما قد قذفتها

لخالد بن يزيد الكاتب ابو الهيثم

اخلاي ان لم يكن لكما عقر ... الى جنب قبره فاعقراني
وانضحا من دمي عليه فقد كان ... دمي من نداه لو تعلمان

وله ايضا

رأت منه عيني منظرين كما رأت ... من البدر والشمس المضيئة بالارض
عشية حياني بورد كانه ... خدود اضيفت بعضهن الى بعض

وناولني كأساً كأنّ حَبابها ... دموعي لما صدّ عن مقلتي غمضي

وراحَ وفعلُ الراحِ في حركاته ... كفعلِ نسيمِ الريحِ في الغصنِ الغضِّ

فائدة

ابو عبد الله جعفر الصادق عليه السلام انّه اُمّ فروة اسمها قريبة بنت القاسم بن محمّد بن ابي بكر الصديق واُمها اسماء بنت عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق ولذالك قال عليه السلام ولقد ولدني ابو بكر مرّتين وفي رواية اُخرى وقد وُلدتُ من ابي بكر مرّتين والسلام

لمستلم بن عمرو التنوخي

انّي ابى الله أن اموتَ ... وفي صدري همٌّ كأنه جبلُ

يمنعني لذّةَ الشراب وانِ ... كان قط باكأته العسل

حتّى ارى فارس الصموت على ... أكساء خيلٍ كأنها الابلُ

لابن معتز

فكم عناقٍ لنا وكم قُبلٍ ... مختلسات حذارَ مرتقبِ

نقرَ العصافيرِ وهي خائفةٌ ... مِن النواطيرِ يانعَ الرُطَبِ

لبعض آل حمدان

خذوا بدمي هذا الغلام فإنّه ... رماني بسهمي مقلتيه على عمدِ

ولا تقتلوه انّني انا عبدهُ ... ولم أرَ حرّاً قطّ يُقتَلُ بالعبدِ

لا ادري

للعبد مسئلة لديك جوابها — إن كنت تذكرها فهذا وقته

ما بال ريقك ليس لمطاعمه — ويزيد في عطش إذا ما ذقته

اشعاری است که حضرت فاطمه علیها السلام در مرثیهٔ حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله گفته

قل للمغيّب تحت اطباق الثرى — إن كنت تسمع صرختي وندائيا

صبّت عليّ مصائب لو انها — صبّت على الايام صرن لياليا

قد كنت ذات حمى بظل محمد — لا اخش من ضيم وكان حمى ليا

فاليوم اخضع للذليل واتقي — ضيمي وادفع ظالمي بردائيا

فاذا بكت قمرية في ليلها — شجناً على غصن بكيت صباحيا

فلاجعلن الحزن بعدك مؤنسي — ولاجعلن الدمع فيك وشاحيا

ماذا على من شمّ تربة احمد — ان لا يشم مدى الزمان غواليا

لاادری

لا تطمعن لعاذل او عاذر — حاليك في السرّاء والضرّاء

فلرحمة المتوجعين حرازة — في القلب مثل شماتة الاعداء

لمحمد بن يحيى النيسابوري المقتول في فتنة الغز

فقالوا التصير اشعر في المآرحية — اذ الشمس لاقته فما جلته صدقا

فلما التوى صدغاه في ماء وجهه — وقد لسعا قلبي تيقنته حقا

لاادری

غيري جنى وانا المعاقب فيكم	فكأنني سبابة المتندم

من يتيمة الدهر من باب الرابع في ملح اشعار آل حمدان

قال بعض الرواة دخلت على ابي العشائر اعوده من علة عرضت عليه فقلت ما يجد الامير فاشار الى غلام قائم بين يديه اسمه نسطورس كان رضوان غفل عنه فابق من الجنة وانشد

اسقم هذا الغلام جسمي	بما بعينيه من سقام
فتور عينيه من دلال	اهدى فتورا الى عظامي
وامتزجت روحه بروحي	تمازج الماء بالمدام

لمحمد بن غالب الاندلسي الرصافي

ومهفهف كالغصن الا انه	تحير الالباب عند ثقافه
اضحى ينام وقد تكلل خده	عرقا فقلت الورد رش بمائه

مهفهف ضامرة البطن
الرش نفض الماء والمطر القليل

لابي الطيب المتنبي

حتى اقام على ارباض خرشنة	تشقى به الروم والصلبان والبيع
للسبي ما نكحوا للاسر ما ولدوا	للنار ما زرعوا للنهب ما جمعوا

نامه ايست كه ميرزا رضى تبريزى منشى آذربايجانى در جواب نامهٔ ناپليون اول از قول خاقان مغفور فتحعلى شاه قاجار نوشته است كه فارسى بسيط است

بنام خداوند جان و خرد	كزان برتر انديشه برنگذرد
خداوند جان و خداوند جاى	خداوند روزى ده رهنماى

آغاز نامه نام پاک آفریننده روان و تن از آب و خاک است که نه کاخ بلند گردون را
بی نمونه نمایان و یاوری کاردان برافراشت و مهر و ماه و ستارگان در هر یک فروزان
و گردان ساخت تا از روش و گردش و پیوستن و گسستن آنها کارهای نهانی گیتی
آشکار و خواسته اش از برای هر آفریده از پرده پدیدار آمد و از برای شناختن و برگشتن توانگر و
درویش از بیگانگی پیام آوران و فرستادگان پیش را رهنمای گونه گون آیین و کیش کرد تا
بندگانش روزی از هر دری جویند و راه ستایش او پویند و خسروان پاکزاد پاکیزه
راد در توانائی و دانائی و بخشش و داد داده و بر ایشان بزرگی و سروری فرستاد تا بد و
نیک و دور و نزدیک و ترک و تاجیک را پاس ننگ و نام و پرخاشجویان و دشت
خویان را از هراس خویش با یکدیگر رام دارند و میان خداوندان نگین و افسر و خسروان هر
بوم و بر راه آشنائی نهاده و پیام گشاد تا گرانمایگان و خاران و دانه کاران و روزی
خوران و رهسپاران و نشستگان و تندرستان و شکستگان از نهادن گام و گذاردن
پیغام هم آغوش دلارام آرام و باده نوش ساغر کام گام گذارند پس از این
ستایش دور از آلایش از بوستان دوستی چون دوستان دسته گلی و سنبلی که
از رشک رنگ و بوی آن خوی شرمساری از روی خوبان تاتاری چون باران بهاری
چکیده و گیسوی مشکین آهو چشمان ختائی چون نافهٔ آهوی ختن بهم پیچیده
بدست مهربانی چیده و برشتهٔ یکرنگی کشیده ارمغان بزم مینوگرد از شهریار نیکوکار
دشمن شکار یگانه روزگار مه دیو کیوان دیده بان برجیس گمان بهرام کارزار خورشید دیدار

و پیچیدنش به بیگانگی

ناهید آهنگ تیر فرهنگ ماه افسر مهر گستر خجسته اختر فرخنده گوهر فیلقوس لشکرآرای اسکندر
کشورگشای فرازنده درفش برتری برازنده اورنگ سروری شیرپیشه دلیری و مردانگی
نهنگ دریای دانش و فرزانگی ناقوس نامجویانش آویزه گوش شنوندگان هر کنار
و بستن شیرازه انجیل کامجویانش از سوزن بینش دوربینش در جهان یادگار رودی چلیپای
فیروزی بدست دستان آسایش گوهرنگار و پایه کلیسای یاد اندوزی بخشه دن پای لوه فرسایش
استوار پادشاه سپهرگاه بلند بارگاه سترگ امپراطور بزرگ که همواره روز بداندیش جای
دجاهش خواری و کاهش و نیکخواهش را هرگونه خواهش و فزایش روزی باد داشته دیباچه راست
نگاری بر برگ تیر رنگیت از آن گلهای بوستان نگاشته شد که روزی خوشتر از بامداد نوروز
و هنگامی چون آغاز جوانی دلفروز که از هر سو درهای خرمی و شادمانی بکلید گشایش یزدانی
برچهره نیکخواهان باز و مرغان باربد ترانه مژده رسان در گلزار همیشه بهار خسروی نوا سازه مردم
برشاخسار آرزوی امید امیدواران افزونی کار را گلهای رنگارنگ شگفته و بخشش
باد بهار بخشش آفریدگار گلشن کشور از خس و خار رفته هر بام پیکی چون ماه پیکی نوید از گشودن
کشوری و شکستن لشکری در بام و در پدید و هر شام از شور سوری و آوای چنگ رامشگر
مشکوی سروری گرمتر از شبستان ناهید بود فرستاده فرزانه کارآگاه آزاده هر پیشه
و راه هوشیار دل بلند پایگاه زبان دار خنور موسی ژوند برکه بفر بوده آن شهریار مهرپرور
رو باین سو نهاده بود بهره یاب دریافت پیشگاه دلگشاتر از مینو گردیده گوهرهای گرانبهای
رخشنده تر از رخشان افروخته را که گنجور دبیر روشن روان دانا از دریای ژرف

آشنائی اشناوری اندوخته و با سوزن کلک گهرسنج نیرنگی شنگرف زنگاری زیبا بر روی دیبای
سفید نامه دلارا دوخته و همراه فرستاده فرستاده شده بود برسانید فروغ هر یک
از آنها که چون سپیده دم دم از راستی میزد انجمن مهربانی و آشنائی را روشنائی دیگر
افزود آب هر یک که گوارش بادهٔ ناب داشت روان یکدلی را سرمست شادمانی تازه
نمود و از گفتگوی یگانگی آمیز و روی دادن کارهای خرمی انگیز که فرستادهٔ سخندان
بزبان دوستی گفت پایهٔ رخنه نکیتا دلی استواری بی اندازه پذیرفت بر خرد خورده دان
پوشیده نیست که آمیزش و دلبستگی و مهرجوئی و پیوستگی میان دو پادشاه خورشید کلاه
و دو جهاندار کارآگاه که برگزیدهٔ کردگارند بویژه که بر مرز و کشور هر یک بفرسنگها دور از
آن دیگر باشند بی خواستهٔ خداوند بیچون دشوار است و رخ نمودن آن بر نخستین گنج و خواستهٔ
بیشمار و چون این کار خواستهٔ آفریدگار است و بسته بنوشتهٔ اوست ناچار باید دل و جان
و رای و اندیشه و کار کشور و سپاه هر یک از آن دو پادشاه بلند دستگاه نمایش
یکدیگر برابر باشد چنانچه سپاس خدایرا درین سال فرخنده دشمنان چیره دست بوم
ایران بزور پنجهٔ شیران دلیر زیر دست و پشت نیروی آنها از توان بازوی گردان گردن
فراز در نشیب و فراز بخاک پست آمده درفش سیاه سپاهشان نگونسار و سردارشان
پیرایهٔ تیر دار گشت و برای آن شهریار مهرانگیز نیز درهای دژهای مرز و بوم دشمن بوم نهاد
گشاده و از هر کنار سیم و زر گنج و گوهر بد اندیشان تیره اختر آماده بدست افتاده
پس ما را نیز سپاس بخشایش خدائی بجا آوردن و از جدائی و بیگانگی دوری کردن و همروزه

از یکدیگر پرسش نمودن و بر دوستی افزودن بهتر و پسندیده دادرو و پایهٔ آرایش لشکر و کشور
خواهد بود و از این رهگذر چندی پیشتر از رسیدن فرستاده دانشور موسی ژوبر که نوید فیروزی
آن پادشاه نیک اختر بما رسید دانای کارآگاه بلند جایگاه سخنران سخندان میرزا رضا را برای
خوشی باد روزگار جهانبانی و بخششهای یزدانی رو بافزود داشتیم که پیغام و سفارش د
گفتگو براستی و درستی بگذارد و از زبان آن یگانه جهان پاسخ باز آورد و از اینکه در روشن نامه
زبان زد خامه شده بود که سپاهیان کشور فرانسه از جنگ آوران سامان باختر زمینی
و نو خواستن جنگ جنگ شیوه‌های شگفت و نواهای نو آموخته و در کار بردن افزار پیکار گونه
گونه مهره تازه بجا یکدستی اندوخته اند و از این روی در هنگامه گیر و دار از سپاهیان جاودان
زمین بدست باختریان خوار و در هنگام کین به بند کمند پرچین ایشان گرفتارند و چون کنون
میان این دو پادشاه روز افزون یگانگی و همداستانگی است سزاوار شایسته است که چندتن از مردان
نوآموز گرد اکنون روانه ایران ساخته شود تا ایرانیان نیز هر یک از آن کارهای نو که مایهٔ بردن گرد
از دشمن تند رواست بیاموزند و در دم تنگ جنگ خرمن با تگر گیسته بسوزند و بر رای مهر فروغ
پوشیده مباد که بیاری خداوند زمین و آسمان همگی سپاهی و لشکر ایران از سواره و پیادگان
و جوانان و پیران بویژه درین چند سال که براه و رای ما پرورش یافته و ولادرانه سوی
دشمن شتافته اند پیوسته در رزمگاهان بر بیم و هراس دست دلیری یافته و آوای درای جنگ
با نالهٔ چنگ و زره را گره مو و رزم را بزم دلجو شناخته از هر سو پرخاشجوئی بدیشان رخ
نماید فرزین آسا بهر گونه بازی ترکتازی کرده سواران از خانهٔ زین بر آیند و گاهی بکجروی پیادگان

کوه توان و گاهی براندن پیادگان آتش‌فشان شاه هر سپاه را مات دارند همیشه تیغ
دورو با هر تندخو کارزار گیرو کنند و با کمند تاب داده گروهی را گره بر گلو زنند و از تیر
دلدوزشان شکاف نهاده جگر تیراست و با نیزهٔ کوه ربایشان تیره دلان از سر افراختن
سپر تنها تنها روی نهاده و باروها و بازوها گشاده و تا امروز بخواست آفرینندهٔ شب و
روز در زد و خورد و نبرد مردی بدستبرد از ایشان دستی نبرده و هر کس رو بستیزشان آورده
راه گریز سپرده و چون این سخن دلپذیر نگاشته کلک دبیر مهربانی و یکزبانی از دل برخاسته
و گیسوی مشکبوی نگارخامه از گرد بیگانگی و جدائی پیراسته اگر بخواهش دل خویش یکی از آنها
را باین سو راهی سازند و سپاهی را ببی نیازی مایهٔ آگاهی شوند جای شگفت است باری
درین روزها فرستاده آزاده را دستوری بازگشتن داده و از رازهای دل دوستی
انباز با او درمیان نهاده‌ایم که بیاری پروردگار در هنگام دریافتن بار پیغامها را یکایک
بازگوید و فرستادهٔ ما نیز تا رسیدن او بدانسو رسیده و سپارشها و گفتگوها را جابجا با خامهٔ
زبان راستگو بر پردهٔ پرند پیشگاه بلند نگاشته خواهد بود شایستهٔ مهر و یکتادلی آنست که هر روزه
دوستانرا از داستان کارهای آن سامان و رازهای دل مهرنشان بفرستادن فرستادگان
آگاه آگاه سازند و بآب روان کلک دبیران روشن روان گلشن دل و جانرا از خار
خار جدائی پردازند و هرچه در آن کشور بکار آید و درین بوم و بر ببار آید خواستن از آن سو و آراستن
ازین سو را دشوار ندانند و راه را بسیار نخوانند که با نزدیک بودن دل پیمودن راه دور آسان
نماید و باز داشتن ارغنون دوستی بر شادکامی و دل آسائی برافزاید همواره درخت

برومند بزرگی و برتری را تری و هر روز نوبری بر آرایش مرسا

فرمان خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار است که برای سدانت مولود خانه خود شان در دامغان مرحمت فرموده اند از منشآت مرحوم میرزا رضی منشی آذربایجانی تبریزی است

آنکه چون بتقدیر خداوند بیچون و چند و خواست بی تغییر آفریننده منزه از شریک و مانند و
پیوند و فرزند جلت حکمته و علت کلمته که هفت خانه بیعمد و اسطوانه گردون از خرق و التیام و
رجوع و انعطاف و وقوف و اختلاف مصون افراخته دست مهندس قدرت اوست
و بنینا فوقکم سبعا شدادا و مشعله تابان خورشید جهان آرائی آسیب خاموشی و انطفا در میان
این هفت طاق میناگون افروخته نور مشکوة مشیت او جعلنا سراجاً وهاجاً خمسه متحیره
بحکم والنجوم مسخرات بامره در اوج و حضیض تدویر صاعد و نازل و ماه منیر در سیرگاه بدر
و گاه هلال وقتی ببلده و زمانی بزبانا مایل والقمر قدرناه منازل شهربند هشتم سپهر بحکمت
بالغه اش آراسته بچندین بدایع صور از سیم و زر و ده و گوهر اختر و منطقة البروج است و سور استوار
معدل النهار بر نقش و نگار برگرد آن گردان و ما لها من فروج از گردش چرخ اخضر و جنبش
ماه و اختر که بحرکات شوقی خاصه و مرکز و وسط بچند نمط از بطوء و سرعت و عکس و اقامت
و رجوع و استقامت بر مدارات یومیه و مقنطرات ارتفاع راه سپر و در گذرند کل فی فلک
یسبحون و از اتصال و نظر با یکدیگر بتسدیس و تثلیث و تناظر و مقابله و مجاسده و مقارنه و اجتماع
و استقبال نمودار هر آغاز و انجام و اسطرلاب تام مقادیر لیالی و ایام اسباب نظم و ترتیب
و معدات تولید و ترکیب بمقیاس بسته و باز و اندازه نشیب و فراز هیلاج هر مولود خجسته منظر و

کدخدای موجودات نوع بشر ند و علامات و بالنجم هم یهتدون در روزی فیروز بصد گونه سعود
آراسته و ساعتی دل افروز از مناحس و مناقص من کل الوجوه و الحدود پیراسته که برج جدی
طالع و نسرین در فضای آن طایر و واقع کیوان صاحب ایوان با ماه تابان بر آن منظر نشسته و راس
بسهم المال پیوسته بهرام در خانهٔ خود که رابع طالع فیروز است قوی و بر طالع ناظر و مستولی بر
دلیری و جهانگیری و لشگرکشی و دشمن کشی و عزم پایدار و دلیل جلی و سهم السعاده در مرکز رابع بر
استحکام امور مملکت و ضیاع و عقار و عافیت عاقبت حجتی ساطع و سابع که سرطان است
و خانهٔ دشمنان ذنب در آن و خداوند خانه در وبال و ازین روی اعدای بدسگال پیوسته در بند
ذلت و نکال آفتاب جهانتاب صاحب وجه و برجیس صاحب حد و ناهید صاحب مثلثه و هم
بر طالع مستولی و بنظر قبول ناظر از انقیاد و فرمان بری منسوبات آنها باحکام صاحب طالع
مخبر و استعلای خداوند طالع در قران شاه بر برتری بر اقران و نظر مشتری مشیر بر علم و حلم و دیانت
و سیاست و کیاست و حکمت و فطانت و نظر عطارد از خانه و شرف خویش بر آن گواه
خداشناسی و دینداری و خلوص اعتقاد بخداوند معراج و ائمهٔ دین و کمال یقین و رأی رزین
مستقیم و طبع موزون سلیم و فصاحت و بلاغت بیان و طلاقت و ذلاقت و لسان و سخای
بابرکت کثیر المنفعت و نظر ناهید شادی و بهجت و حسن و صباحت و جمال و ملاحت را
نوید و سهم الغیب و جزو اجتماع مقدم در عاشر مشعر بر اصابت حدس و فتح تمام از حصول هر
گونه امید و از ثوابت مرصوده نسرین در طالع مبشر تسلط و غلبه بر خسروان اقطار و میل بر صید
و شکار و جناح الفرس در رابع با خداوند آن برهانی قاطع بر تسخیر ممالک بشمشیر آتشبار و کف آب

در خانهٔ پنجم مرده ده بکثرت اسباط کشورگشای سعادت مند و سماک رامح در خانهٔ دهم نمودار
قدر بلند بود گوهر ذات فلک مثال و عنصر پیکر ملک فعال نواب همایون ما را که برگزیدهٔ حضرت
ذو الجلال و پسندیدهٔ مالک الملک بیزوال نیر اعظم نصف النهار نصفت بدر تمام اقلیم رویت
ممسک اعنهٔ جباران هفت کشور مالک ازمهٔ داخل و خارج صور اکلیل خسروی مماس فرقدین
و قیتادوس درپیشگاه خدمت جاثی علی الرکبتین خیمهٔ فلک برسر کج وتتین سپهر بپایهٔ تخت در شکنج
صیت معدلت شایع در هر شهر چون سفینه بر نهر روان و مرآة السلسله در بزم مینو بهر مجمره گردان
کاسهٔ درویشان بدریوزه از دست درافشان پر و عذرا دامن کشان زاهر روزه و از ظهور بندگی
بر تشریفی در خور دوشاقان حضرت را بند نطاق نثره و پروین و صرفه شهریاران در تعفیر جبههٔ اطاعت
بر زمین هنگام رکوب فرس اعظم مؤخر جنایب مشکین ذوایب و غاشیهٔ ارادت ثابت جوزا
را زیور مناکب گردش نگران جوزهر دم جبین ذات الکرسی را صندل و از سنان جان ستان سپاه
ستاره عدد سماک رامح اعزل عقاب از سهم تیر شهاب دلیران لشکر سیه روی تر از غراب
و اسد شجاع از بیم سرپنجهٔ منفرجهٔ شیران قوی قائمه جند ظفر در زاویهٔ حادهٔ غاب دیده باکتافی جیب
جیش سقار شعرای یمانی و شامی و اعداء و شاه و شاه آسا ذبوح ذابح و هدف رامی است
تمطی در ساحت وجود و تجلی از غیب خفا بمطلع ظهور و شهود یعنی ولادت مسعود و قدوم میمنت
لزوم مسرت نمود در سرائی دلگشاتر از مناظر جنان ببلدهٔ طیبهٔ دامغان صینت عن نوازل
الزمان واقع و ازین شرف پایهٔ رتبت آن مدینه برتر از قبهٔ تاسع گردیده اکنون خاک پاکش
دیده و طرهٔ حور و ولدان را شایستهٔ ارمغان و هوای طربناکش روح فزاتر از دیرمغان

از غیرت غزارت چشمه سارش آب حیوان از چشمها نهان و از حسرت آتشین گلهای نوبهارش صد
داغ بر دل لاله نعمان است و بیت الاولاد کثیر السعاده در آن خانه شرف تابنده گوهر صدف
گرانمایه در مطلع مهر کرامت منبع چشمه رحمت مهبط انوار جمال محط رحال جلال طور نور تجلی سینای سناء علی
نازل منزله مقام خلیل قایم مقام حجر اسمعیل است لاجرم برحسب این حالت و سیاقت این مقالت
پرتو اختر این فکرت بر منزل قلب روشن تافت که مزرعه محمدآباد و ده نو دامغان زرخرید
واضح املاک خاصه پادشاهی بر بیت الاولاد مبارکه و مصارف استعمار آن وقف آید
و عالیجاه رفیع جایگاه مجدت پناه خانه زاد درگاه محمدعلیخان دامغانی که در خاک آستان آسمان مرتبت
با زادگی مولود و عروق و عظامش بتغذیت رواتب نامحدود و مشدود و معقود گردیده از
تفویض تولیت آن خانه خلد نشانه کله گوشه سرافرازی و جاه و دانه برفراز مهر سقف ساید لهذا
از ابتداء معامله سنه میمونه توشقان ئیل فرخنده دلیل مزرعه مزبوره را بتوقیف مخصوص
و مشارالیه را بتولیت آن ممتاز و منصوص فرمودیم که همه ساله مبلغ پانزده تومان تبریزی نقد
و مقدار سی و چهار خروار تبریزی جنس دیوانی آنجا را بحق التولیه و مصارف تعمیر و تنظیف آن
مقام ارم نظیر صرف نموده چون آل عبدالمطلب در حریم حرم مراتب سعی و اهتمام خود را
در نزهت و صفای آن ظاهر سازد و ساحتش را از گرد و غبار و آلایش آمد شد اغیار بپردازد
سرا و بستانش را فسحت سعه مشرق دهد و از تعدیل و تقویم و تنظیف و تنظیم آن بهیچوجه
میل و انحراف روا ندارد و خود را از عطاء ذکری محظوظ و بهره ور گرداند عالیجاه رفیع جایگاه
عزت و مجدت پناه اخلاص و ارادت آگاه عمدة الخوانین مطلب خان حاکم و عالیشانان

عمال نیکو اعمال بلده دامغان نقد وجنس مزرعه مزبوره را از جمیع خود موضوع وبحق التولیه ومضاف
استمراریت الولاده مبارکه مقرر دانند وحواله واطلاق بآن ننمایند مقرر آنکه عالیجاهان
رفیعجایگاهان مجدت وسعادت دستگاهان اخلاص وارادت آگاهان مقربی الخاقان وزراء
صاحب روتیت وامنار دولت جاوید مدت ومستوفیان اتم الحساب وکتاب امانت انتساب
دیوان همایون شرح توقیع قضا مون وتوقیف وتولیت مبارکه میمون را در جداول تقادیم دفاتر
مثبت ومرقوم واز تغییر وتبدیل مصون ومامون دانند ودر عهده شناسند وفی تحریر
ذلک فی شهر الله الاصم رجب المرجب من شهور سنه ۱۲۲۲ اثنی وعشرین ومائتین بعد الالف من هجرة سید العجم
والعرب صلی الله علیه وآله ❁ حکی ابو عبدالله البیمارستانی ان اباحفص
الکرمانی کاتب عمرو بن مسعده کتب الی محمد بن عبدالملک الزیات اما بعد
فانک ممن اذا غرس سقی واذا اسس بنا لیتمم بناء اسسه ویجتنی ثمرة غرسه وبناؤک
فی ودی قد هوی وشارف الدروس وغرسک عندی قد ذوی واشفی علی الیبوس
فتدارک بناء ما اسست وسقی ما غرست ❁ وحروف بیست وهشت گانه عربی
چهارده قمری است وچهارده شمسی است الف ولام که بحروف قمری رسد اظهار میشود مثل
البحار وبحروف شمسی که برسد اخفا میشود مثل الدائم ونون ساکن که بالف لام قمری برسد در لغت بکر
برای رفع التقاء ساکنین حذف میشود وما ینطق عن الهوی را لکن تون علهوی میگویند وبعضی تون
بهیچوجه حذف را جایز نمیدانند وبنی تمیم گاهی حذف میکنند وگاهی نمیکنند الاول اق
الباری اق التائب شی الثابت ش الجابر اق الحکیم اق الخبیر اق الدائم شی الذکی ش الرازق شی

الزکی السلام الشاکر الصابر الضامن الطاهر الظاهر العلیم الغفور الفاطر
القدیر الکبیر اللطیف المهیمن الناصر الودود الهادی الیسیر

من فقه اللغة للثعالبی من باب السابع عشر

فصل فی قلة الغیرة اذا کان الرجل یغضی علی ما یسمع من هنات اهله فهو دیوث فاذا کان یغضی علی ما یری منها فهو قندع فاذا زادت غفلته وعدمت غیرته فهو طسع وطزع عن اللیث فاذا کان یتغافل عن فجور امرأته فهو مغلوث فاذا تغافل عن فجور اخته فهو مرموث عن ثعلب عن ابن الاعرابی

سفوف ارسطو از قرابادین شفائی نقل شد که برای هضم غذا و خوشبوئی دهان بهترین سفوفهاست دو قاشق سه قاشق یکی دو ساعت بعد از غذا میل نمایند

قرفه ساذج عود هیل اسپارون مصطکی هلیلهٔ کابلی فرنجمشک نارمشک زیرهٔ کرمانی دارچینی اشنه فلفل دارفلفل زنجبیل قرنفل انار دانه جوزبوا کافور قاقله کبار عنبر مشک نبات سفید شش مساوی ادویهٔ فوق

✿ نسخهٔ تجربهٔ فاضل نحریر طبیب کامل عبدالحسین خان که برای خاقان مغفور در ایام نظارت ترتیب میداده این است ✿ قرفه ساذج عود هیل اسارون مصطکی پوست هلیلهٔ کابلی فرنجمشک زرنب زیرهٔ کرمانی دارچینی دواله دارفلفل فلفل قرنفل انار دانه جوزبوا قاقله کبار عنبر وج زرنباد زنجبیل طباشیر سنبل الطیب نبات مروارید

من تاریخ الآثار الباقیة عن القرون الخالیة تألیف الحکیم العالم نادرة الفلک اعجوبة

العالم محمد بن احمد المكنى بابي الريحان البيروني الخوارزمي

انواع الملوك ❁ بالالقاب الواقعة على اشخاص تلك الانواع

ملوك الفرس الساسانية	شاهنشاه وكسرى	ملوك الشاش	تدن
ملوك الروم	باسيلي وهو قيصر	ملوك مرو	ماهويه
ملوك الاسكندرية	بطليموس	ملوك نيسابور	كنبار
ملوك اليمن	تبّع	ملوك سمرقند	طرخون
ملوك الترك الخزر والتغزغز	خاقان	ملوك السرير	الجاج
ملوك الترك الغزية	جبوية	ملوك دهستان	صول
ملوك الصين	بغپور	ملوك جرجان	اناهند
ملوك الهند	بلهرا	ملوك القسطالية	قبار
ملوك قنوج	رابي	ملوك السريانيين	نمرود
ملوك الحبشة	النجاشي	ملوك القبط	فرعون
ملوك النوبة	كابيل	ملوك باميان	شير باميان
ملوك جزائر البحر الشرقي	مهراج	ملوك مصر	العزيز
ملوك جبال طبرستان	اصفهبذ	ملوك كابل	كابل شاه
ملوك دنباوند	مصمغان	ملوك الترمذ	ترمذ شاه
ملوك غرجستان	شار	ملوك خوارزم	خوارزم شاه

ملوک سرخس	زادویه	ملوک شروان	شروانشاه
ملوک نسا و ابیورد	بهمنه	ملوک بخارا	بخارخداه
ملوک کش	نیذون	ملوک کوزکانان	کوزکان خداه
ملوک فرغانه	اخشید	ملوک اسروشنه	افشین

صاحب خلاصة الاخبار که پسر همام الدین الشهیر بخواندمیر صاحب روضة الصفاست نوشته که پدرم شش جلد روضة الصفا را تمام کرده دفتر هفتم بنا بر عدم مسوده صادرات افعال و واردات احوال صاحبقران بی همال ناتمام ماند رجا واثق چنین است که اگر مسوده بدست آید این بنده تمام کند و جلد هفتم روضة الصفا که اکنون مشهور است بکلی بعبارته از حبیب السیر نقل کرده باسم روضة الصفا شهرت یافته و آنچه که خواندمیر تألیف کرده همان شش جلد است و وفات صاحب روضة الصفا از قراریکه در آخر کتاب خلاصة الاخبار پسرش نوشته در شهر هرات در دویم شهر ذی القعده سنه نهصد و سه هجری

بوده است با خوشی سوء التعبیه

محمد قاسم خان کاشی ولد مرحوم فتحعلی خان ملک الشعرا گوید

بهر روزی وسیلتی می جست — گفتم ای بو الملوک شعر بگو
بعد شش ماه کز سخاوت طبع — معنی نغز جست و لفظ نکو
گفت نعم الطعام نان تنور — گفت نعم الشراب آب سبو
گفتمش گوشت صیغه زد و گفت — وحده لا شریک الا هو

سوزنی سمرقندی

سوزنی از ابلهی در دیده‌ی بی مرز / کوفت بسی مغز کون بخرزه چون گرز
لیک او را چو رفتن آید از این در / با این خشتی دریده مرز بیامرز

محمد بن بختیار المعروف بالابله

ومعنف فی العدم لی سفها / اضحی یقول وکیسه النقدا
قم فی طلاب الرزق مجتهدا / قعد القضاء برزق من قعدا

قیل لابی الدقیس الکلابی لم تسمون ابنائکم بشر الاسماء نحو کلب و ذئب و عبیدکم باحسن الاسماء نحو مرزوق و رباح فقال انما نسمی ابنائنا لاعدائنا و عبیدنا لانفسنا یرید ان الابناء معدة للاعداء فاختاروا لهم شر الاسماء والعبید معدة لانفسهم فاختاروا لهم خیر الاسماء

قطعه تاریخ آب انبار واقعه در قم که میرزای وصال شیرازی گفته است

چونکه محمد شه آن خسرو صاحبقران / گشت بعدل و بداد شهره بهر کشوری
خسرو جمشید فر وارث تاج و کمر / آنکه چنو از شهان نیست بلند اختری
داد برادرش را داد ایالت بپارس / داور فرهاد نام مهتر دانشوری
آنکه ز انصاف اوست زیور هر محفلی / آنکه ز اوصاف اوست زینت هر دفتری
بهر بقای ملک وز پی تعمیر ملک / ساخت بقم برکه‌ای دلکش و جان پروری
قم گهری زین صدف معدن عز و شرف / وز گهر مصطفی خفته در او دختری
قم چو بهشتی بود برکه چو کوثر در او / کوثر او را بهشت آمده حسرت خوری

خواست وصال از خسرو مصرع تاریخ	گفت بگو قم جهان که آن کوثری

١٢٥٧

شهور انگریزی اوّل سالشان یازدهم درجه جدی است

جنیواری ٣١ فبرواری ٢٨ مارچ ٣١ اپریل ٣٠ مئی ٣١ جون ٣٠ جولای ٣١
اگست ٣١ سپتمبر ٣٠ اکتوبر ٣١ نومبر ٣٠ دیسمبر ٣١

و هر چهار سال یکروز بر فبرواری افزوده او را ٢٩ روز حساب نمایند

قد برئت من المجتبین تیم و عدی	نسخه	و من الشیخ العتل المتخنث الا موی
انا لا اعرف جبرا غیر جبر بالعری		و ثمان بعد سبطین و مخذوم خفی
انا لا اعرف حقا غیر لیث بالعری		و ثمان بعد شبیا و مختوم خفی

نسب بهرام شاه غزنوی ممدوح حکیم سنائی

السلطان بهرام شاه بن السلطان ابی سعید مسعود بن السلطان ابراهیم بن السلطان الشهید ابی سعید مسعود بن السلطان یمین الدوله و امین الملة محمود بن الامیر ناصر الدین سبکتکین

حکمای فرنگ اندازه گرفته اند که نور آفتاب مساوی است با نور ۲۵۰ه عشر شمع بفاصله ۱/۲ اینچ از چشم و نور ماه در حالت بدر و فصل زمستان مساوی یکی از آن شمعهاست بفاصله ١٨ اینچ از چشم یعنی نسبت نور ماه با آفتاب این طور است نه اینکه نور آفتاب آنقدر باشد ٣٦ اینچ یک یرد انگلیس است هر یردی سه فوت است و هر فوت ١٢ اینچ است و هر اینچ مقدار سه شعیره است که بدرازی واقع شود للحریری

اذا النعل یوما عنت خنک جادُه	فاتحی به تا انخطاب و اتقف

فَإِنْ كَانَ قَبْلَ التَّاءِ يَاءٌ فَاكْتُبَنْهُ بِيَاءٍ وَإِلَّا فَهُوَ يُكْتَبُ بِالْأَلِفْ
وَلَا تَحْسَبِ الْفِعْلَ الثُّلَاثِيَّ وَالَّذِي تَعَدَّاهُ وَالْمَهْمُوزَ فِي ذَاكَ تَخْتَلِفْ

یعنی ان رأیت قبل تاء الخطاب یاء فاکتب هذا الفعل بالیاء وان رأیت قبل تاء الخطاب واوا فاکتبه بالالف یعنی سواء کان قبل الالف همزة او لم یکن وسواء کان الفعل ثلاثیا او زایدا علی الثلاثی فان کل ذالک فی هذا الحکم سواء لا ادری

جَفَانِي الْأَمِيرُ وَالْمُغِيرَةُ قَدْ جَفَا وَأَمْسَى يَزِيدٌ لِي قَدِ ازْوَرَّ جَانِبُهْ
وَكُلُّهُمْ قَدْ نَالَ شِبْعًا لِبَطْنِهِ وَشِبْعُ الْفَتَى لُؤْمٌ إِذَا جَاعَ صَاحِبُهْ
فَيَا عَمِّ مَهْلًا فَاتَّخِذْنِي لِنَوْبَةٍ تَنُوبُ فَإِنَّ الدَّهْرَ جَمٌّ نَوَائِبُهْ
أَنَا السَّيْفُ إِلَّا أَنَّ لِلسَّيْفِ نَبْوَةً وَمِثْلِي لَا تَنْبُو عَلَيْكَ مَضَارِبُهْ
إِلَى أَيِّ بَابٍ أَبْتَغِي الْإِذْنَ بَعْدَمَا حُجِبْتُ عَنِ الْبَابِ الَّذِي أَنَا حَاجِبُهْ

میرزا مرتضی قلی افسر تخلص پسر میرزا عبد الکریم پسر میرزا یوسف کردستانی در مدح مرحومه والیه گفته که اسمش حسن جهان خانم است زوجهٔ مرحوم خسرو خان والی کردستان

تبارک الله از باد نوبهار سنندج که برده آب جنان خاک مرغزار سنندج
بجای سرمه سپاهانیان کشند بدیده اگر صبا بسپاهان برد غبار سنندج
بهیچ یار مده دل بهر دیار مکن جا مگر بیار سنندج مگر دیار سنندج
گل بهشت بچشمش ز خار خوارتر آید هر آنکسی که بپایش خلیده خار سنندج
نخورده بود دم تیغی که کام عیش کند خوش مگر که جام سمی تلخ خوشگوار سنندج

به هیچ شهر و دیاری ندیده‌ام چو تو کونی	چو یار شعر سنج و چو شعر یار سنج
جهان حسن شهنشاه‌زاده حسن جهان آن	که یافت زیب از او روز و روزگار سنج

حسینعلی بیک شهرپسر حاجی لطفعلی بیک آذر گفته است

قاصد از من بگو بخواجه که تو	نیک دانی سلوک و مسلک مرا
یا بفرما به پیش کارانت	بخوشی پس دهند کلک مرا
یا بخر یا خط اجاره فرست	یا بگو بشکنند کلک مرا

و له ایضاً

شنیدستم که شیخ شهری گفت	چو من در راه دین سالک نباشد
تصرف در بلا مالک کسی را	اگر ممکن بود مالک نباشد
زنش گفتا خدا را رحمت ای شیخ	ضیا شهر را مالک نباشد

و له ایضاً

دی سوی گرمابه رفتم با جوانی ساده‌ای	دیده تا عریان نظر بر نقش آن پیکر کند
از حنا هم ناخنش را رشک یاقوت آمده	وز صفا هم پیکرش را غیرت گوهر کند
زهره بربست از برای نوره آمد لب گشود	پاک تا کافور را ز آتش عنبر کند
بر سر ریش گفتمش باید دریغ از نوره گفت	روزگار آیینه را محتاج خاکستر کند

قال الصادق علیه السلام لمن یسئله عن الکیمیا هل لها وجود قال نعم و انما سئلتونی عن اخت
النبوة و عصمة المروة و الله لقد کان و انه لکائن و ان فی الارض شجرة و مدرة و ما شیء الا

و فیه سه اصل و فصل

شهور	کسور شبانروز	فروض	الایام
محرم الحرام	سـ مه	ا مو	ل
صفر المظفر	ا ح		کط
ربیع الاول	مد سـ	ط ع	ل
ربیع الثانی	. نو		کط
جمادی الاولی	ده م	ح عه	ل
جمادی الآخر	٧ الد		کط
رجب المرجب	یو ح	و نب	له
شعبان المعظم	و مد		کط
رمضان المبارک	ک لو	ه لد	له
شوال المکرم	ر یعر		کط
ذی القعده	٧ جر	حر نو	ل
ذی الحجة الحرام	ح مح		کط

بدانکه اهل رصد و زیج محتاج شده اند بانکه
حرکات کواکب و اوساط آنرا ضبط نمایند
و این عمل بتاریخ هجری درست نمی آید زیرا که شهور
عربی نظامی ندارد از نیکه گاهی میشود که چند ماه
متوالی ۲۹ روز ۲۹ روز میشود گاهی چنان اتفاق
می افتد که چند ماه متوالی سی روز سی روز میشود
و بنابراین عدد ایام سال قمری هلالی منضبط نیست
لهذا از شهور هلالیه عدول نموده بشهور وسطیه آن
منضبط است آن قدر هست که گاهی یکروز یا دو روز
مقدم یا مؤخر از شهور هلالیه میشود و قاعدهٔ شهور
وسطیه آنست که یافتند و نیم مخصوص قمر را
مثلاً هلال را تا رجوع آن بهمان حالت
۲۹ روز و ۱۲ ساعت و چهل و چهار دقیقه یافتند

و چون ابتدای سال محرم است و این کسور که مذکور شد از نصف که دوازده ساعت باشد بیشتر
لهذا محرم را سی روز قرار داده اند و بقیهٔ کسور آنرا از کسر ماه صفر تکمیل نمودند باقی ماند جهت ماه صفر
۲۹ روز و یکساعت و بیست و هشت دقیقه پس ماه صفر را بیست و نه اعتبار کردیم و کسر آنرا

اضافهٔ کسر ربیع الاول نمودیم حاصل شد کسور آن ۱۴ ساعت و ۱۲ دقیقه پس انراسی روز اعتبار کردیم و همچنین یکماه سی و یکماه ۲۹ اعتبار شد تا آنکه از برای ماه ذی الحجه حاصل شد ۲۹ روز و هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه و مجموع ایام یکسال قمری شد سیصد و پنجاه و چهار ۳۵۴ روز و هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه و چون عملی که در شهور مذکور شد در سنین بجا آریم یازده روز کبیسه میشود یعنی در عرض سی سال یازده روز کبیسه میشود یعنی ذی الحجه راسی روز اعتبار می کنیم چرا که ذی الحجه از اول ۲۹ روز بوده در آن سالها بجهة تکمیل سی روز میشود که سال کبیسه است که مجموع ایام سال ۳۵۵ روز اعتبار شود و در سال بسیطه ۳۵۴ روز و سالهای کبیسه ازین قرار است

ب	ه	ز	ی	ج	و	ح	ا	د	و	ط
۲	۵	۷	۱۰	۱۳	۱۶	۱۸	۲۱	۲۴	۲۶	۲۹

و بعضی بجای سال شانزدهم سال پانزدهم را کبیسه قرار داده اند و سببش آنست که در سال پانزدهم کسر سال دوازده ساعت تمام است بدون زیاده و نقصان ❁ لمحرره

گفت معلم مرا از پی تحصیل علم
سال کبیسه شمر بهزیجوج ادوط

میرزا ابوالقاسم شیرازی سکوت فرماید

ای که گفتی دمن نمیت پرسانی
جان فدای جمال دلجویت

کاشکی من بمردمی صد بار
مردمی تا بدیدمی رویت

فایده فرق میان طالع و مطالع آنست که طالع جزوی از منطقة البروج است و مطالع جزوی از معدل النهار که برابر جزو منطقة البروج از افق برآید ❁ لا ادری

عتبت علی الدنیا بتقدیم جاهل
و تاخیر ذی فضل فقالت لی العذرا

بنو الجمل ابنائی لهذا رفعتهم ودُو الفضل هم ابنا خرقی الاُخری

حکیم سنائی فرماید

حرام کرد خداوند باده را چو عرب ز خشک مغزی در باده بی ادب گشتند

عجم بنزد که بنالند از عرب که عجم ز خشک مغزی اعراب خشک لب گشتند

گلیلیوُ حکیم ومنجم معرُوف است که اقمار مُشتری را و پیدا کرد و بدر و هلال زهره را او مُعین نمود و بعضی بر آنند که واضع دوربین اُوست وبتلفظ فرانسه گالیله گویند در شهر پیاُ که از شهرهای ایطالیاست در ۹۷۲ شمسی مُطابق ۱۵۶۴ هجری مُتولد و در ۱۰۲۰ شمسی مُوافق ۱۰۵۲ هجری وفات یافت ❁ در اسماء حسنی آن الفاظی که مخالف خطی دارند ❁

ظاهر طاهر معید معیذ فاضل فاصل منیب مثیب مفرج مفرج مبیر منیر بصیر نصیر سدید شدید شتید سند وافی واقی خفی حفی متعنی مغنی میتر مبشر ❁

در ختم دُعای مشلول این اسامی را باید باین عدد خواند وختم مشلول یا چهل روز روزی یکبار یا بیست ویکروز روزی دُو بار یا هفت روز روزی سه بار است وبسیار مُجرّبست ولقد جربته مراراً

یا عزیز یا مفرج یا وهّاب یا مُسبب الاسباب یا مفتح الابواب یا رازق البشر یا کاشف الکرُبات یا سابغ النعم یا اجود الاجودین یا ابصر الناظرین یا مغنی البائس الفقیر یا من العسیر علیه سهل یسیر فکنی من حلق المضیق للشیخ بهاء الدین طاب ثراه

	البصر	السمع	الذوق	الشم	اللمس
الوجوب	كالاطلاع على العيوب لتحمل الشهادة	كسماع خطبة الجمعة	كالاكل من الهدي	كشم المريض اشياء للعلاج	كالوطي بعد الاربعة
التحريم	كالنظر الى عورة الاجنبي	كاستماع الغيبة والغناء	كشرب الخمر	كشم الطيب للمعتكف	كتقبيل المرأة في الاحرام والاعتكاف
الندب	كالنظر الى وجه العالم	كسماع قراءة القرآن	كالشرب من الزمزم	كشم الطيب يوم الجمعة	كمصافحة المؤمن
الكراهة	كالنظر الى فرج المرأة حال الجماع	كاستماع اشعار كاذبة من الاجنبية على قول	كأكل لحوم الحمير الاهلية	كشم النرجس للصائم	كاللمس للمرأة لشهوة للصيام
الاباحة	كما في اكثر المبصرات	كما في اكثر المسموعات	كاكل الفواكه مثلا	كشم اكثر الروائح	كما في اكثر الملموسات

في باب شبه الغاز من محاضرات ابي القاسم حسين بن محمد المعروف بالراغب الاصبهاني قال المنصور لابي بكر بن عياش * يا ابا بكر اخبرني عن عين فقأت عينا يريد رجلا اول اسمه عين قتل رجلا اول اسمه عين واراد ان يعلم هل تحدث الناس بما كان منه الى عبد الله بن علي فقال نعم يا امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام قتله عبد الرحمن بن ملجم وعبد الله بن الزبير قتله عبد الملك بن مروان وعبيد الله بن الزبير قتل اخاه عمرو بن الزبير وعبد الملك

قتل ابن عتمه عمرو بن سعید وسقط البیت علی عبد الله فی عهد امیر المؤمنین عبد الله المنصور فضحک المنصور وقال ویلک وذالک منی وکان عبد الله بن علی خرج علی المنصور فوجه الیه ابا مسلم فهزمه ثم صار الی المنصور بامان فقیل انه بنی له بیتا جعل فی اساس الملح واجری الماء تحته فوقع علیه فمات ولذالک قال ما قال قال الحجاج لغلامه ائتنی باعز مفقود واذل موجود فلم یفهم ما عناه فقال له ابن القریه ائته بالماء لا ادری

ای زلف دلبر من دلبند و دلشکری — گه در کنار مهی گه در بر شکری
گرچه برنگ عنبر سرمایهٔ طربی — ور چه بلون شبی همسایهٔ قمری
معشوق را حلی مریخ را زرهی — خورشید را سپری ناهید را کمری
گاهی ز تاب و شکن در کار نسترنی — گاهی ز بند و گره زنجیر معصفری
محتال عشوه دهی مکار دام نهی — قتال خیره کشی طرار پاک بری
خفتان نه بعنفت پس چون شکسته تنی — چوگان نه بعمل پس چون خمیده سری
هنگام تیغ زدن خفتان آن صنمی — یا گاه گوی زدن چوگان آن پسری
ماه است عارض او بر ماه چو نگذری — صفوات چهرهٔ او بر صفو چو نگذری
بر طرف مه شبهی یا ماه یک شبه — گر تیره گی مثلی در خستگی سمری
بر پرنیان مشکی یا پرنیان مشکی — بر ارغوان سپری یا ارغوان سپری

کمال خجندی گوید

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم — شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم

ترکیبم از شب است و ز روز است پیکرم	با نسیمم از گل است و ز ناله است بسترم
جنبان تر از هوایم و لرزان ترم ز آب	تیره ترم ز خاک و همیشه بر آذرم

از بیاضی که میرزا احمد نیریزی ثبت دعواتی و قرآن هائی که نوشته است و در دست میرزا ابن حسین
ایچه اصفهانی پسر مرحوم ملا علی اکبر ایچه ایست نقل شد و آن بیاض بسیار بزرگ بوده
و هر چه میرزا نوشته بوده ثبت او را داشته بر و ر بدست هر که افتاده
دزدیده است و چند ورقی از خط میرزای مرحوم باقی است نه این است که میرزا
همین چند قرآن نوشته است از اوراق آن بیاض خیلی قطع کرده اند
همین قدر مانده بود که ثبت شده ۝ دعوات مفصلی بجهة محمد قلیخان اعتماد الدوله
نوشته و شرح مبسوطی در آخر او نوشته شده است ۝ صحیفه بجهة عباسعلی آقای قورچی باشی
نوشته شرحی در آخر او عربی نوشته جمادی الآخره سنة ۱۱۲۲ ۝ دعوات مفصلی بجهة مرحوم
شاه سلطان حسین نوشته ۝ قرآنی بجهة علیقلی خان خلف اعتماد الدوله شاهقلیخان
نوشته شرحی در آخر او مفصل نوشته که از مرحوم شاه سلطان حسین ذکر میکند بتاریخ سنة ۱۱۱۶
قرآنی بجهة ابراهیم آقای یوز باشی نوشته ۝ صحیفه بجهة شیخعلی بیک امیر شکار باشی نوشته
جمادی الآخره سنة ۱۱۲۹ در اصفهان ۝ قرآنی بجهة مرحوم شاه سلطان حسین نوشته سنة ۱۱۲۴ هجری
صحیفه بجهة مرحوم شاه سلطان حسین نوشته که از خزانه شاه صحیفه بخط یاقوت مستعصمی
در آورده که از روی او استکتاب کرده و میرزا نوشته ۝ و کانت بینها
و بین النسخ المشتهره من هذا الکتاب المستطاب المعروف بزبور آل محمد و الانجیل

اهل البیت اختلافات لاتخفی علی الناظرین ✿ دعوائی بجهه محمد رضاخان نوشته
دعوائی که در فتنه افغان در خانه شخصی پنهان شده بود بجهه شکرگذاری احسان او نوشته که
اول او دوازده امام خواجه است ✿ قرآنی بجهه محمد علیخان نوشته ✿
دعوائی بجهه قورچی باشی مصطفی قلیخان نوشته ✿ قرآنی که ملا علابیک نوشته که
میرزا از روی او نقل کرده است تاریخ کتابت آن قرآن علاء الدین بن محمد الحافظ التبریزی
فی شهر رمضان المبارک سنه اربع وستین وتسعمائه ٩٦٤ ✿ قرآنی بجهه حاجی یاقوت خواجه
اعتماد الدوله شاه قلیخان نوشته سنه ١١٢٥ ✿ للمرتضی طاب ثراه

سری طیف سعدی طارقا فاستفزنی ... هبوبا وصحبی بالفلاة هجود
فلما انتبهنا للخیال الذی سری ... اذا الارض قفر والمزار بعید
فقلت لعینی عاودی النوم واهجعی ... لعل خیالا طارقا سیعود

فاجابه الرضی طاب ثراه

فردت جوابا والدموع بوادر ... وقد آن للشمل المشتت ورود
فهیهات من ذکری حبیب تعرضت ... لنا دون لقیاه مهامه بید

ابونواس گوید

جال ماء الشباب فی خدیکا ... وتلالا البهار فی عارضیکا
ورمی طرفک المکحل بالسحر ... فؤادی فصار رهنا لدیکا
انا مستهتر بحبک صب ... لست اشکو هواک الا الیکا

يا بديع الجمال والحسن والدل | حياتي ومنيتي في يديكا
بابي انت لو بليت بوجد | لم يبن ما لقيت منك عليكا
اصبحت بالهوى سهام المنايا | قاصدات الي من عينيكا

وله ايضا

غرد الديك الصدوح | فاسقني طاب الصبوح
اسقني حتى تراني | حسنا عندي القبيح
قهوة تذكر نوحا | حين شاد الفلك نوح
نحن نخفيها وتابى | طيب ريح فتفوح
انا في دنيا من العباس | اغدو واروح
هاشمي جده سبتي | عنده يحلو المديح
كل جود يا اميري | ما خلا جودك ريح
جدت بالاموال حتى | قيل ماذا صحيح
صور الجود مثالا | فله العباس روح
فهو بالمال جواد | وهو بالعرض شحيح

من المستطرف قيل استبق بنو عبد الملك فسبقوا مسلمة وكان ابن امة فتمثل عبد الملك

يقول عمرو العبدي

نهيتكم ان تحملوا فوق جنسكم | هجينا لكم يوم الرهان فيدرك

فيتعز كهانه ويسقط سنّوطه — ويخدر ساقاه فما يتحرك
وهل يستوي القرآن هذا ابن حمزة — وهذا ابن اخسري ظهرها متشرك

فقال له مسلمة يغفر الله لك يا امير المؤمنين ليس هذا مثلي ولكن كما قال ابن المعتز هذه الابيات

فما انكحونا طائعين بناتهم — ولكن خطبناهم بارماحنا قهرا
فما زادنا فيها السباء مذلة — ولا كلفت خبزا ولا طبخت قدرا
وكم قد ترى فينا من ابن سبية — اذا التقى الابطال يطعنهم شزرا
ويأخذ رايات الطعان بكفه — فيوردها بيضا ويصدرها حمرا

فقبل رأسه وعينيه وقال احسنت يا بني ذاك والله انت وامر له بمائة الف درهم مثل ما اخذ ابن عوف
الازواج ثلثة زوج بهر وزوج دهر وزوج مهر زوج بهر اي كما يبهر العيون بحسنه وزوج دهر
اي يحصل عدة للدهر ونوائبه وزوج مهر اي ليس منه الا المهر يؤخذ منه ❁ لا ادري

ولو كنا اذا متنا تركنا — لكان الموت راحة كل حي
ولكنا اذا متنا بعثنا — ويسأل بعدها عن كل شيء

مدّ الله رواق كماله وشد نطاق جلاله ادام الله علوه واباد عدوه ادام الله سعادته
وبهجته وحرس من نوائب الدهر مهجته سقى الله صوب غفرانه وكساه ثوب رضوانه
اصابني نفحة من عطائه ورشحة من سمائه البتيم سوء الذكر رسيله وسوء العاقبة قبيله
ارغم الله مراسنهم ومحا محاسنهم المكارم عفت رسومها والمحت رقومها كم بين الغراب
الطامح والوشل الراشح عجبت من رقة ماله ودقة حاله كمثل عندي ود منفق وضح

مرزوق رزمک انه عیشا تمین لک مثانیه ومعاطفه وتدنو علیک مجانیه ومعاطفه ازلت ملقی تهنیه ممتقی فی تهنیه ❁ رقمی از اما مقلی میرزا پسر نادرشاه بتاریخ صفر ۱۱۶۰ ملاحظه شد برای شیخ الاسلامی ملا مصطفی کردستانی صادر شده فرمان واشد وپهلو را مهر کرده است مهر مربع خلف نادراست اما معلی ❁ لا ادری

چهار چیز که اصل منافعند و منال | نیرزد آن همه چار ار بود گرفتار آخر حال
گنه بشرم ملامت عمل بخجلت عزل | بقا بتلخی مرگ و عطا بذل سؤال

فائدة

قالت الحکماء النتیجة تابعة لاخس المقدمتین یعنی اذا کانت احدی المقدمتین کاذبة او ظنیة فالنتیجة تابعة لها فی الکذب او الظن ولذا قیل تتبع النتیجة للاخس الارذل

تاریخ پل گفته اند لاادری قائله

زذوق تا گذریم در تحت ما گذرد | از آن سبب شده تاریخ پل گذرگاه ۹۸۶

لا ادری

جهاندار سبز که در باغ ملک | سرافراز بودی بکردار سرو
چو در مرو میبود و آنجا بمرد | بجو سال فوت وی از شاه مرو ۱۰۰۲

شمس الشعرا سام میرزا گفته

اگر طایر سایه گستر همای | همه استخوان در جهان میخورد
نگاه کسی کز هما زاده است | چرا گوشت بی استخوان میخورد

تاریخ وفات پادشاه عادل محمد شاه قاجار نور الله مضجعه

وفات پادشاه عادل باذل محمد شاه قاجار اطاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه شب سه شنبه ششم شوال المکرم سنه ۱۲۶۴ هجری از سن مبارکشان چهل و یکسال و یازده ماه قمری گذشته بود روز سه شنبه متولد شده بودند و شب سه شنبه برحمت الهی واصل شده بودند و مدت سلطنت از تاریخ جلوس

تبریز چهار ده سال و دو ماه و بیست و نه روز قمری کشید

فقدناه فقدان الشباب ولیتنا — فدیناه من ساداتنا بالوف

الا قاتل الله الحجا حیث اضمرت — فتی کان للمعروف غیر عیوف

علیه سلام الله وقفا فانّنی — اری الموت وقّاعاً بکل شریف

لمحرره: محمد پادشاه در قصر جدید مرد ۱۲۶۴ — وله ایضاً: العاقبة للمتقین ۱۲۶۴ ۵

کمال الدین اسمعیل گوید

در جنگ ترا بیازمودیم بسی — همچو سپر خویش فتاده ز پسی

شمشیر تو عورتست پنداری از آنک — هرگز نکنی برهنه بر روی کسی

لا ادری

تعذر الصعود یکون الهبوط — فایاک والرتب العالیه

وکن فی مکان اذا ما هبطت — تقوم و رجلاک فی عافیه

قال الاخطل

ضفادع فی ظلماء لیل تجاوبت — فدل علیها صوتها حیة البحر

فایده

هر پوند انگلیسی دو اونس است که هر اونس شش مثقال است که یک پوند نود و شش مثقال صیرفی است

فردوسی فرماید

پدروار پیش تو مهر آورم	همیشه پر از خنده چهر آورم

بهاء زهیر مصری

یا لیل طل یا هجر دم	انی علی الحالین صابر
لی فیک صبر مجاهد	و صح ان اللیل کافر

من نتایج طبع نواب سلطانی که الغ بیک گورکانی باشد

عجب عددی در لغت فارسی دیدم با آنکه مساوی نه بود نصف ده بود و عجبتر آنکه نصف نه نیز نود
و طرفه تر آنکه چون بشمردم پنجاه و پنج بود و چون پنجاه بر او افزودم باز پنجاه و پنج بود و چون
تأمل کردم زیاده از پنج نبود و پنج بر او افزودم مساوی ده شد و پنج از او نقصان کردم نصفه
شد بهتر آنکه از پنجاه و شش کم بود معهذا آنکه خمس پنجاه بود و لطیفتر آنکه دو خمس پنجاه نیز بود و تازه تر
آنکه خمس پنجاه نیز نه بود و رنگین تر آنکه عشر پنجاه نیز بود و مضحکتر آنکه او را بر خمس پنجاه افزودیم
ده شد و چون بر خمس دیگر افزودیم نه شد و چون بر خمس افزودیم هشت شد و چون
بر خمس دیگر افزودیم هفت شد و چون بر خمس دیگر افزودیم شش شد و بر خمس دیگر افزودیم
پنج شد یک خمس پنجاه را از او ساقط کردیم چهار شد خمس دیگر وضع کردیم سه شد خمس دیگر
ساقط کردیم دو شد و خمس پنجاه را کم کردیم یک شد عجبتر از عجایب آنکه دو ثلث او مساوی

اوست و ثلث باضافهٔ آن مساوی آن ❁ المحرره فی حل المعما ❁ مخفی نماند که
این عدد در لغت فارسی پنج است با آنکه مساوی نه است نصف ده است چرا که عدد پنج
بحساب جمل پنجاه و پنج است و نه نیز بحساب جمل پنجاه و پنج است و نصف ده نیز هست که پنج نصف
ده است و عجب تر آنکه نصف نه نیز بود یعنی نه دو حرفست که یکی ن و یکی ه و پنج مطلوب
که ه باشد نصف نه است که یکی از آن دو حرف نه است طرفه تر آنکه چون شمردیم پنجاه و
پنج بود یعنی پنج را بحساب جمل بشمارند پنجاه و پنج خواهد بود و چون پنجاه را بر او افزودیم
باز پنجاه و پنج بود یعنی بر پنج که ه است پنجاه که نون است فزوده شود باز پنجاه و پنج میشود
و چون تأمل کردیم زیاده از پنج نبود ظاهر است که زیاده از پنج هم نبود و پنج که بر او
افزودیم مساوی دو شد یعنی پنج که بر پنج مطلوب افزوده شود مساوی دو میشود که ده
عدد چهار و ده عدد شش است و عدد دو و ده است و پنج از او نقصان کردیم نصف نه
دو توجیه میتوان کرد یکی آنکه پنج را از پنجاه و پنج کم کردیم نصف نه که ن است باقی میماند
یکی آنکه پنج را از ده کم کردیم پنج باقی ماند که نصف نه است که ه باشد بهتر آنکه از پنجاه و شش
کم بود زیرا که لفظ پنجاه بحسب جمل شصت و یک است و لفظ پنج که پنجاه و پنج باشد شش عدد از آن
کمتر است. و اگر پنجاه و شش بخوانیم بدیهی است که پنجاه و پنج از پنجاه و شش کمتر است معهذا پنج خمس
پنجاه بود یعنی پنجاه و پنج حرف است و پنج که پ و ن و ج باشد سه خمس از آن پنج است
لطیف تر آنکه دو خمس پنجاه نیز بود در این فقره سه توجیه میتوان کرد یکی آنکه دو که بحساب
ده است خمس پنجاه است یکی آنکه دو خمس پنجاه که یکی ن است و یکی ه است و این عدد لفظ

پنج است یکی آنکه یک خمس پنجاه ب است که دو باشد و یک خمس آن ج است که سه باشد
و دو و سه پنج است و تازه‌تر آنکه خمس پنجاه نیز بود یعنی یک خمس لفظ پنجاه که ه است
و آن پنج است و رنگین‌تر آنکه عشر پنجاه بود بدیهی است که پنج عشر عدد پنجاه است و مضحک‌تر
آنکه آن را بر خمس پنجاه افزودیم ده شد یعنی یکی از اخماس لفظ پنجاه ه است و پنج معهود را
بر آن افزودیم ده شد که خمس پنجاه ده است و چون بر خمس دیگر افزودیم نه شد
یعنی پنج که ه است بر خمس دیگر لفظ پنجاه که ن است افزوده شد نه شد و چون بر خمس دیگر
افزودیم هشت شد یعنی بر خمس دیگر لفظ پنجاه که ج است ه را افزودیم هشت شد و چون
بر خمس دیگر افزودیم هفت شد یعنی بر خمس دیگر لفظ پنجاه که ب است ه را افزودیم هفت شد
و چون بر خمس دیگر افزودیم شش شد یعنی بر خمس دیگر لفظ پنجاه که الف است ه را افزودیم
شش شد و چون بر خمس دیگر افزودیم پنج شد یعنی بر خمس دیگر لفظ پنجاه که ن است چون پنج
با ن که پنجاه است جمع بکنی پنجاه و پنج میشود که همان عدد پنج است و یک خمس پنجاه را از آن ساقط
کردیم چهار شد یعنی یک که الف باشد یکی از اخماس لفظ پنجاه است از پنج کم کردیم چهار شد
خمس دیگر وضع کردیم سه شد یعنی یک خمس دیگر لفظ پنجاه که ب است از پنج کم کردیم سه شد
خمس دیگر ساقط کردیم دو شد یعنی یک خمس دیگر لفظ پنجاه که ج است از پنج کم کردیم دو باقی ماند
خمس پنجاه را کم کردیم یک شد یعنی خمس پنجاه را که کم کردیم یکی شد خمس پنجاه ده است از پنجاه
که ده موضوع شود چهل میماند که با عدد دی ک ی مطابق است عجب‌تر از عجایب آنکه دو ثلث
آن مساوی است یعنی عدد پنج که سه حرف است که دو ثلث او که ب و ج باشد مساوی

پنج مطلوب است و ثلث با اضافهٔ او مساوی او یعنی یک ثلث حرف پنج که ن است بر او افزوده
شود پنجاه و پنج میشود که عدد حرف پنج است

ادیب کامل میرزای وقار پسر مرحوم وصال شیرازی در حل این مسئله فرموده

بهر کس بردم این مشکل فزودم عقدهٔ بر دل
سر انگشتان ساقی کرد آخر حل مشکلها

میرزا طاهر وحید گوید و این اشعار را در زمان خودش خیلی بالاتر از اشعار عنصری و فردوسی و سعدی و حافظ
دانسته اند

هر پشته حقیر بچشمت بود جبل
عینک چو شد سوار نگاه ترا کتل

وله

هست شنجرف غازهٔ رخ گل
از سفیدآب بیضهٔ بلبل

وله

زسال نو شدنش مطلبی نفهمیدم
بغیر ترکی چندی که میکند تحویل

وله

زنهار بی ثمر نشماری که چوب خشک
دندانهٔ کلید در باغ می شود

وله

فاش هر جا که بود عیب هنر مستور است
مرد در شهر زنان خانه نشین میباشد

وله

بسکه با خلق جهان از ساده لوحی دوستم
هر که دندان میکشد من درد دندان میکشم

وله

نگاه از چشم گریانم برون چون دود می آید
ز دریا این مسافر بازگرد آلوده می آید

وله

چو آخر شد رمیم تریاک خوردم
بجای آب حیوان خاک خوردم

اگر چه پیش زاهد می نجس بود
ولی آن شیشه را من پاک خوردم

وله

خورم هر دم اگر صد بوس از لعل نگار دارم
لبش را مستکی خائیده ام این اشتها دارم

وله

هر مثال کاسه در هر کوره گر دیده ام
هیچ قاشق دستیاری بغیر کم دیده ام

وله
چو برگرد سراپایش برای گیر دیدم … نگاهم در میانش بند شد چون رشته در سوزن

وله
اختلاط من و معشوق بود شیشه و سنگ … من ز قزوینم و آن کافر بیدین ز فرنگ
پیش زن آلت مردی که نخیزد بر پای … چون دوالی است که بر کوس زنند از پی جنگ

وله
زنگ را جا نیست غیر از صدر گوی قد باش … همچو حج واجبی در گردن شاه فرنگ
نیست ممکن با وجود اختلاط از بزم می … پاک بیرون آمدن چون آب از چاه فرنگ

وله
آورده همزبانی آن خط مرا به تنگ … در خواب حرف می زند آن مخمل فرنگ
در کیش ما خطاست شکایت ز دست غیر … از پای خود بگردن لنگ است پالهنگ

وله
موشکافی بسکه بیقدر است در ایام ما … هست همچون سرتراشی خوار در ملک فرنگ

وله
شوخ شاطر پیشه کز وی لم گر دیده داغ … روغن بالا دوی مالیده بر خود چون چراغ

وله
فرنگی گرچه مشهور است در حسن … ولیکن نیست پشمی در کلاهش

ولهٔ ایضاً

عامی بی سواد ارزان نیست … قیمت خر گران ز پالان نیست
هر که شد نامدار همچو نگین … یکدم آزادیش ز زندان نیست
گر گدا صد شپش کشد در عید … زان یکی در حساب قربان نیست
ندهد پس حساب خوردهٔ خویش … خانه زادی که از غلامان نیست

امیر خسرو گوید

چو بیش و کمی نیست در مغز و پوست … ز نفرین بدخواه و تحسین دوست

ندانم چرا مردم سنگدل ... از آن شاد گردند ازین تنگدل

کسانی که بد را پسندیده اند ... ندانم ز نیکی چه بد دیده اند

ما احسن قول ابن الرومي

تشكي المحب وتشكو وهي ظالمة ... كالقوس تصمي الرمايا وهي مرنان

اشكى اذا فعل باحد فعلا احوجه الى الشكاية يعني المعشوقة تؤذي العاشق وتشكو كالقوس يرسل السهم الى الانسان ويقتله وهي تصيح لان القوس اذا نزعه الرامي يسمع منه صوت

لا ادري

فلو قبل مبكاها بكيت صبابة ... بسعدى شفيت النفس قبل التندم

ولكن بكت قبلي فهيج لي البكا ... بكاها فقلت الفضل للمتقدم

قصة هذا البيت ان رجلا عاشقا سمع صوت حمامة تترنم قال الرجل لا بد وان تترنم هذه الحمامة وتبكي على فراق زوجها فلم لا ابكي على فراق حبيبي فبكى بكاء شديدا ثم خاطب نفسه قال لا ينفع البكاء بعد ان تقدمت البكاء بل الفضل للحمامة

لابي نواس الحكمي

ما انت بالحكم فلي ولا ... بالعبد يرجى نفعه بالعصا

فرحمة الله على آدم ... رحمة من عم ومن خصصا

لو كان يدري انه خارج ... مثلك من احليله لاختصى

تمعي اي تلام او تمعن وبيت الاول اشارة الى مثل الاعراب العبد يقرع بالعصا والحر يكفيه الملامة

لابي نواس الحكمي

أيها العاتب في الخمر ... متى كنت سفيها
لو تركناها لعيب ... لا طعنا الله فيها

لعمرو بن معدي كرب وقيل لدريد بن الصمة

وقوم لو نفخت بها أضاءت ... ولكن أنت تنفخ في رماد
لقد أسمعت لو ناديت حيا ... ولكن لا حياة لمن تنادي

حدث أبو الشمقمق قال دخلت يوما على بشار بن برد وبين يديه مائة دينار فقال خذ منها ما تدري ما قصتها قلت لا قال أنا اليوم جالس وإذ بغتني من ذوي النعمة دخل علي فقال يا أبا معاذ هذه مائة دينار نذرت أن أدفعها لك فسلها فقلت ما سببها فقال كنت قد هويت امرأة وتعرضت لها فتصعبت علي فأردت السلو فذكرت قولك

لا يؤيسنك من مخبأة ... قول تغلظه وإن جرحا
عسر النساء إلى ميسرة ... والصعب يمكن بعدما جمحا

الوشيظة هي قطعة عظم تكون زيادة في العظم الصميم ومنه يقال فلان وشيظة في قومه أي حشو فيهم وتمثل به الحسن بن علي سلام الله عليهما فقال لعمرو بن العاص وقد تلقاه بكلام كرهه أليس من وهن الدين وأمارة الفتنة أن يكون معاوية رئيسا وهو الطليق ابن الطليق ويكون مثلك لي خصيما وأنت شانئ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثم خلقت في قريش وإنما أنت فيها كالوشيظة في العظم مات النعمان بن المنذر

آخر ملوك الحيرة من قبل كسرى بساباط المدائن طرحه كسرى تحت ارجل الفيلة فخبطته حتى مات وذلك بتحيل عدي بن زيد كاتبه وذلك ان كسرى ارسل يخطب ابنة النعمان لنفسه فقال النعمان للرسول اما كان في عين السواد ما يكفي الملك فلما سمع كسرى هذا الكلام لم يعجبه وسئل عنه عديا فقال انه انف من مصاهرة الملك وقال يكفيه بقر العراق فغضب واستدعى النعمان فقتله

لعمرو بن الاهتم

قطا وحني يوم جديد وليلة ... هما ابليا جسمي وكل فتى بالي

اذا ما سلخت الشهر اهللت بعده ... كفى قاتلا سلخي الشهور واهلالي

كانت لعبد المطلب خمس من السنن اجراها الله في الاسلام حرم نساء الآباء على الابناء وسن الدية في القتل مائة من الابل وكان يطوف بالبيت سبعة اشواط ووجد كنزا فاخرج منه الخمس وسمى ماء زمزم حين حفرها وجعلها سقاية الحاج * من درر النظيم *

قال امير المؤمنين عليه السلام تدارك في آخر العمر ما فاتك في اوله

روي عن عمار بن ياسر رحمه الله قال كنت ذات يوم عند امير المؤمنين علي عليه السلام فتنفست الصعداء فقال لم تنفست قلت تنفست لشيء خطر ببالي فقال ان كنت تنفست للآخرة فاعمل لها وان تنفست للدنيا فانها لا تستحق التأسف عليها لان لذاتها في ستة اشياء فيها المأكول والمشروب والملبوس والمشموم والمركوب فانظر الى اصولها الماء مباح لا ثمن له وهو افضل مشروب والعسل قيء دودة وهو افضل مأكول والديباج من لعاب دودة وهو افضل ملبوس والمسك من دم

خارة وهو افضل مشموم . والمركوب فافضله الفرس وعلى ظهره تقتل الرجال وأما المنكوح
فبال في مبال تزين المرأة فاقبح شيء فيها تزين وجها ويراد به فرجها قال عمار فما
انتفعت بالدنيا بعد ان سمعت هذا الكلام من امير المؤمنين عليه السلام

روى الشيخ العلامة بهاء الدين العاملي رحمة الله عليه ان اعرابيا سئل عليا عليه السلام
فقال اني رأيت شاة فاولدها كلب ولدا فما حكم ذالك في الاكل فقال عليه السلام اعتبره
في الاكل فان اكل كما كلب فكلب وان اكل علفا فشاة فقال الاعرابي رأيته يفعل هذا تارة وهذا
تارة اخرى فقال عليه السلام اعتبره في الشرب فان كرع فهو شاة وان ولغ
فكلب فقال الاعرابي وجدته يلغ مرة ويكرع اخرى فقال عليه السلام اعتبره في المشي
مع الماشية فان تأخر عنها فكلب وان تقدم او توسط فهو شاة فقال وجدته مرة
هكذا ومرة هكذا فقال عليه السلام اعتبره في الجلوس فان برك فشاة وان اقعى
فكلب قال انه يفعل هذا مرة وهذا اخرى فقال اذبحه فان وجدت له كرشا فهو شاة
وان وجدت له امعاء فكلب فبهت الاعرابي عند ذلك من علم امير المؤمنين عليه السلام

لا ادري

ليس التصديق الذي ان زل صاحبه | ابدى الذي كان من اسراره كتما

لا ادري

تا کلک تو در نوشتن اعجاز نمات | هر معنی اگر ناز کند نقطه رواست
هر دایره را کلک حلقه بگوش | هر قد ترا مدت ایام بقاست

آب خورد و ولغ

بحتری گوید

بات ندیماً لی حتی الصباح — اغید مجدول مکان الوشاح
کأنما تبسم عن لؤلؤ — منضد او برد او اقاح
بت أفدیه ولا ارعوی — فی نهی ناه عنه او لحی لاح
امزج کأسی بجنا ریقه — وانما امزج راحاً براح

نعم ما قال الحکیم الغزنوی

یاد داری که وقت زادن تو — همه خندان بدند و تو گریان
آنچنان زی که وقت مردن تو — همه گریان شوند و تو خندان

حکی ابو نواس عن نفسه قال دخلت الی دمشق فخلوت بامرد فدفعت له دیناراً فطارا
متاعی استنطقه فقلت له اما ان ترد الدینار واما ان تحکه واما ان تشتم معویة فاذعن
فلما دفعته فیه سمعته یقول هذا فی رضاک قلیل یا ابا یزید

نعم ما قیل

قوم اذا اندبوا لدفع ملمة — والخیل بین مکردس ومدعس
لبسوا الدروع علی الدروع واقبلوا — یتهافتون علی ذهاب الانفس

فائده

ضرورة الشعر عشر عد جملتها — وصل وقطع وتخفیف وتشدید
مد وقصر واسکان وتحریک — ومنع صرف وصرف تم تعدید

للخليل ابن احمد مخاطباً لابنه

لو كنت تعلم ما اقول عذرتني ... او كنت اعلم ما تقول عذلتكا
لكن جهلت مقالتي فعذلتني ... وعلمت انك جاهل فعذرتكا

العذل الملامة

وله ايضاً

يقولون لي دار الاحبة قد دنت ... وانت كئيب ان ذا لعجيب
فقلت وما تغني الديار وقربها ... اذا لم يكن بين القلوب قريب

لا ادري

اذا لم تستطع شيئاً فدعه ... وجاوزه الى ما تستطيع

حکیم سنائی فرماید

تا ز رازو سنائی بیاید همچو مرد ... ور نداری گر د بدخوئی مگرد
زشت باشد روی نازیبا و ناز ... صعب باشد چشم نابینا و درد

لابی نواس

اذا ذكرت عدياً في بني ثعل ... فقدم الدال قبل العين في النسب

قيل الكريم يلين عند استعطافه ... واللئيم يقسو عند استلطافه

لا ادري

في اختلاف الوجوه بين آل علي ... لدليل على فساد النساء

لا ادري

قرا

لعمرک ما الجهم بن بدر بشاعر	وهذا علی ابنه یدعی الشعرا
ولکن ابی قد کان جارا لامه	فلما ادعی الاشعار اوهمنی امرا

قیل لعبد الملک اسرع الیک الشیب فقال کیف لا وانا اعرض عقلی فی کل جمعة علی الناس وقیل نعم الشئ الامارة لولا قعقعة البرید وصعود المنبر ❀ مدح اعرابی رجلا فقال ذاک من شجر لا یخلف ثمره ومن ماء لا یخاف کدره

مقامات حریری را چهار نفر از فضلا شرح کرده اند

اول کتاب الایضاح فی غریب المقامات الحریریة للامام برهان الدین ابی الفتح ناصر بن عبد السید المطرزی الخوارزمی المتوفی سنه عشر وستمائة ❀ ثانی کتاب شرح ما غمض من الالفاظ اللغویة من المقامات الحریریة تالیف الشیخ محب الدین ابی البقا عبد الله بن الحسین العکبری البغدادی المتوفی سنة عشر وستمایه ثالث شرح المقامات للاستاد اللغوی النحوی ابی العباس احمد بن عبد المؤمن بن موسی القیسی الشریشی المتوفی سنه تسع عشر وستمایه رابع شرح آخر تالیف الشیخ شمس الدین ابی بکر محمد بن ابی بکر الرازی صاحب اسئلة القرآن ومختار الصحاح المتوفی سنه ستین وستمایه ❀ در شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۲۷۵ که موکب همایون تشریف فرمای سنندج شد با اینکه اردو خیلی برای گرانی و نبودن سیورسات بد گذشت میرزا سروش اصفهانی ملقب بشمس الشعرا این قطعه را در هجو غلام شاه خان والی گفته

در شهر سنه اردو روزی دو اقامت کرد	والی سنه سینه آماج ملامت کرد

چون طبل میان خالی بانگست همه قانی … عرضه چو نبودش هیچ عرض قد و قامت کرد

صد عیب در او انبه زد نام پدر برگه … احیای بزرگان را اعجاز و کرامت کرد

نه کاه و نه جو دید شهر از وصل تبانی هم … در فسح بخیلی کرد در خرج لئامت کرد

از بند بلا جستیم از قحط و غلا رستیم … القصه سخن کوتاه زین قحبه قیامت کرد

و بیت چهارم اشاره بر آن است که قبل از ورود موکب همایون والی عدغن کرده اهالی قشلاق را که فواحش هستند در دهات متفرق کرده بودند (❁) من کتاب جامع صفوی روی الشیخ الجلیل الفقیه محمد بن شهرآشوب فی کتاب المثالب انّ الصادق علیه السلام سئل عن ابی بکر و عمر فقال کانا امامین قاسطین عادلین کانا علی الحق و ماتا علی الحق فرحمة الله علیهما یوم القیمة (❁) فلما خلا المجلس قال له بعض اصحابه کیف قلت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله فقال نعم اما قولی کانا امامین فهو ماخوذ من قوله تعالی وجعلناهم ائمة یدعون الی النار و امّا قولی قاسطین فهو ماخوذ من قوله تعالی و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا و اما قولی عادلین فهو ماخوذ من قوله تعالی والذین کفروا بربهم یعدلون و امّا قولی کانا علی الحق فالحق علی علیه السلام و امّا قولی و ماتا علیه والمراد به انهما ماتا علی ظلمهما ایاه و اما قولی فرحمة الله علیهما یوم القیمة فالمراد به انّ رسول الله ینصف له منهما اخذا من قوله و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

عبدالرحمن جامی گوید در غزلیات جامی این غزل نیست

نقش بندیه عجب قافله سالارانند … که برند از ره پنهان بحرم قافله را

اول سالک ره جاذبهٔ صحبت شان — میبرد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را
قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور — حاش لله که برآرم بزبان این گله را
همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند — روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

یزید بن مفرغ

فیا للناس ما فعلت و قولی — راسخ منک فی العظام البوالی

عزل عمر بن عبد العزیز قاضیاً وقال بلغنی ان کلامک اکثر من کلام الخصمین ✿ وقیل لورّاق ما تشتهی فقال قلماً مشّاقاً وحبراً برّاقاً وجلوداً رقاقاً

الزرقة ابغض شیء من الوان العیون الی العرب لانّ الروم اعدائهم وهم زرق العیون ولذلک قالوا فی صفة العدو اسود الکبد اصهب السبال ازرق العین ✿ فائده حکمای فرنگ تحدید کرده اند صدا در سیصد و چهل ذرع مسافت یکثانیه طول میکشد که بگوش مستمع برسد و تابش نور و روشنی در یکثانیه اگر حایلی نباشد در هفتاد و هفت هزار فرسخ مسافت مرئی میشود و ازین قرار مثلاً توپی در مسافت بعید بیندازند تا نور تابش ترقه اش را دیدند و بساعت کسی ملاحظه کند بعد از چند ثانیه صدای او بگوش خواهد رسید و هر ثانیه سیصد و چهل ذرع مسافت را طی میکند معلوم خواهد شد که از آن شخص مستمع تا آن جائی که توپ انداخته اند چقدر مسافت است و باین قرار روشنی برق را که دیدند و پس از آن صدای رعد را که شنیدند خواهند دانست که در چند فرسخ راه صدای رعد میآید و آفتاب که طلوع میکند پس از چند ثانیه نور او بزمین میرسد

درین شعر همهٔ حروف جمع است

قد ضج زخر و شکی بشه ‌‌ ‌ مذ سخطت غصن علی لافظ

فضولی بغدادی گوید

شیعه گناه ائمیه آقاسی وار ‌‌ ‌ کوچسه‌لی آقانن قولی عاصی اولور

حکیم سنائی فرماید

در شهد چه خوشیست که در کام تو نیست ‌‌ ‌ با کبک چه کشیست که در کام تو نیست
در شهر کدام دل که او رام تو نیست ‌‌ ‌ سنی بال به آن مرغ که در دام تو نیست

قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء والمتشبهات
من النساء بالرجال ‌‌ ‌ لا ادری

دیدم دو حلب که باده می پیمودند ‌‌ ‌ وز مالش کس بشب دمی نغنودند
این نادره ترکه هر دو هاون بودند ‌‌ ‌ بیدسته چگونه زعفران میسودند

عبدالمطلب ده پسر داشت ❁ الحارث الزبیر حجل وهو المغیداق
ضرار وهو نوفل المقوم وهو عبدالکعبة ابولهب وهو عبدالعزی عبدالله
ابوطالب حمزة والعباس ❁ وکانوا من امهات شتی الا عبدالله
وابوطالب والزبیر فانهم کانوا اولاد ام واحدة فاطمة بنت عمرو بن عائذ واعقب
منهم خمسة عبدالله اعقب محمدا سید البشر وابوطالب اعقب جعفرا وعقیلا وعلیا
وهو سید الوصیین والعباس اعقب عبدالله وقثم والفضل وعبیدالله والحارث

اعقب عبیده وابولهب اعقب عتبه ومعتباً وعتیباً وکان لعبدالمطلب ستة بنات عاتکه
امیمه البیضا وهی ام حکیم وهی شقیقة عبدالله وابی طالب والزبیر برة صفیة وهی ام الزبیر بن
العوام واروی وفات ملا محمدعلی ادیب ترک تبریزی المتخلص
بعدوی در سنه ۱۲۸۵ هجری در تبریز اتفاق افتاد وقد ناهز ثمانین سنة مردی خرقه پوشی ژنده بر دوش
بذی اللسانی فصیح البیانی مرقع لباسی وملمع اساسی بود وبهر ضیافت که میرفت اول
میگفت اکلاً موعودم یا حلاً وصاحب خانه چه جرأت داشت که خلاف فرمایش آخوند را
بکند طاس شکسته چرکی داشت او را از حلوا و پلاو و خورش مملو ساخته در زیر عبای گرفت و شروع
بخوردن غذا میکرد و بعد از مردن او در خانه او چندین خمره مملو از پلاو و حلوای خشکیده و طعام
گندیده یافتند و قریب سیصد جلد کتاب داشت که غالب او بخط خودش بود و خط
شکسته نستعلیق متوسطی داشت و در اواخر عمر زنی گرفت و از او اولادی بعمل آمد و در مراتب
شعر و شعری ید علیا داشت فن حسابی او ترکی پس از آن عربی و پس از آن فارسی

واین چند قصیده از اوست

ما علی بشر کیف بشر ربه فیه تجلی وظهر
هو والمبدء شمس وضیاء هو والواجب نور وقمر
اذن الله وعین الباری ما له صاحب سمع وبصر
ما هو الله ولکن مثلاً معه الله کنار وحجر
علة الکون ولولاه لما کان للعالم عین واثر

وله أبدع ما تعقله — من عقول ونفوس وصور

فلك في فلك فيه نجوم — صدف في صدف فيه درر

مظهر الواجب بالممكن — صورة الجابر بالمنكسر

جنس أجناس علي وبنوه — نوع الأنواع إلى الحادي عشر

كل من مات ولم يعرفهم — موته موتة حمار وبقر

ليس من أذنب يوما بإمام — كيف من أشرك دهرا وكفر

وهم قوس نزول وعروج — سهمهم سهم قضاء وقدر

ما رمى رمية إلا وكفى — ما غزا غزوة إلا وظفر

أغمد السيف متى قابله — كل من جبر وبغى وسحر

أسد الله إذا صال وصاح — أبو الأيتام إذا جاد وبر

جنة مبدأ خلد ونعيم — بغضه منشأ نار وسقر

خصمه أبغضه الله ولو — حمد الله وأثنى وشكر

حبه بشره الله ولو — شرب الخمر وغنى وفجر

من له صاحبة كالزهرا — أو سليل كشبير وشبر

من كمن هلل في مهد صبى — أو كمن كبر في عهد صغر

عنده ديوان علوم وحكم — فيه طومار عظات وعبر

بوتراب وكنوز العالم — عنده نحو تراب ومدر

قُل لِمَن عاشَ بِجوعٍ وَصِيامِ | باتَ ما حَيَّ بِدَمعٍ وَسَهَرِ
كُلَّما حَسَّنَهُ الدَّهرُ سَلا | أيّها المُستَغفِرُ القَومُ صَبر
ناقَةُ اللهِ فَيا شِقوَةَ مَن | ما رَعاها فَعَقاطي فَعَقَر
أيُّها الخَصمُ تَذَكَّر شِدَّةً | مِثلَهُ مَعَ بِيضٍ وَخَيبَر
إذ أتى أحمَدُ في خُمِّ غَدير | بِعَليٍّ وَعَلى الرَّحلِ نَبَر
قالَ مَن كُنتُ أنا مَولاهُ | فَعَليٌّ لَهُ مَولى وَمَقَر
قَبلَ تَعيينِ وَصِيٍّ وَوَزير | مَن رَأى ماتَ نَبيٌّ وَهَجَر

وله ایضاً

اِنقَضَى الأيّامُ وَتَمَّ اللَّيال | وَانتَهَى الأوقاتُ وَضاقَ المَجال
روز وشب وسال وهم شد ز کف | حیف از آن روز وشب وماه وسال
جا بجا آتی کمجیِ السُّموم | مرحبا تی کمرو یر الشمال
منکر عشق تو نداند که کیست | آنکه نداند یمین از شمال
آتَشَنی اِلعِشقُ وَمِن نارِهِ | اِحتَرَقَ القَلبُ وَذابَ الطِّحال
مالَكَ وَالمَرهَمُ يا مُهجَتي | أينَ جِراحاتُكُمْ وَالاندِمال
مَقصَدُنا وَصلُكَ في كُلِّ آن | قِبلَتُنا وَجهُكَ في كُلِّ حال
خابَ مَنِ استَصحَبَ أهلَ الهَوى | أفلَحَ مَن مالَ إلى الاعتِزال
قَد أمِنَ المُتَّكِلونَ عَلَيهِ | أيَّتُها النَّفسُ عَلَيكَ اتِّكال

ابیات فی مدح خاتم الانبیا علیه و آله آلاف التحیة و الثنا

لا استعاره‌ای ز جلال محمد است	الا کنایه‌ای ز جمال محمد است
این عین و شین و قاف که عشق است نام آن	محصول میم و حا صل دال محمد است
از عقل و روح و لوح و قلم مدعای دوست	تحریر فضل و شرح کمال محمد است
روح القدس بزبدهٔ ارواح جبرئیل	با مصحف از یمین و شمال محمد است
عمری که اوست باعث ایجاد ماه و سال	ایام عمر شصت و سه سال محمد است
اندر مقطعات سور گر معطلی	تفسیر آن محمد و آل محمد است
نزد مفسری که بود ز اهل ذوق و حال	قرآن همه حکایت حال محمد است
ناری که طور داشت شعاع رخ علی است	آبی که خضر خورد زلال محمد است
تسبیح سنگریزه و معراج و شق ماه	از صد یکی ز سحر حلال محمد است
از بهر واجب آنکه محال است مثل او	خواهی اگر مثال مثال محمد است
گر نغمه بگوش خدا آشناستی	آوازهٔ اذان بلال محمد است
خوانم چگونه طوطی باغ فصاحتش	طوطی کجا بحسن مقال محمد است
حسنی که داشت یوسف مصری نمونه‌ای	از حسن چند خط و خال محمد است
بوی عبیر و نکهت مشک و شمیم گل	از اعتدال و خلق و خصال محمد است
رفتار آهوی و روش کبک خوشخرام	پامال قد تازه نهال محمد است
هر کس مراد او ز خدا جنت و حو	الا مراد من که وصال محمد است

مستی من خمار ندارد که سکر من … ز آب حیات عشق و ولای محمد است

آسایشی مرا فدوی نیست در جهان … ور هست منحصر بخیال محمد است

ولهُ ایضاً

العشقُ دینی ما دُمتُ حیّاً … اِن کانَ رُشداً او کانَ غیّاً

ورقّ حتّی مِن آداب عشق … ازمیه رمیاً اطویه طیّاً

کانت همومی کبناتِ نعش … بالعشقِ صارت اختُ الثریّا

بدنانِ عشق ما ابتلّ حلقی … وبکاسِ عشق رُوّیتُ ریّا

اشرب کوساً مِن امِّ لیلی … اِن کانَ فیها ذنبٌ علیّا

بعیاءُ موسی لذوی الزجاجة … وحیوة خضر لاولی الحمیّا

یا لائمی فی حبِّ الغوانی … لعذرتنی لو ابصرت میّا

مِن ذکرها عذبٌ لسانی … فلیذکرنها مَن کانَ عیّا

ملوحی لصبِّ بهد الامه … وغدا محبّاً تلک المحیّا

یا قومِ انا مِن حیّ لیلی … قوموا نفارق تیّاً وطیّا

ایّان نسلو بخیال نجد … الم تروها حیّاً فحیّا

ما نال سلمی الّا فریقٌ … ترکوا التی واجتنبوا اللتیّا

مُت یا اخی بالموتِ الارادی … کم مِن حیاة فیها مُحیّا

ولهُ ایضاً

المعروض على الحضرة الولية والحضرة العلية الآصفية عصمها الله من الطوارق الجلية والخفية ان
العبد وان كان معتادا للاعتزال والانزواء ومجبولا على الخمول والاختفاء ومفطورا على
دأبه هذا من اوّل النشوء وبدء الصبى ومفروضا لعدم الاستيهال كما قيل لكل عمل رجال
عن مراودة الامراء ومنادمة الوزراء وقاعدا عن الاطماع لقصور الباع عن تقلد المناصب
العليا والمراتب العظمى الا انه مقهور نفس هلوع وماثور بطن جزوع ولقد مضى قد تجوع
انا لها من موائد السلاطين لقمة ومن جملة وظائفهم وجوائزهم بلغة وابناء جنسي اصلح الله حالهم
من امثال الوظائف والارباب يعاملونني في هذا الباب معاملة القاصي الاجنبي القاصي
ولا يوظفونني كسائر الاشخاص ويمنعونني من وجوه البر ويقولون انها لك مقتصر صيدرون
برواتب الوظيفة لاسامهم الشريفة ويحذرونني اياك والوظيفة فان كثيرها لا يدرك وقليلها
لا ينفع لك ولا يعطونني من الزكوة ولا يطعمونني من الصدقات ويحرمونني في شهر رمضان من اجرة
ختم القرآن ويعتذرون بانك لا تعرف الفصاحة ولا تحسن القراءة ولا تكون من اهل الاوقاف
الكلا لما ولا يذيقونني قدرا منها شهدا كان او سما ان كنت من الفقراء يرحمون وان اشتكوت
من الدهر لا يسمعون ومتى قلت لهم اطعموني مما رزقكم الله والنعمة قالوا انطعم من لو يشاء
الله اطعمه كانهم لم يسمعوا الشرب وحده لا يطيب وللارض من كاس الكرام نصيب
نزع الله الرحمة عن قلوبهم وكفاني هذا في تعداد عيوبهم ما فاقتي الا من لئامتهم ولا
غربتي الا من شآمتهم فويلي لا يم لو عشت وما تمولت او شبت وما تاهلت ولما
كانت العتبة العلية الآصفية ملاذ الهارب وملجا الطالب والراغب ومحط رحال المطالب.

على اكتافها كالازم والواجب وكان النظم ايضاً اوقع من النثر في النفوس والطباع اجلت
في مضمار الطرس فارس اليراع ونظمت ابياتاً في المديح وشكوت بثي وحزني في ذيلها بطرز
مليح وقرعت باب الوزارة العليا رجاء للفرج وقلت لنفسي من قرع باباً ولج ولج
واستدعائي من تلك العتبة العالية ان يدفع من هؤلاء المسكين غوائلهم ويبطل في منع حقي دلائلهم
وتعلي كعبي عليهم حتى يعضوا من الغيظ اناملهم ولا يتعارض في اعلاء شأني ورفع مكاني
من بلاد انزلوا الناس منازلهم وان يصدر لي من الموقف الاعلى برات وظيفة دائمة
باقية الا لحب مني او لبغض معاوية بل المرجو من الاخلاق اللولوية والشيم العلوية ان يتم تشتت
لم الابرار ويجمع شمل جميع الاخيار لا يستجير قصورا ولا يرتكب بالمن والاذى ظلماً وزوراً
كما قال الله تعالى * انما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء ولا شكوراً وها انا اورد

الابيات وما هي الا من بينات آيات

بأبي أنت يا أبا القاسم — يا فتى ترتضيه كل أناس
يا وزير الزمان يا ابن أب — قائم في الذكا مقام إياس
يا ابن من كان ابن مريم وكليم — كامل النفس طيب الانفاس
نبوي الجهاد يوم الحرب — علوي القتال حين البأس
أي أوج لشمس رفعتكم — لا يوهم بحائط لا بقياس
من لدنكم سوالف الوزراء — أين شمس الضحى من النبراس
ما هو ذا يلكم وإن قالوا — عالم الجسم عالم الادناس

لو نوى وصفكم ابو قلمون ‌‌ ‌ لا يفيه المداد والقرطاس
خلقكم من معاشر الارواح ‌ ‌ خلقكم من طوائف النسناس
بأسكم لا يتم بالتقرير ‌ ‌ عدّكم لا يحدّ بالمقياس
اسد من شموسكم تبريز ‌ ‌ ضجّ من جيوشكم سلماس
استطلتم على بنى الاصفر ‌ ‌ كهلاكو على بنى عباس
معكم انخاف من قيصر ‌ ‌ كيف لو كان خصمنا بباس
برياساتكم حيوة الملك ‌ ‌ من يظنّ الحيوة لولا الراس
من تدابيركم نجت ورأ ‌ ‌ وقعت اى نكتة فى الطاس
معدم باستماحكم آلاء ‌ ‌ اغتدى والتجى واساس
انا هذا حسكم والادرى ‌ ‌ اين مثلى وذلة الافلاس
فاتنى شيكم وامثالى ‌ ‌ وظفوا بالنقود والاجناس
لم ينل اصبعى موائدكم ‌ ‌ والورى يأكلون بالاخماس
انا موسى لطور سينائكم ‌ ‌ وعصاكم كخضر او الياس
اى ورب الضياء موضعه ‌ ‌ لا يضيء السراج والمقباس
ليس لى درهم واشرفى ‌ ‌ يملئون الجيوب والاكياس
تقصمون الوظيفة اقوام ‌ ‌ ما لهم واحد من الاضراس
يقرع السمع صيت دولتكم ‌ ‌ كصدى الطبول والاكواس

ليت الشعر

تلميح بموسى [illegible]

التقسيم [illegible] الاطراف [illegible] الانسان [illegible] استعارة [illegible] الملاوات العقود [illegible]

لزيد

ستة تهم عشر معاشري ... ليس لي واحد من الاسداس

منزلي غرفة ومن دوني ... ساكن في الرواق والكرياس

شمة من جنابة الايام ... افتقاري وثروة الكناس

رتب ذو تب ملبس بحرير ... وابي بعوزة الكرباس

عندي ارقاء واترابي ... يلعبون الكعاب في الاعراس

شغلتي بالعزوبة دامية ... مثل ذات استحاضة ونفاس

آه من وحدتي ووحشة مسكن ... آه من عطلتي ومن لباس

آه من ذلة مباركة ... ليس منها نصيبي الا الياس

يا ابا البذل والندى والجود ... كيف ترضى بان يعول الكاس

مات بالجوع في زمان الخصب ... كيس من سلالة الاكياس

منشدا حين موته يا قوم ... اين للارض من كرام الناس

ابيات في مدايح سيد العلماء والمجتهدين وسند الفقهاء والمحدثين وظهير الغزاة والمجاهدين سمي سيد المرسلين ونخبة آل طه ويس حرسه الله من نوائب الدهر بحرمة اجداده الطاهرين وآبائه المعصومين آمين يا رب العالمين

مجتهد العصر اقام الجهاد ... اندفع الكفر وزال الفساد

هاجر من بيته دفعا لما ... حل على الناس من الارتداد

صينة لما استمع المشركون ... الظفرة الاسلام من الارتعاد

الارتعاد
للاعراب

مهذب بحسينه من بعد ما … بيضة الإسلام طراز السواد

يا صدف الحكمة عند البيان … يا عالم العلم لدى الاجتهاد

منتخب الأصل جليل النسب … منشرح الصدر جلي الفؤاد

لم فطن جاء ومن شيعه … خص لك الوحدة والأفراد

لو هوى الأديان فأنت مجيب … أو عشق الدين فأنتم سعاد

سورة أنفاسك لما نفت … نائرة الكفر من الاشتداد

عسكر الإسلام غدا منصرا … فرق جمعيتهم كالرماد

جيش بني الأصفر فردوا وما … في يدهم كان من الملك عاد

صيتك قد حل بأسماعهم … ليس بأبصارهم إلا السهاد

أصبح من دولة تقليدكم … مملكة الشاه جميع البلاد

أبطل إرشادك رسم البدع … علم فتواك سبيل الرشاد

لم يأتك شعث الجنود … شد بأقدامك أزر الجهاد

منذ بكم ما به صح العمل … رأيك ما جاز به الاعتقاد

عندك ما جاء به المصطفى … عندك ما أوجب رب العباد

أنت إمام ولنا الاقتداء … أنت مطاع ولنا الانقياد

لو أرى الدين لنا خيمة … مسلك الأطناب وأنت العماد

أمدح لكنه أين القلم … من قلل المدح وأين المداد

احسبُ اللهَ من النمل لو — جا سليمان برجل الجراد
مجدك ما دمت اخا الارتفاع — عزك ما زلت ابو الازدياد
كل من اعتابك من جامد — احصره الله بنوع الجماد

وله ايضاً

ان تحمل الروس النحس وطاب تبريزنا — الحمد لله الذي اذهب عنا الحزنا
الروس من رؤسهم نحس الى اقدامهم — بنتنهم من فضلة كان باعيانهم
لله درّ شاهنا اغاثنا من بعدما — ديار تبريز غدا للمشركين وطنا
حرّ حمى سلطاننا ان كان في ايامنا — شاه وحيد بالكرم ملك عري قشانا
افديك يا قايم مقام لولاك نظم الملك — لما دكينا ما استوى طولاً وعرضاً انحنى
وما نظام المملكة الا برأي صائب — ورائكم في نظمها كالروح يحيي البدنا
يا حبذا الليث الاجم عباس شاه المحتشم — طود له صدق الهمم عند الكروب والعنا
سلمت يا شبل الاسد سلمت لولاك لقد — اوشك ان يهلكنا الروس وان يأكلنا
حل دنيّ مرضا عنكم اي الروس النجس — الجنس بالجنس يهوى والفرع بالاصل دنى
يا خارجاً عن بيته مهاجراً نحو بيته — وتمكن ما لكم ترى يد الشيخ حسنا
[illegible]
اسمعت من ناء وتسمع صوت النجاة والنداء — اذ خلت في صفنا حمى عز المعالي والعنا
يا من شرع المصطفى يصير حكم في القضاء — الروس لو صيركم رستماً او بهمنا
قال الله ان لا تركنوا الى الذين ظلموا — فما جواب مسلم الى النصارى ركنا

هل مسلم من يقتدي للكافر الحربي لا | كيف يكون مسلماً من يستتب الوثنا
من تابع الكفار او رام لهم تشبّها | اين ابيه المشتبه نسل الحرام والزنا
من اشترى الكفر على الاسلام من فرط الهوى | لا اثم لو قيل له انف بذار وخنا
يا حامي الدين ويا حارسه من العدى | ربوا حكم ربع الامل وبابكم باب المنى
يعود لي بمدحكم عهد الشباب كلما | اذكرتكم وان شيبي وعظمي وهنا
ارجو من الاله ان يجعلكم خلائفا | في ارضه وصانكم من الزوال والفنا
دولتكم اردیبهشت والعمر فروردینه | ما كان اسفندارمذ يتلو دياً وبهمنا

وله ايضا

درس عشق اوقومینک زاد اولمز | اوله مفتی آدی بیر آد اولمز
کورمینک خسرو عشقی هرگز | سوزی شیرین اوزی فرهاد اولمز
زینی زنجیر اولان خوبلره | پای بند اولمینک آزاد اولمز
بلبل گلخن اولوبدور وطنم | چکمیم ناله و فریاد اولمز
دمینک آغلاکه عاشق اولانه | شط اگر اولمسه بغداد اولمز
کونکلوم آبادلیق ایستر اما | تا خراب اولمسه آباد اولمز
ای مدرس منی اوز حالمه قوی | سنکا شاگرد اولان استاد اولمز
واعظ انکینه چیزر دم اما | خاک اولان کیمسنده باد اولمز
بلبلا فصل گلنک قدرنی بیل | که همیشه مه خرداد اولمز

غنچه تنک باغرته یاخچاق بیلدم … دهر باغنده اولان شاد اولمز

ای کوکل خوبلره صید اولدونک … صید اولان قوشدمی صیاد اولمز

ای رقیب ایت کبی کل قاپمه منی … آشنا یاره اولان یاد اولمز

عاشق اولدونک فدوی بور راغ … بیر عروسه ایکی داماد اولمز

ولهُ ایضاً

قد طال عُزوبتی ایا صاح … هل من متفضّلٍ بانکاحٍ

من لی بصبیةٍ فاتنی … للخطبة صادع وصیاح

قلبی لعزوبتی جریح … من لی بمعالجٍ وجرّاح

جدّ قلقی من العزوبة … وانفقت اقامنی کمزاح

من جبّته خاطبا ارلنی … فقری له هازلا وشطّاح

ابحث عن ذوی الکواعب … الحاح مکابر وقاح

قالوا غضبا الیک عنا … ما المفلس واشتیاق الاح

یالیدرهم مثیش الکواعب … ما هو تضرّع والحاح

فقری وعزوبتی وشیبی … داأو منهتک وفضاح

حوقلت وکنت منتهه … ما اعظم نسبتی الی الداح

خضبت محاسنی دادزی … لن یرجع بالخضاب ماراح

بالوسمه متی کتمت شیبی … فقدان طراوتی به باح

إن كان شيبنا دواء / فالراح إذ أنشتها الالاح

راح تتلتع العواقر / من شم عبيرها إذا فاح

راح لذاته وذوقه / من ذاق من الهموم ارتاح

راح تلهب الزجاجه / في الليل بضوئها كمصباح

راح لكم لنا الطبيعي / في قدحها نشاط أقداح

راح ليقول أن تراها / هل ماء حيات أنت أم راح

خمر كجمال آصف الدهر / فاق القمرين أينما لاح

قطب الوزراء محور الملك / شمس التدبير نجم الاصلاح

بو القاسم الذي هو الروح / للملك وغيره كأشباح

للجرح لعاده كمرهم / للمغلق بابه كمفتاح

لا يقبل ارتفاع شأنه / تحديد مهندس ومساح

ما قبل إذ رجاه راج / إلا بإجابة وانجاح

ما استصرخ صارخ بعهده / من غايته عذله وما ناح

يا من بك تصلح الرعايا / كالجسم بأنفس وأرواح

سيرنا فلك العلى وما كان / في دورتها سواك سباح

أنتم بقواعد الوزارة / كالمتن ودونكم كشراح

ما نلت نبوة ولكن / في حولك كالكليم ألواح

من خلقك عاد مستغيثاً — ان كنت منادياً بالنجاح

مراك سوى النجوم ان كان — في العالم نيّر و وضّاح

ما عد لكم تبارك الله — لا ضرّك جارح و قادح

ما شاهد في جميع الآفاق — ثانيك مسافر و سيّاح

من عندك جعفر و يحيى — من دونك صاحب و سماح

كفاك اذا اردت الاعطاء — بحر متموّج و طفّاح

هل مثلك واهب و معطي — او شبهك باذل و سمّاح

ند بأسك قايد و سايق — لا يوجد في الخيول نتّاح

من دولة نصركم صلاح الدين — ما صال معاند و ما صاح

اقلامكم بالعداة تفعل — ما تفعل في الحروب ارماح

تبريز حديقة و فيها — تدبيرك غارس و فلّاح

تبريز لكان مثل سجن — اني تعطلوا علكم كجراح

كأنك اميرنا و تبريز — كاتيم و رايكم كملاح

من والى و لكم فقد فاز — من خالف امركم فقد طاح

لولا بركاتكم لما كان — في الكتب منافع و ارباح

ما نونكم للقلوب ان كان — سبب في الدهر مفرح و مفراح

ما انشد واحد من الالف — في وصفك منشد و مدّاح

[illegible]

ادعوك من صميم قلبي	في كل عشية واصباح
اناس في الجبال ظبي	او في الغمرات غاص سباح
مداحك كالغزال راقص	مغتابك كالكلاب نباح
اواه عداكم كحنظل	الوان ولايتكم كتفاح

هذه قصيدة فريدة مصدرة بالمضاحك الظريفة والمطايبات الظريفة تمهيد الامتداح صاحب السدة المنيعة والدوحة الرفيعة اعني ملاذ المسلمين وكهف المجاهدين وقامع اعداء الدين ذا الرياستين وجامع الرتبتين وكيل السلطنة العظمى وامين الدولة الكبرى مدار فلك العز والمناعة ونقطة دائرة الرفعة والشهامة المنعقد على شروق جبهته الوفاق والمنتشر ضياء شمسه في الآفاق مظهر شمائل اجداده الكرام ومقرب ارائك السلاطين العظام الذي له الرعية كالامة وهو لها كالام سمي المسيح على نبينا وعليه السلام الشهير بقائم مقام نضر الله حدائق عزه ورياض شوكته

ما اغبرت الغبرا او اخضرت الخضرا

هم العزوبة افنى شبابي	يا قوم هل من اهل الثواب
من قال ستر وحمى العجائز	اخلى لنا من شهد مذاب
و قومي الي يا بنت جاري	لو تطلبين فحل الضراب
لا تشتري من اندراني	كم من كنوز جوف الجراب

حسبي جماعٌ في العمر لكن ... مع مثل حيٍّ أو كالرباب

لا دار إلا بالعرس دارٌ ... لا عرس فيها دار العذاب

تيسّر وجون أبناء جنسي ... ومن التمنّي يجري لعاب

يا ليت شعري هل قسمةٌ لي ... حسن الكهولة نكح الكعاب

على الأغنياء التزويج سهل ... وعلى المقلّين من الصعاب

عند الغواني قدري لفقري ... عند الجواهر قدر التراب

لولا افتقاري انكحت بكراً ... ألبستها من أعلى الثياب

ما رمت بكراً إلا توارت ... من خوف فقري خلف الحجاب

ظرفي سفال فرشي حصير ... عطري دخان صحبي جراب

يا للظروف يا للفروش ... يا للبخور يا للصحاب

بيت الأرامل توصيف بيتي ... باب الأيامى تعريف بابي

يوم المحصور إلا شيء شيئي ... إن كان يوم يوم الحساب

لا من أمير أو من وزير ... يعني إذا ما أسمعه بابي

إلا محيي عيسى الحسيني ... تاج المفارق فخر الرقاب

بدر ينادي شمس المعالي ... درّ يكنّى ابن الشهاب

نسل لمجد خير البرايا ... من لا يحبه شرّ الدواب

لمصاحف الدين سبع المثاني ... لدفاتر الملك أم الكتاب

اصغا گوش فرا داشتن

شهاب ستاره درخشنده

دون الحوایج حرف الاجابة | عند الرزایا ترس المصاب
هو فی مقام السلطان قایم | هو نایب فی اعلی المناب
ما عنده الا مصداق قوله | ما قوله الا فصل الخطاب
اخی المالک احیاء الاموات | ـسیمی بلا شک وارتیاب
طود کمین حال التفکر | برق سریع حین الجواب
بو نصر عصر فها لهذا | تبریزاسی کالغاریاب
بالوزاره الیوم کابنه | ام المناقب وابو النجاب
نسر ولیکن من صلب الاجدل | صقر ولیکن نسل العقاب
یا من ببیدکم تبریزاسی | دارا … الخراب
انتم وتبریز مصر و یوسف | احاکم انه سنه الذیاب
دعوی المعارض معکم قضاء | فی جنب طاوس نعیق الغراب
ما انتم الا شبل الاسامة | ما الخصم الا جرو الکلاب
معکم ومنکم شرف المواکب | ولکم وفیکم یمن الرکاب
احمی حماکم رب العواد | ما لاح برق یوم الحساب
ابقی عداکم لیل الحوادث | ما ستر ذنبا یوم الضباب

ایضا ملا مهر علی گوید قصیده مطولی است مطلع قصیده این است

یوق گله عشقی بیلوبن عشق بودرکه منده وار | گل دهنه حسن ای پری حسن بودرکه سنده وار

این قصیده در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و این یک بیت را

خوب گفته است و مضمون خوب بسته است

خلق حضیض فرشدن حیف نور کدن لره ... ذروهٔ عرشدن منم حیفا واکلنده وار

ایضاً از اشعار ملا علی است که شب رغایب برای جناب میرزا احمد مجتهد طاب ثراه

فرستاده است

در رغایب زین همه حلوا که ملا خورده است ... کس نیاورده است از آن حلوای ملا خور مرا

بر همه شهر لازم شد که تعزیرش کنند ... هر که خواند بعد از این ملای حلوا خور مرا

من نفایس الفنون

روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت هلکت و اهلکت یا رسول الله رسول فرمود ترا چه افتاد گفت واقعتُ امرأتی فی نهار رمضان رسول فرمود اعتق رقبة گفت والله لا املک الا رقبتی رسول فرمود اطعم ستین مسکیناً اعرابی گفت یا لیتنی قدرت علی اطعام اهلی رسول فرمود صم شهرین متتابعین اعرابی گفت ما اوقعنی فیه الا الصوم رسول فرمود تا قوصره از خرما بدو دادند و فرمود بدرویشان قسمت کن گفت والله ما فی المدینة افقر منی رسول تبسم کرد و او را رخصت داد تا نفقهٔ عیال خود کند و گفت یجوز لک ولا یجوز لغیرک

انشاء خواجه نظام الملک وزیر

اگر ساکنان عرصهٔ خاک از روی حقیقت لحظه برخشو و بار ز افلاک نگرند بقرینهٔ ایشان را
معلوم میشود که محرر دفترخانهٔ روزگار روزنامچهٔ اعمال نقد بقا را از جنس نیستی منها نموده
و هر چه راحت است برخشو نهاده محنت بر بار ز آورده اند و مفردهٔ روزی هر که را آن
تحریر نموده اند امکان تغییر مقرر المقرر ندارد و تعداد در مفرده دمن ذلک حاصل
هیچکس را بعوض باقی طاعت مجری نخواهند داشت پس چون چنین است نوعی
نمایند که حاصل عمر عزیز اضافه آن باقی نشود تا توانند در تدارک ایام مافات
کوشند مضی ما مضی والسلام علی من اتبع الهدی شیخ نظامی رحمه الله گوید

دل بآن چشم نیم مست مده	بر دولت رحم کن ز دست مده
غمزهٔ شوخ یار دل شکن است	شیشهٔ دل بدست مست مده
قدح باده را بلب مرسان	ساغر لعل را شکست مده
چشم بر روی زاهدان مفکن	بیش ازین می بخود پرست مده

کمال اسمعیل اصفهانی

چشمان و خلت بیکدگر بنشستند	بر قتل من دلشده محضر بستند
قاضی تو درین مسئله فتوی چه دهی	خطی است پریشان و گواهان مستند

لاادری

ما اِن مدحت محمداً بمقالتی	لیکن مدحت مقالتی بمحمد

لاادری

زمانه چو باد است و باد از نخست | نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفته‌ای بر بساط چمن | تنش را بخاک مذلت کشد

قال الحسین علیه السلام اذا خلوتم بالنساء فداعبوهن ولاتعبسوهن ولاتکونوا کالنحل الذی یعلو الیتن قالت امرأة لذاذة الینک لنا وطعم یعوذنا لان الرجال لاینالون منه الا الیسیر کما ان الاصبع اذا تلوث بالعسل فلعق کانت حلاوته للفم لا للاصبع فلذة الینک لنا دون الرجال ۞ در علم اصول مقرر است النکرة اذا اعیدت معرفة فهی عین الاول واذا اعیدت نکرة فهی غیر الاول مثال الاول قال الله تبارک وتعالی کما ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول مثال الثانی قال الله تبارک وتعالی فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا که حضرت رسول الله پس از نزول این سوره مبارکه بشاشت داشتند و فرمودند که الحمد لله تعالی یک عسر و دو یسر است

لا ادری رحم الله قائله

لاتحسبوا ان حسن الخط ینفعنی | ولا سماحة کف السماح اعطانی
وانما انا محتاج لواحدة | لنقل نقطة حرف الخاء للطائی

قیل لحکیم ما لذة ساعة قال الجماع قیل ما لذة یوم قال دخول الحمام قیل ما لذة اسبوع قال غسل الثیاب قیل ما لذة شهر قال لبس الثیاب الجدید قیل ما لذة السنة قال افتضاض الابکار قیل ما لذة العمر قال مجالسة الاخوان ۞ لا ادری

کیمیائی ترا دُ آموزم | که در اکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم | کیمیائی به از قناعت نیست

ما فات مضی و ما سیأتیک فاین | قم فاغتنم الفرصة بین العدمین

فصاحة سحبان وخط ابن مقلة | وحکمة لقمان وزهد ابن ادهم
اذا اجتمعت فی المرء والمرء مفلس | فلیس له قدر علی وزن درهم

لا ادری

ویکذب تا اذلة من حجارة [?] | لقد کان من قبل الحجاء ذلیلا [?]

لا ادری

شنیده ام که محمود غزنوی شب دی | نشاط کرد و شبش جمله در سمور گذشت
یکی فقیر در آن شب لب تنور گرفت | لب تنور بر آن مستمند عور گذشت
چو شب گذشت بر آورد نعره کای محمود | شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

اسکندر گفت القصاب لا یهوله کثرة الغنم ❁ لا ادری
العاقل کریم حیث کان ❁ والجاهل مهان حیث کان
اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا معز لمن اذللت ولا مذل
لمن اعززت انک علی کل شیء قدیر عن الشعبی قال شهدت شریحا وجاء [?]

امراة تخاصم رجلا فارسلت عينيها فبكت فقلت يا ابا امية ما اظن هذه الباكية الا مظلومة

فقال يا شعبى ان اخوة يوسف جاؤا اباهم عشاء يبكون ۞ لا ادرى

وطالبتها من خلفها فتمنعت	وقالت معاذ الله من فعل ذلك
فقلت لها جازت على قول مالك	فقالت رماك الله فى يد مالك

۞ من خط شيخنا البهائى من القواعد التى اخترعها فى رجال الخلاصة ۞

كل حميد حميد كل صفوان صاف كل شعيب خال من العيب كل سالم غير سالم كل طلحة طالح

كل يعقوب بلا خيبة الا يعقوب بن شيبة ۞ الهلال الهلال الهلال الهلال

الهلال الهلال الهلال الهلال الهلال الهلال علامات سند رواة احاديث

العسر الجبة مجر الرحى الميل بقية الباقى عرجون الجل الضعيف قلامة الظفر اسم قبيلة اسم رجل رفع الصوت

صحيح من موثق ق حسن ح مجهول م مرسل ل ضعيف ض مرفوع ع مشهور ر ظاهر ظ مختلف مخ غريب غ رخ خواجه حافظ شيرازى

همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز	در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم	که گاه گاه در انگشت اهرمن باشد

لا ادرى

۞ عینی تقر بکم عند تقربکم فائده

شعرای بیانی را فارسیان شباهنگ و مغول چولپان و اتراک آذربایجان و ایلات آن صفحات قویرذق و اکراد کردستانات گلاویج بکسر کاف فارسی و گلاویژ بازاء عجمی نیز گویند و قویروق در زبان ترکی بمعنی دنبه است چون دنبه سفید است و این ستاره نیز روشن و متحرک و درخشنده است از آن جهة قویروق می گویند

وشعری که طلوع میکند قویروق دوغدی میگویند یعنی شعری زائید که مرادشان طلوع اوست و پس از طلوع او تمامی ایلات از ییلاق برای تیمن وتبرک بجانب گرمسیر قدری حرکت میکنند و باد خنک آنگاه میوزد و روباه در شب طلوع او خود را بقصد حبال میکشد که چشم او بر شعری بیفتد که پس از طلوع او چشم او که از گری و جرب ریخته باز میروید واستاد کامل ملا مظفر صاحب تنبیهات نوشته است که در زمان ما که هزار و سی هجری است طلوع شعری مطابق با شب هفدهم مرداد ماه جلالی است واکنون هم منجمین همان استخراج مشار الیه طلوع شعری را شب هفدهم مرداد ماه در تقاویم مینویسند و حال آنکه در هفتاد سال یکدرجه حرکت میکند واز زمان ملا مظفر تاکنون قریب دویست و شصت سال میگذرد و وارسته درجه زیادتر حرکت کرده است محققاً درین زمان شب بیستم مرداد ماه جلالی طلوع میکند واگر استخراج صحیح بکنند احتمال دارد که در شب بیست ویکم مرداد ماه جلالی طلوع بکند و درین زمان روز بیستم مرداد ماه جلالی مطابق با بدل اسد است وعجب از میرزا مهدیخان است که در سنگلاخ قویروق را باسم سهیل نوشته است واشتباه کرده است و رنگ سهیل بکبودی مایل است هیچ مناسبتی با سهیل ندارد وسهیل هرگز در اراضی اتراک مغول طلوع نکند که برای او اسمی گذاشته باشند وسهیل از ستارهای جنوبی است و در صور عبد الرحمن در شکل سفینه بجای لنگر واقع شده است وشعری یمانی را اعرابان عبور وشعری شامی را غمیصا بضم غین معجمه گویند وصاحب قاموس در ماده غمص میگوید ✿ الغمیصا، احدی الشعریین ومن احادیثهم

ان الشعری العبور قطعت المجرة فسمیت عبورا و بکت الاخری علی اثرها حتی غمصت و لذلک لها الغموص ایضاً و این از خرافات عرب جاهلیه است که از این مقوله خرافات بسیار دارند و شعری از کواکب قدر اول است و جمعی هستند که او را میپرستند چنانچه شمس و قمر و زهره را میپرستیدند و کواکب قدر اول در بزرگی چندین برابر آفتاب هستند که کنون

تحقیق یاد ندارم

* نیران العرب که در جاهلیه و اسلام متعارف و متداول بوده چهارده است

اول نار مزدلفه است و مزدلفه موضعی است در میان عرفات و منی و صاحب قاموس در وجه تسمیه آنجا می گوید لانه یتقرب فیها الی الله تعالی او لاقتراب الناس الی منی بعد الافاضة او لمجئ الناس الیها فی زلف من اللیل او لانها ارض مستویة مکنوسة

وهذا اقرب

خاقانی در تحفة العراقین گوید

زان سو چو شام شد عیارت
بر مزدلفه است مزدکارت

آن جا سوی اجابت دعاهاست
ملجأ انابت از خطاهاست

و این آتش را اول قصی بن کلاب روشن کرد که در شب عرفه هر که از منی بجانب عرفات روانه شود بر روشنی آن آتش هدایت یافته بمزدلفه بیاید و چنین معلوم میشود که قبل از اسلام در مزدلفه در شب عرفه توقف می نمودند حالا شب عرفه را در منی هستند و شب عید اضحی در مزدلفه می مانند و بعد از وقوف مشعر که بین الطلوعین باید آنجا باشند که از ارکان حج تمتع است و بعد از طلوع آفتاب بمنی می آیند ثانی نار استمطار است که در جاهلیه مرسوم بوده

اول مزدلفه

دوم مشعر

هر وقت باران نمی آمد و قحط سال بود چند گاو اهلی و وحشی می گرفتند و بر دُم آنها و شان
که عربی او شیح است و فارسی او درمنه است و بوته های خشک می بستند و آتش میزدند
و آن گاوها را بکوه سر میدادند و آنها بفریاد و فغان می آمدند و آنرا وسیلهٔ استمطار
می دانستند که خداوند عالمیان بر آنها رحمی بکند و باران بفرستد که آن بوته های مشتعل
خاموش شود و این گاوها بواسطهٔ باران از سوختن نجات بیابند و صاحب صحاح
میگوید ❊ التسلیع بالتحریک شجر مُرّ و منه المسلعة لانهم کانوا فی الجدب یعلقون شیئاً
من هذه الشجرة و من العُشَر باذناب البقر ثم یضرمون فیها النار و هم یصعدونها فی الجبل
فیمطرون زعموا قال الشاعر ❊ اجاعل انت بیقوراً مسلعة ❊ ذریعة لک بین الله و المطر
انتهی و صاحب قاموس گوید والتسلیع فی الجاهلیة کانوا اذا استسقوا علقوا
السلع مع العشر بثیران الوحش و حدروها من الجبال و اشعلوا فی ذلک السلع و العُشَر
النار یستمطرون بذلک و قول الجوهری علقوه باذنابی البقر غلط و الصواب
باذناب و فی البیت الذی استشهد به تسعة اغلاط انتهی ❊ و چون بنای
فیروزآبادی بر آنست که اغلاط جوهری را معلوم نماید از آن جهت در ذنابی و اذناب
ایراد گرفته است و در کتابخانهٔ این بندهٔ عاصی فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه
نسخهٔ صحاحی است که تاریخ کتابت او در ششصد و بیست هجری است که صد سال قبل از
ولادت فیروزآبادی نوشته شده است و در حواشی آن کتاب از روی نسخهٔ فاضل
نحریر ادیب اریب ابو زکریا خطیب تبریزی بعضی فواید اسامی شعرا که صاحب صحاح یک

تسلیع
در فرهنگ
جدب خشکسالی
و قحط رسیدن
گشتن
...
ضرام هیمه خرد که
آتش را بدان افروزند
کنز اللغه

کرده نقل کرده و همین نسخه را از روی آن نسخهٔ مصححهٔ خطیب تبریزی تصحیح نموده‌اند در مادهٔ سلع
چنانچه نقل شد باذناب البقر نوشته شده است و چنین معلوم شد در نسخه‌ای که بدست فیروزآبادی
افتاده غلط بوده است و همهٔ اغلاط را نسبت بجوهری داده یا عمداً خود اذناب را
ذنابی نوشته که جوهری در نزد اهل کمال مردود باشد و حال آنکه الفضل للمتقدم
جوهری در نقد و زیف لغات تتبع و استقراء کامل داشته است و فاضل کامل سید علیخان
در طراز اللغه بر فیروزآبادی چندین غلط گرفته است و در بعضی موارد اغلاط فیروزآبادی
رد کرده است و یکی از اهل ادب نوشته است کاش فیروزآبادی ازین نه غلط وارد
در این شعر که جوهری استشهاد کرده یکی را بیان میکرد که ما می‌دانستیم که کدامست و صاحب
کتاب اثنی عشریه در باب تسعه بتکلف نه غلط را بیان کرده است ولی چندان صواب نیست
ثالث نار تحالف است ❁ که اهل جاهلیة وقتیکه بنای تحالف و سوگند
داشتند که در امری اقدام نمایند یا میان دو قبیله آشتی و صفائی بدهند آتشی روشن
میکردند و در روشنی آن آتش عقد مودت می‌بستند و چنان گمان داشتند که هر که خلاف
کند از آتش خیری نخواهد دید ❁ و قال ابو هلال العسکری و انما کانوا یخصون النار
بذلک لان منفعتها تختص بالانسان لا یشارکه فیها غیره من الحیوان ❁ و چنین معلوم می‌شود
که اهل جاهلیة از مجوس این عادت را اخذ کرده باشند که آنها نیز باتش قسم
دروغ نخورند و عهود و عقود را در کنار آتش می‌بستند و آتش را اشرف عناصر میدانستند
رابع نار طرد است ❁ که در پشت سر سفری که برجوع او میل نداشته باشند

نار تحالف

نار طرد

روشن میکردند چنانچه در عوام عجم رسم است که پشت سر چنین کس کوزه می شکنند و کوزه شکسته
می اندازند که دیگر آن شخص بآن محل و مکان عود نکند و این در وقتی است که از آن شخص ملالتی
حاصل کرده یا تعدی و ظلمی کرده باشد و بخلاف از کسی که راضی باشند در پشت سر او
از آن گویند که بآن محل زود تر برگردد و بجهان آب میپاشیدند و اهل جاهلیه آتشی بر بوته
زده پشت سر او می انداختند که دیگر رجوع ننماید

پنجم: حرب

خامس نار حرب است که نار الاهبة للحرب گویند و آن آتشی است وقتیکه اراده
حرب داشته باشند یا توقع جیشی داشته باشند در بلندیهای جبال روشن میکردند که
اصحاب آنها مطلع شده بیایند یا از جائی که انتظار امداد داشتند برسد و این آتش را
اول بنو طی روشن کرده است و آیه شریفه در سوره مبارکه مائده کلما اوقدوا
نارا للحرب اطفاها الله اگرچه در شأن فتنه و فساد طایفه یهود نازل شده است
که مراد آتش بغی و عناد و حیله و فساد است که هر وقت خواستند باهل اسلام اذیت
برسانند خداوند بنور هدایت آن نار غوایت را خاموش کرد ولی اگر ظاهر آیه بهمان نار حرب
نیز توجیه شود بی مناسبت نیست و عجب است که در کاشان رسم ولایت است که اگر احیاناً
میان دو محله نزاعی واقع شود یا دو نفر از اعیان با یکدیگر جدالی نمایند بر کنگره و بامها
برود فانوس روشن کرده میبرند و گاهی شده است که روز روشن چندین فانوس
از طرفین روشن کرده اند و این اقتباس از آتش حرب است و تا آن نزاع برپاست
آن فانوسها مشتعل است سادس نار حزین است و هی

ششم: حزین

در بلاد عرب بسیار است ❁ والحرة کل ارض ذات حجارة سود ❁ ومشهور آنها حره
واقم است که در شرقی مدینه منوّره است که در زمان سلطنت یزید پلید علیه اللعنة
در ذی الحجه الحرام شصت و سه هجری وقعه ذات حره اتفاق افتاد که جمعی کثیر از صحابه
بشهادت رسیدند و مدینه را قتل کردند و هزار دختر باکره سال دیگر بچه زائیدند که
شوهر نداشتند و حرتین دو حره بوده که در بلاد عبس بوده یکی را حرة النار می گفتند
یکی را حره راجل با جیم می نامیدند که از آنجا آتش در می آمد فاذا کان اللیل فهی نار
تسطع وفی النهار دخان یرتفع ❁ وگاهی از آنها شعله در می آمد که هرکه از آنجا عبور
میکرد او را میسوزانید و بمعجزه خالد بن سنان عیسی علیه السلام خاموش شد و بعضی از
کوههای آتش فشان نیز همین حالت را دارند که روز دخان مرتفع است و شبها شعله او
بنظر می آید و عبس کوهی و آبی است در نجد در دیار بنی اسد که حرتین آنجا بوده
هفتم سعالی سابع نار سعالی است ❁ وسعالی بفتح جمع سعلاة است که بمعنی غول یا ساحره
جن است و آن آتش را روشن میکردند که غول بروشنائی آتش آمده در آنجا بخسبد و چنین
داشتند که غول مثل پروانه بر آتش میل دارد و بدان جهة اشخاصی که در بیابان راه
گم کرده اند بسلامت در رفته بدست غول نیفتند و عرب بوجود غول اعتقاد دارند
وامراء القیس گوید ❁ ومسنونة زرق کانیاب اغوال ❁ و ازین قبیل خرافات
در عرب بسیار است و این آتش را در بیابانهای بی علف و آب برای ثواب روشن
میکردند که اگر کسی در آن بیابان باشد از شر غول بسلامت باشد

ثامن نار صیداست که آن آتش را برای گرفتن آهو میکردند وچنان میدانستند که چشم آهو بر آتش بیفتد هر جا باشد همانجا آرام میگیرد و هر وقت که خیال صید داشتند در جای مخصوص که گمان صید آهو میرفت آتش روشن کرده و صبح آنشب را بشکار میرفتند (هشتم)

تاسع نار اسد است ❁ وشیر مثل پیل از آتش احتراز دارد و در جائی که از شیر خوف داشتند که مبادا بر مادیان و گاو قبیله حمله بیاورد آتش روشن میکردند وچنان میدانستند شیر وقتیکه خیال صید داشته باشد همینکه آتش را دید بخیال او افتاد از شکار منصرف میشود و در جای خود می ماند و حرکت نمی کند ❁ (نهم)

عاشر نار قری است که آتش مهمانی است که اسخیای عرب بر قلهٔ جبال روشن میکردند که مهمان بروشنائی آتش بیاید و راه گم کرده بنور آن نار هدایت یافته بآن قبیله برسد و درین باب اشعار کثیره گفته اند چنانچه شاعر گفته (دهم)

مَتَى تَأْتِهِ تَعْشُو اِلَى ضَوْءِ نَارِهِ	تَجِدْ خَيْرَ نَارٍ عِنْدَهَا خَيْرُ مُوقِدِ

ومؤید الدین طغرائی خوب گفته

بَنَيْتُ نَارَ الْهَوَى مِنْهُنَّ فِي كَبِدٍ	حَرَّى وَنَارَ الْقِرَى مِنْهُمْ عَلَى الْقُلَلِ

و در مذمت این نار اخطل گفته که اَهْجَی بیتٍ قالته العرب همین بیت است

قَوْمٌ اِذَا اسْتَنْبَحَ الْاَضْيَافُ كَلْبَهُمْ	قَالُوا لِاُمِّهِمْ بُولِي عَلَى النَّارِ

واگر بخواهیم در این باب شرحی دهیم باطناب خواهد کشید واین نار القری را بهترین نیران می دانند و اکنون نیز در عرب همین کار رسم است حادی عشر نار سلیم است (یازدهم سلیم)

و سلیم مار گزیده است تعالی مارگزیده را سلیم گویند که از آن زهر جانگزا بسلامت رهائی یابد چنانچه قافله را عرب تعالی لا الرجوع الی الوطن قافله خوانند و این آتشی است که برای مارگزیده روشن کنند که خوابیدن را برای او مضرّی دانند که شب تا صبح او را در روشنائی آتش بیدار نگاه میدارند و همچنین مجروح وقتی که خون از جراحت او بیاید یا کسیرا که تازیانه زده باشند یا کسیرا که سگ گزیده باشد برای او بیداری را نافع میدانند یا آتش را برای آن روشن میکردند که آن جای زخم مار یا دندان سگ را داغ نمایند که فایده بحال ملدوغ باشد ❁ ثانی عشر نار فداء است ❁ و این عادت بود که هر وقت ملوک عرب قبیله را غارت میکردند و زنان را اسیر مینمودند بزرگان آن قبیله برای فدا و سبایای خودشان خدمت ملوک میرفتند آتش روشن مینمودند در روز اگر میرفتند کراهت آن داشتند که بر زنهای آنها امری واقع شده باشد که افتضاح بر آن زنها و بر آنها حاصل باشد و اگر تاریکی میرفتند کراهت آن داشتند که مقدار آن چیزی که ملوک برای خودشان از آنها از غنیمت اختیار کرده بودند مخفی باشد و برای اطلاع و شناسائی آنها آتش روشن میکردند ❁

ثالث عشر نار وسم است

وسم در لغت بمعنی داغ کردن است که صاحبان خیل و ابل برای داغ کردن روشن مینمودند که امتیازی میان اسب و شتر این قبیله با دیگری باشد و این کار را کسی میکرد که صاحب و مالک اسب و شتر زیاد بود و اگر کسی صاحب معدودی از شتر و اسب بود داغ نمیکرد و آتش روشن کردن مخصوص

صاحبان دولت بود که دیگر ز چندین اسب و شتری بایست داغ بکند (ه)

رابع عشر نار حباحب است (ه) وحباحب جمع حجب است که صاحب قاموس میگوید الحبحبة من النار اتقادها ولی این آتشی است که اصل نداشته باشد آتشی است که از زدن چخماق که بفارسی آتش زنه است حاصل شود یا از نعل اسب که بسنگ بخورد پیدا شود و در وقت ایلغار این آتش را تفأل و تطیر میکرده اند

نار المزدلفه نار الاستمطار نار التحالف نار الطرد نار الحرب
نار الحرتین نار السعالی نار الصید نار الاسد نار القری نار السلیم
نار الفداء نار الوسم نار الحباحب (ه)

در رودخانهائی که منابع آن از جبال کردستان است اختلاف است مختصری مرقوم میشود (ه) رودخانهای خورخوره و سقز وغیره بدریای شاهی که بشاهی مشهور است میریزد و شاهی دریاچه مشهور آذربایجان است اول رودخانه خورخوره است که از جبال شامخه خورخوره برمیخیزد که از مابین بلوک تیلکو و سقز گذشته که حد فاصل این دو بلوک است و از پهلوی قریه سنته که از توابع سقز است میگذرد و منبع آن کوه چل چمه است که در طرف مغربی قریه تبت است ثانی رودخانه جغتو است که از پهلوی قریه صاحب که از توابع سقز است میگذرد و از کوهسار سرشیو و کوه تژش برمیخیزد ثالث رودخانه خود سقز است که از کنار قصبه سقز میگذرد از کوهستان کمره زکه معروف بکمره زاست و این سه رودخانه

در نزدیکی قریهٔ گودرز که از توابع سقز و تا سقز سه فرسخ مسافت است بیکدیگر ملحق شده
از خاک صاین قلعه گذشته و از نزدیکی قریهٔ محمودجق گذشته از محال کاوه دول میان
دوآب گذشته بدریای شاهی میریزد و بعد از اتصال انهار ثلثه بیکدیگر باسم جغتو
مشهور است و از طرف ساوجبلاغ رودخانهٔ تتهو هم از نزدیکی قریهٔ بوکان میگذرد
و رودخانهٔ ساوجبلاغ هم داخل جغتو میشود   اما منابع قزل اوزن که فاصل
میان آذربایجان و عراق است یکی از کوهستان سالار کردستان است
که از نزدیکی کوه دوزخ دره برمیخیزد یکی رودخانه ایست که از سعندآباد جاری است
که از جنوب بسمت شمال است که بآن یکی رودخانه داخل میشود که به آجی چای مشهور است
یکی رودخانهٔ آرزند ییلاق است و یکی رودخانهٔ تلوار است که از سیس برمیخیزد یکی
رودخانهٔ کانی گلزار است و این رودخانه کانی گلزار و رودخانهٔ بدمسی در پائین
کاعیشان برودخانهٔ تلوار داخل میشود بمسافت نیم فرسخ برودخانهٔ آرزند داخل
میشود و از آنجا از قریه‌های تمر گذشته در طویلهٔ محمد صالح به آجی چای ملحق میشود و این
رود عظیم از قریهٔ صلوة آباد کروس که میگذرد و از مغرب بمشرق و مابین شمال و
شمال مشرق میگذرد یکی دیگر رودخانهٔ سجاس رود است که از بلوکات خمسه است
که بقزل اوزن داخل میشود و این انهار همگی بیکدیگر ملحق شده و از پل نزدیک قافلان
کوه میگذرد و از طرف آذربایجان هم رودخانهٔ میانه و غیره بمسافتی پائین
پل داخل قزل اوزن میشود که خارج از مطلب است و با عوجاج کشیره که بجانب

جنوب بر می گردد و از طارم گذشته و در پل منجیل که رودخانه شاهرود و طالقان
داخل آن میشود آنرا سفید رود میگویند که بشرق حرکت کرده بدریای خزر مابین
لاهیجان و رشت میریزد و بر رودخانه شاهرود هم چندین رودخانه دیگر از الموت
و رودبار قزوین داخل میشود اما منابع سیروان که از اجتماع رودخانهای
کردستان است آنچه از طرف شرقی و جنوبی کردستان است اول
رودخانه قشلاق است که از شرقی شهر سنندج میگذرد و در رود آب بر رودخانه گاوه
رود که از کوهستان کلیائی و سنقر می آید داخل میشود منبع گاوه رود از قریه
تولان و از کوه بدر است دویم رودخانه گاوه رود که معروف گوار رود است
که از جبال سنقر و کلیائی میآید و رودخانه آبرج و موجش و رود بیان و آب سراب
سراندربان رودخانه داخل میشود و سایر آبها از دره ها هم باو داخل شده و در تکیه
بالای هجیج در میان عباس آباد و نوین داخل آن رودخانه عظیم تکل میشود که مذکور
میشود سیم از طرف مغرب و شمال مغرب رودخانه کاکوزکریا چهارم
رودخانه جانوره است که رود کاکوزکریا در نزدیکی جانوره باو داخل میشود و این دو
رودخانه بعد از مجرای تکیه شیخ بر رود قوتوذ میریزد پنجم رودخانه قوتوذ است که بر رود
شیخ عطار داخل میشود ششم رودخانه شیخ عطار است که این طرف کردنه گاران
جاری است که این چهار رودخانه یکی شده از پل پائین قریه سرخه کول جاری است
و رودخانه قلعه جق و آبهای که از دره هم پائین پل و آب سرخه کول هم داخل این رودخانه

شده نهر عظیمی جاری است و از طرف دیگر آب شوشه و گنه بودانی کش و رود آبینک
هم بیکدیگر متصل شده و در نزدیکی قریه نگل بالای پل آجری که پل محکم خوبی است همگی
این انهار که مذکور شد متصل شده جاری میشود که در بند ترین که به دو رود مشهور است
برودخانهای مریوان داخل میشود اما از طرف مریوان اول نهر کاران که بفاصله
سه فرسخ در نزدیکی پل کاران برودخانه گردلان داخل میشود دویم نهر گردلان است
منبع او از جبال کله است سیم نهر استرآباد است چهارم نهر رزه و آر است
که از دریاچه رزه و آر برمیخیزد پنجم نهر کاشیخان و ویسه است که در بالای تپه
شیخ سلیمان رزه و آر بکاشیخان ملحق میشود و در نزدیکی تپه شیخ سلیمان بنهر گردلان
داخل میشود و مقابل دربند ترین برودخانه نگل داخل میشود و پس از التقای نهرین عظیمین
یکفرسخ بالای پنجیج بنهر گاوه رود داخل میشود و بعد از آن این نهر عظیم را بفارسی سیروان
و بعربی دیاله گویند که در کتب قدیم بتامرا شهرت دارد و رودخانه زاب هم
با و داخل شده از شرقی بغداد داخل دجله میشود و از طرف سلیمانیه و شهر زور هم آبها
خاو و امیرآباد و رودخانه زلم داخل سیروان میشود و در پائین پنجیج آبهای باوه هم
داخل سیروان رودخانه ضمکان هم که در نزدیک کهواره قلعه زنجیر جاری است
در نزدیکی شمران برودخانه سیروان داخل میشود ❊ بیژن بن گیو بن
گودرز بن کشواد بن کاوه آهنگر و قارن برادر کشواد است ٭ افراسیاب بن
پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون ویران ویسه پسر عموی افراسیاب است

پیران پیر ویسه است و ویسه پیرزادشم است — لاادری

وذي سَفَهٍ يُواجهني بجهلٍ — فأكره أن أكون له مُجيبا
يزيدُ سفاهةً وأزيدُ حلماً — كعودٍ زادهُ الإحراقُ طيبا

تهنّ بهذا العيد واحظ بخيره — ولكن أبداً بالعود منه على وعد

عمید الملک کندری گوید

بَرَدَ الماءُ وطالَ الليلُ والتذَّ الشراب — ومضى عنك حزيران وتموز وآب

مولوی معنوی فرماید

گر سیل عالم پر شود هر موج چون اشتر شود — مرغان آبی را چه غم گر غم خورد مرغ هوا

لاادری

وعندي جوابٌ لو اردت لقلته — ولو قلته لم ابق للصلح موضعا

لاادری

ای آنکه بگرد شمع دود آوردی — یعنی خط اگرچه خوش بود آوردی
گرد دود دل منت دیرت بگرفت — ور خط بجون ماست زود آوردی

قطر هوای مجاور زمین بیست و چهار هزار [۲۴] فوت است و دبرامتر این را به سیصد و شصت درجه قسمت کرده است که درجه شصت و شش فوت و دو ثلث فوت است و هر صد و هشتاد فوت ارتفاع یا انخفاض ترمامتر فرین هیت یک درجه تفاوت میکند

در جزیرهٔ مدیره و اگر بیرون چنین معین کرده که گرما با درجهٔ فرن هیت در ۱۹۰ فوت
یک درجه تفاوت کرد یعنی مثلاً جیوه در حد گرما در درجهٔ نود بود چون از آن مکان بمقدار
یکصد و نود فوت بالاتر رفت جیوه در حد گرما بدرجهٔ ۸۹ رسید ۱۹۰ فوت تقریباً
۵۷ ذرع است و در انگلند معین کرده اند که در دویست فوت یکدرجه تفاوت
میکند و این برای ثقل هوای آنجاست

فایده

اگر خواهیم عددی را در عددی ضرب کنیم از مضروب یا مضروب فیه هر کدام
که بیشتر است ده بار جمع میکنیم باین معنی که یکبار او را تضعیف می کنیم و در تحت
او می نگاریم و آن عدد مضاعف را ثانیاً با عدد اول جمع میکنیم که حاصل عدد
ثالث است و آن ثالث را باز با عدد اول جمع میکنیم که حاصل عدد رابع است
و رابع را بار با عدد اول جمع می کنیم که حاصل عدد خامس است تا در مرتبهٔ عاشر عدد
حاصل همان عدد اول مع اضافه یک صفر خواهد بود چنانچه عدد ۶۵۴۲ را در ۲۷۶
خواستیم ضرب کنیم ۶۵۴۲ را عمل کردیم تا در مرتبهٔ عاشر ۶۵۴۲۰ شد که یک صفر
علاوه شد و بعد ملاحظه کردیم عدد آحاد مضروب فیه ۶ است مرتبهٔ ۶ را نوشتیم
و مرتبهٔ ثانیهٔ مضروب فیه ۷ است و عدد ۷ را یکمرتبه پائین تر از عدد اول نوشتیم
که آحاد او مقابل عشرات اولی شد و مرتبهٔ ثالثه مضروب فیه ۲ است عدد ۲ را
در پائین او نوشتیم که آحاد او مقابل مآت او شد و بعد این سه عدد را جمع
کردیم حاصل این شد ۱۸۰۵۵۹۲ پس حاصل ضرب ۶۵۴۲ در ۲۷۶ از قرار که

معلوم داشتیم ۱۸۰۵۵۹۲ خواهد بود

مضروب	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۰
	۶۵۴۳۲	۱۳۰۸۴	۱۹۶۳۶	۲۶۱۶۸	۳۲۷۱	۳۹۲۵۲	۴۵۰۱۹۴	۵۲۳۳۶	۵۸۸۷۸	۶۵۴۳۲
مضروب فیه	۲۲۶									

عدد مرتبهٔ عاشر همان عدد اول است بعلاوه یک صفر که در مرتبهٔ آحاد است
و امتحان این عمل در همین است که عدد هرچه باشد باید مرتبهٔ عاشر همان شکل عدد
اول بعلاوه یک صفر در مرتبهٔ آحاد باشد   دوای دل درد که مجرب است
ریوند (گندم) تباشیر (مثل گندم) عرق نعناع شیرین (ده مثقال) نبات سفید (یک مثقال) اگر تباشیر نباشد نعنا
بدل اوست آب صاف (دو مثقال) جوهر تریاک (۱۲ قطره) خوب مخلوط و ممزوج کرده هر نیم ساعت
نیم فنجان قهوه خوری بنوشند   گنه گنه (دو گندم) ده میان دو سیر آب که ۳۲
مثقال است ریخته دو سه قطره جوهر گوگرد ملایم نیز ریخته بخورند که اثر او در قطع نوبه
بیشتر است   اگر عمود را در نصف قاعده ضرب کنیم مساوی میشود مساحت
مثلث را و اگر در تمام قاعده ضرب کنیم مساوی میشود مساحت دو مثلث را

وتستعدی الامیر اذا ظلمت   فمن یعدی اذا ظلم الامیر

لا ادری

احب امی و ان اعرضت عنه — و قل علی مسامعه کلامی

و لی فی وجهه تقطیب راض — کما قطبت فی وجه المدام

و رب تقطب من غیر بغض — و بغض کامن تحت ابتسام

حیدر محبوب دراز قامی هجر بیمار رسول شاه عالم

دیوانگی غم ملک بخود کاشان

لمحرره فرهاد بن وسیعه طاب ثراه

شنیده ام بخبر پیک حق بصورت خویش — ده و دو بار به پیغمبر آشکار شده

عجب تر آنکه بدین صورت شریف و لطیف — بنزد شیر خدا بیست بار و چهار شده

بدین حدیث کس ار منکر است باکی نیست — که این حدیث ز پیغمبر استوار شده

نبی مدینه علم و در آن مدینه نبی — علی بحکم خدا باب و پرده دار شده

اگر ندانی هر کس رود بحضرت شاه — دو بار در بر حجاب شهریار شده

نبی است شاه و علی حاجب ار تو نیک بسی — ده و دو بار از آن روی بیست و چار شده

هر آنکه حجت محسوس را کند انکار — مگر نه خدمت سلطان و میر و بار شده

مرا بخواب در آدینه شب بیاد آمد — که این حدیث فراموش روزگار شده

برشته سخن آوردم این جواهر را — که هر یکی بمثل در شاهوار شده

خداست یاور آنکس که راست بپذیرد — دروغگویان در ویل و در شرار شده

مرا امید بروز جزا بدست کسی است که او — قسیم دوزخ و طوبی و خلد و نار شده

بروز جمعه دو چار و دو دو زماه دوم | که سال سیصد آ دو از هزار شده ۱۲۴۰

لا ادری

رَبِّ هَبْ لِي مِنَ المَعِيشَةِ سُؤْلِي | وَاعْفُ عَنِّي بِحَقِّ آلِ الرَّسُولِ
وَاسْقِنِي شَرْبَةً بِكَفِّ عَلِيٍّ | سَيِّدِ الأَوْلِيَاءِ بَعْلِ البَتُولِ

لا ادری

اهل النّهى عجزوا عن وصف حيدرة | والعاشقون بمعنى حبّه تاهوا
إن قلتُ ذا بشراً فالعقل يمنعني | واختشي الله في قولي هو الله

نسب سلاطین قرم

شاهین گرای خان بن احمد گرای سلطان بن دولت گرای خان بن الحاج سلیم گرای خان بن بهادر گرای خان بن سلامت گرای خان بن دولت گرای خان بن مبارک گرای سلطان بن منگلی گرای خان بن حاجی گرای خان بن غیاث الدین سلطان بن تاش تیمور خان بن جانای خان بن تولاتیمور خان بن گنگ خان بن رودکمور خان بن توغا تیمور خان بن جوجی خان بن چنگیز خان گرای با کاف فارسی لقب سلاطین قرم است چنانچه خان سلاطین ترکستان و رای سلاطین هند را گویند و امثال این کثیر است و شاهین گرای خان معاصر شاه عباس اول است منگلی گرای خان اول کسی است که در قرم که با آل عثمان اطاعت کرده در سال ۸۸۰ و پس از آن سمت اطاعت داشته اند تا قرم را دولت روسیه تصرف کرد شاهین گرای خان ثانی و حلیم گرای خان پسر عمویش در عهد سلطان

عبدالحمید خان با یکدیگر نزاع کردند حلیم گرای خان به دولت روس رفت و شاهین گرای خان به دولت عثمانی پناه آورد و دولت روس به دولت عثمانی پیغام داد که ما باید مهر و مدعی را بکشیم که ولایت قرم مستخلص شود دولت عثمانی گول خورده شاهین گرای خان را در میان کشتند و ضعفی در دولت قرم ظاهر شد و روسیه تصاحب کرد و پس از آن قرم از دست دولت عثمانی بیرون رفت ❁ مجیرالدین محمد بن تمیم گوید

کأنّما نارنا وقد خمدت — وجمرها بالرماد مستور
دمٌ جرى من فواخت ذُبحت — من فوقه ریشهنّ منثور

خاقانی در مدح فردوسی گفته

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم — نکته‌ای کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حوراوشند — زاده حوراوشی بر و چون مرحوم بود

خاقانی گوید

زین خام و قلتبان پدری دارم — گر آتش آفرید جهان دارش
هم زاده بوده آزر نمرودش — استاد بوده یوسف نجارش
هم طبع او چو تیشه تراشنده — هم خوی او برنده چو منشارش
روز از فلک بود همه فریادش — شب با زحل بود همه پیکارش
مریخ اگر به چرخ یکم بودی — حالی بدوختی بدو مسمارش
نقرس گرفته پای گران سیرش — اصلع شده دماغ سبکسارش

چون لیقهٔ دوات کهن گشته　　پوسیده و گوشت در تن بیمارش
آبش زرد روی رفته و باد از سر　　افتاده در متاع گران بارش
خبر گرفته ما در مسکینم　　از دست منارهٔ خونخوارش
با آنکه بهترین خلف دهرم　　آید ز فضل و فطنت من عارش
ای کاشکی چو لکتی خاقانی　　با این سخنوری نبدی کارش
با این همه که سوخته و پخته است　　جان و دلم ز خامی گفتارش
او نایب خداست برزق من　　یارب ز نائبات نگه دارش

خاقانی گوید

ای ریزهٔ روزی تو بوده　　از ریزش ریسمان مادر
خو کرده بتنگنای شروان　　با تنگی آب و نان مادر
افسرده چو سایه و نشسته　　در سایهٔ دوکدان مادر
ای باز سپید چند باشی　　محبوس بآشیان مادر
شرمت ناید که چون کبوتر　　روزی خوری از دهان مادر
تا کی چو مسیح بر تو بینند　　از بی پدری نشان مادر
یک ره چو خضر جهان بپیمای　　تا چند زخانه جان مادر
ای دُرّ یتیم و چون یتیمان　　افتاده بر آستان مادر
مد بر خلقی بخویشتن بر　　خود نوحه کن از زبان مادر

با این همه هم نگاه میدار	حق دل مهربان ما را
می ساز که این زمان در آید	کارند بسر زمان ما را

وله ایضاً

از خامهٔ مارشکل خاقانی	هر روز دو خاصیت عیان آید
یا زهر مزاج دشمنان خیزد	یا مهرهٔ نوش دوستان آید

وله ایضاً

خاقانی اگرچه نیک اهلی	نا اهلانت بدی نمایند
زری که باتشت شناسند	مشکی که بسیرت آزمایند

وله ایضاً

چار چیز است خوش آمد دل خاقانی را	گر کریمی و معاشر ده این چار بدست
مال پاشیدن و پوشیدن اسرار کسان	باده نوشیدن و بوسیدن معشوقهٔ مست

وله ایضاً

منکوب طبعم اوج و منکوس طالعم	بر عالم سبک سر از آن سرگرانم
من کوب بخت بینم و منکوب از آنیم	من کوس فضل کوبم منکوس از آنم

وله ایضاً حکیم خاقانی فرماید

بیک دو زایند آبستنان مادر طبع	ز من بزاد بیکبار صد هزار پسر
یگان یگان حبشی چهره و یمانی اصل	همه بلال معانی همه اویس هنر

یگانهٔ دو سرای و سه وقت و چار ارکان | امیر پنج حس و شش جهات و هفت اختر
مرا چه نقصان گر جفت من بزاد همگون | بچشم زخم هزاران پسر یکی دختر
که دختری که ازین سان ابد نیاد زاد | عروس دهرش خوانند و بانوی کشور
اگر بمیرد شاید بهشت را خاتون | وگر بماند زیبد مسیح را خواهر
اگر چه هست بدین سان خدایش مرگ دهاد | که گور بهتر داماد و دفن اولیتر
اگر نخواندی نعم الختن برو برخوان | وگر ندیدی دفن البنات شو بنگر
مرا بزادن دختر چه تهنیت باشد | که کاشش مادر من هم نزادی از مادر
سخن که زادهٔ خاقانیست دیر زیاد | که از نتایج افلاک آمد از چهار گهر

خاقانی فرماید

یارب اندر چشم خونریزش چه خوابست آن همه | در سر زلف دلاویزش چه تابست آن همه
در دو لعلش آب و اندر جزع تر آخر بگو | وین چه بی آبیست چندین وان چه آبست آن همه
چشم مستش را کباب است آرزو زین رو برا | قصد دلها میکند یعنی کباب است آن همه
شحنهٔ وصلش خراج از عالم جان برگرفت | جای دیگر شد که میداند خرابست آن همه
گر بسوزد گو بسوز الغیاث ای قوم از که | خوی مردم نیست خوی آفتابست آن همه

شب پنجشنبه بیست و ششم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲[illegible] که در خدمت نواب اعتضاد السلطنه خان بودیم ایلچی خوقند مسمّی بسید یعقوب خان عضد الدوله نقیب الممالک که از جانب پادشاه

خوقند بسفارت ایران آمده و از طهران روانهٔ اسلامبول شد نسب سلاطین خوقند را از این قرار
میگفت آبادی خوقند قریب به دویست سال است و قبل از دویست سال قریهٔ مختصر
محقری بود و چند عدد سکه طلا از سکه پادشاه و پدر او همراه داشت که در یکطرف نقش بود
ضرب دار السلطنهٔ خوقند لطیف و یکطرف سید محمد علی بهادرخان و یکطرف
سید سلطان محمد بهادرخان و هر سکه یک مثقال وزن داشت خوقند لطیف را در مقابل
بخارای شریف اختراع کرده اند و این صحیح است و آن غلط

اول سلسلهٔ این سلاطین که بالفعل در خوقند اختیار و قدرت دارند

چاپاچ بی خان است که تقریباً یکصد و پنجاه سال قبل بوده و بعد از او پسر او شاهرخ خان بوده
که از شاهرخ خان دو پسر متولد شده یکی عبدالرحیمخان و یکی عبدالکریم خان و از
عبدالرحیمخان نیز دو پسر بعمل آمده یکی یارموته خان بابای مشتاه تحتانیه و یکی حاجیخان و
این دو برادر هر دو بعد از پدر دختری از سادات علوی بحبالهٔ نکاح در آوردند که اولاد
آنها را پس از آن باسم سید میخوانند و بعد از یارموته خان پسر او امیر سید عالم خان
پادشاه شد و شانزده سال سلطنت کرد و بعد از او برادر او امیر سید عمرخان پادشاه شد
و پانزده سال حکومت کرد و بعد از او پسر امیر سید عمرخان مسمی به سید محمد علیخان حکومت
نمود و مدت بیست و پنج سال حکمرانی داشت و بعد از فوت او سید محمد شیر علیخان
بن حاجیخان که پسر عموی اوست پادشاهی نمود و مدت حکمرانی او هفت سال بود و بعد
از فوت او پسر او سید محمد خدایارخان پادشاه شد و حکمرانی او دوازده سال طول کشید

بعد از او برادر دیگر او سید محمد علی بهادر خان پادشاه شد و او شش سال در مسند
حکمرانی متمکن گردید و بعد از فوت او پسرش سید سلطان محمد بهادر خان پادشاه شد و
جلوس او در سنه ۱۲۲۹ هجری بوده و تا اکنون پادشاه است و سال جلوس از عمر او
بیست و شش سال گذشته بود و طوایف قیرغیز در شمال و شمال مشرق خوقند سکنی دارند و
رؤسای در خانهٔ پادشاه غالباً از طایفه قیرغیز است

اسامی قصبات و شهرهای خوقند از قراریکه سید یعقوبخان ایلچی روایت میکرد

اطرار که امیر تیمور آنجا وفات یافت اکنون خرابست چند خانه معمور دارد شاهرخیه که از
بناهای شاهرخ بن امیر تیمور است چناس آب لق خجند اشتروشن
ناو باون اسفرنگ اشفره عثمانی کاسان کان بادام خوش کردان
مرغنان بیش آریغ خوقند چارکو سوخ راشدان چمیان حجت نمنگان شیبدان
التی آریغ مرغینان شهرخان قراسو قبا تخت سلیمان که اوراداوش
نیز گویند اندجان اوزکنت طراز چیم کنت سیرام ترکستان
اولیا[illegible] که مقبره چند نفر عرفا در آنجاست اسپیجاب نزدیک سیرام است
تلکو نزدیک آب لق است آهن گنت قروت قه جائیست در اقصی قیرغیز که محبس سلاطین
آنجاست و از طراز تا کاشغر که اول خاک چین است یعنی از متصرفات خاقان
چین است پانزده منزل است و ایلچی خوقند میگفت متصرفات خان خیوه بقدر
سبع متصرفات امیر بخارا است و متصرفات امیر بخارا بقدر سبع متصرفات پادشاه

خوقند است ومیگفت در حصهٔ مملکت وزمین همیشه این سه پادشاه نشین همین طور بوده
دولت روسیه در اواسط سال ۱۲۸۲ تاشکنت را تصرف کرد واز سیحون گذشت
با امیر بخارا که اعتشاد لشکر تلقی کرده بود جنگ کرد شکست فاحش به بخارائی داد ودر
اوایل سال ۱۲۸۳ با بخارائی مصالحه کردند علی الاسلام والعرب السلام

من كتاب زبدة الفكرة في تاريخ الهجرة من جزء الثالث

وقدم الحجاج على الوليد بعد وفاة ابيه عبد الملك فدخل عليه وهو في غلالة وعلى الحجاج درعه
وسلاحه فجعل يحدثه خاليا وام البنين تراهما من وراء الستر فارسلت الى الوليد
خادما فسارّه وقال تقول ام البنين تدخل عليك الحجاج مستلئما وانت في غلالة وقد قتل
من الناس ما قتل فضحك الوليد فقال له الحجاج ما يضحك امير المؤمنين فقال له وهو مازح
هذا خادم بنت عمي تقول كذا وكذا فقال له الحجاج يا امير المؤمنين دع عنك مفاكهة النساء
بزخرف القول فانما المرأة ريحانة وليست بقهرمانة واياك ان تطلعن على سرك ومكايدة
عدوك واياك ومشاورتهن فان رأيهن الى افن وعزمهن الى وهن وعرفهن الى عجز ولا
تطمعن في الشفاعة عندك ولا تطل الجلوس معهن فانه اوفر لعقلك واعز لفضلك
ثم قام الحجاج فخرج ودخل الوليد على ام البنين فقالت ما دار بينك وبين الحجاج فاخبرها
بمقالته فوجمت ساعة ثم قالت احب غدا ان تأمره بالتسليم على فقال نعم فلما دخل
عليه الحجاج من الغد قال له صر الى ام البنين فسلم عليها فقال اوتعفيني قال لا اعفيك
فمضى الى بابها فحبسته طويلا ثم اذنت له فدخل ووقف عند الستر وسلم وهو قائم فلم تأذن له

في الجلوس وقالت لا مرحبا ولا أهلا يا أخيفش ثمود وعبد بني ثقيف يا عدو الله وعدو رسوله
أنت الممتن على عبد الملك بقتل ابن حواري رسول الله وابن بنت أبي بكر الصديق ذات النطاقين من
أول مولود ولد من المهاجرين بالمدينة الصوام القوام وبقتل عبد الرحمن بن الأشعث سيد كندة
وزعيمها وبقتل سعيد بن جبير وكميل بن زياد وأولياء الله والعلماء ورميك بيت الله
والبلد الحرام الذي من دخله كان آمنا بالمجانيق وتحريقك الكعبة وسفكك الدم الحرام
في مكان يأمن فيه الطير والوحش وقد والى عليك ابن الأشعث الهزائم حتى عذت بعبد الملك
فأعانك بجند الشام وأنت في أضيق من القرن فأظلتك رماحهم وأعانك كفاحهم ولولاهم
لكنت كأمس الذاهب أنسيت رماح غزالة في أكنافك ودقها قفاك برمحها ولله در القائل

حيث يقول أسد علي وفي الحروب نعامة	هلا برزت إلى غزالة في الوغى
ربداء تجفل من صفير الصافر	بل كان قلبك في جناحي طائر

يا ابن أبي رغال طالما نفض عبد الملك المسك من غدائر نسائه والحلي من آذانهن وأيديهن وبيعه
في الأسواق لأجل البعوث إليك ولولا ذلك لكنت أذل من نعل وأهون من بقة
وأقل من لا شيء ثم إنك أشرت على أمير المؤمنين بترك لذاته وبلوغ أوطاره من نسائه
فإن كن تنفرجن عن مثله فإنهن ريحان وإن كن تنفرجن عن مثلك فإنهن أقذار وأنتان
ثم قالت بجواريها خذوها ادفعوا في قفاه وأخرجوه مذموما مدحورا فخرج فدخل
على الوليد وهو في أسوء حال فأخبره بما قالت وقال والله ما سكتت حتى كان بطن الأرض
أحب إلي من ظهرها فضحك الوليد وقال إنها ابنة عبد العزيز مقتل سعيد بن جبير

صحیح نباشد سهو مورخ است چراکه از زمان شهادت سعید بن جبیر تا وفات حجاج زیاده
از پانزده روز و بروایتی بیست و چهار روز طول نکشید و این کار در واسط اتفاق افتاد
و آخر خونی که حجاج ریخته خون پاک سعید بن جبیر است و پس از آن فرصت نیافت که کسی را
بکشد و قبول این حکایت چگونه میشود که ام البنین زوجه ولید در شام در ضمن توبیخ و تعییر او
این حرف را بزند و سعید در وقت شهادت گفت امیدوار بخدا هستم که دیگر بر کسی
دست نیابی که خون او را بریزی و همان طور شد که او فرموده بود و حجاج در مرض موت
میگفت ما لی و سعید بن جبیر تا بدرک واصل شد

فائده

از جمله اشتباهات که در دعوات مبارکات است یکی در عبارت آهیا شراهیا است
و این کلام عبری است و صحیح آن آهیه اشر اهیه است که در تورات مسطور است و از اسماء الهیه است
یعنی بوده و هست و خواهد بود و کتاب همزه اشر را با آخر کلمه اهیه اول الحاق کرده آهیا خوانده اند
و الف دیگر بر کلمه اخیره ملحق کرده یا کلمه اخیره مرکب کرده شراهیا گفته اند و اسمی که مطابق
واقع نیست بتحریف آهیا شراهیا خوانده اند و اگر بگویند محتمل که از عبری بعربی نقل کرده معرب
شده باشد در این کلام تغییر حرفی و تصحیفی نشده است که معرب شود بلکه کلمه وسط که اشر
باشد یکجزو او را بکلمه اولی ملحق کرده اند و یکجزو او را بکلمه ثانیه ملصق نموده اند و هر که بعین
انصاف نگاه کند تصدیق این بنده حقیر را خواهد کرد و در قاموس در ماده شر می گوید
و اهیا بکسر الهمزه اشراهیا بفتح الهمزه و الشین یونانیة ای الازلی الذی لم یزل و لیس فی
موضعه لیکن الآن الناس یغلطون و یقولون آهیا شراهیا و هو خطأ من زعمه احبار الیهود انتهی

و صاحب قاموس در معنی لغت درست آمده است ولی در دو جا اشتباه کرده یکی آنکه
نوشته یونانی است این کلام عبرانیست و اگر یونانی باشد با احبار یهود چه مناسبت دارد
که بر این کلام خطا بگیرند بلکه راه خطا آن بوده که این اهیه اشر اهیه است وقتیکه عربان آهیا
شراهیا می گفتند احبار یهود خطا میگرفته اند یکی آنکه اشراهیا را بفتح الهمزة و الشین گرفته
و این لفظ مرکب را مفرد دانسته و حال آنکه دو کلمه است و در آخر کلمه اهیا نیز الف دیگر گرفته
که یکی زیاد است ۞ ۲ دیگری در دعای سمات است ۞ در فقره و لاسحق
صفیک علیه السلام فی بئر شیع و در تمام نسخه ها که ملاحظه شد شیع را بکسر شین معجمه و فتح یاء
مثناة تحتیه نوشته اند و این اشتباهی است که برای کتاب دست داده و علمای اعلام
نیز پی تحقیق او بر نیامده اند و بئر شبع چه پاران با بار فارسی که معرب او فاران است
واقع شده و موافق فصل بیست و یکم توراة وقتیکه حضرت ابراهیم علیه السلام پس از
ولادت اسحق علیه السلام با مر ساره حضرت اسمعیل و مادرش را بیرون کرد آنها که در
بیابان بئر شبع سرگردان شدند و آب مشاره تمام شد هاجر گریست که پسر من از تشنگی
تلف خواهد شد خداوند چاه آب را باسمعیل نشان داد که از آن چاه مشاره خود را پر کرده و حضرت
اسمعیل در آن بیابان ساکن شد و غلامان آبی مالک رئیس فلسطین آن چاه را تصرف کرده
بودند که حضرت ابراهیم از آبی مالک بهفت میش آن اراضی را خرید و با هم عهد و پیمان بستند
و بعد از وفات حضرت ابراهیم حضرت اسحق باین مکان تشریف آورده که چاه ها را
فلسطیان انباشته بودند و در آن مکان حضرت جبرئیل با و نمودار شد و وحی رسانید

که من خدای پدرت ابراهیم هستم و برکت من با تو و نسل ترا زیاد خواهم کرد و این فقرات در فصل
بیست و ششم تورات مسطور است تحقیقه اگر بتلفظ عبری باید خواند بئر با کسره با
موحده و کسر همزه و سکون یاء مثناة تحتیه و راء مهمله بمعنی چاه است و شبع بکسر شین معجمه
و فتح باء موحده بمعنی هفت است و اسحق صفنیک علیه السلام فی بئر شبع باید خواند
و اگر بتلفظ عربی است بئر سبع است که بئر بر وزن حِبر بمعنی چاه و سَبع بفتح سین مهمله بمعنی
هفت است و لاسحق صفنیک علیه السلام فی بئر سبع باید خواند و تفاوت الفاظ عربی
و عبری بقدر تفاوت عرف عربی و عبری است و هر چه سین مهمله در عربی است در عبری شین
معجمه است و بالعکس مثل موشی موسی شبع سبع تشع مرکه تسع و عاشور عاشورا عاسور و علی ای حال و شبع
با یاء مثناة تحتیه صحیح نیست و تسمیه بئر سبع را یا بجهة آن هفت میش است که حضرت ابراهیم
با بی مالخ داده یا هفت چاه بوده است والله اعلم بحقایق الامور * و در دعای
کمیل یکی لفظ آتراک معذبی است و آتراک است که در ترجمه دعای آخوند مجلسی
طاب ثراه بعد قول الجوا وقد یکبوا والصارم قد ینبوا اشتباه کرده اگر بصیغه معلوم
خوانده شود که تاء مفتوح باشد یعنی آیا می بینی خودت را که مرا بنار عذاب بکنی و اگر بصیغه
مجهول خوانده شود که تاء مضموم باشد یعنی آیا دیده میشوی تو که مرا بنار عذاب بکنی و من بتوحید
تو اقرار کرده ام و از معنی اصلی لغت غفلت کرده است که بمعنی اخبرنی است یعنی خبر بده
مرا با وجود آنکه اقرار بوحدانیت و یگانگی تو کرده ام باز مرا بآتش خود عذاب خواهی کرد
و در قاموس میگوید أرأیتک و أرأیتکما و أرأیتکم و هی کلمة تقولها العرب بمعنی اخبرنی

واخبرانی واخبرونی واتها مفتوحة و دیگری فلک الحمد علی فی جمیع ذالک والحجة علی
فیما جری علی فیه قضاؤک که لفظ حمد نیز حجت است و در خط کوفی حجه و حمد مشابه است و کتّاب
اشتباه کرده اند فلک الحجة علی فی جمیع ذالک یعنی در هر حال تو بر من حجت داری که
در معنی بخشاینده جان و توانائی ترا بر من حجت است و در برابر تو حجتی نیست حمد خداوند بر مخلوق شایسته
نیست اگر صاحبان سلیقه و ذکا تصدیق کنند که این تحقیقات صحیح است آنگاه جلوه
ظهور خواهد یافت ❀ فائده ❀ گلیلیو که بلفظ فرانسه گالیله گویند
منجم معروف مشهور است که اقمار مشتری را او پیدا کرد و بدر و هلال زهره را او معین نمود
و بعضی برآنند که واضع دوربین اوست اگرچه قبل از او دوربین بوده ناقص بوده و مشار الیه
بتکمیل او پرداخت چنانچه دوربین بزرگ را او مخترع شد که یکچیز را هزار مرتبه بزرگ نشان
میداد در شهر پیسا که از شهرهای ایطالیا است در سنه ۱۵۶۴ مسیحی مطابق سنه ۹۷۱ هجری متولد شده
و در سنه ۱۶۴۲ مسیحی مطابق سنه ۱۰۵۱ هجری وفات یافت ❀ اما اقمار مشتری که چهار قمر است
قمر اول حرکت یکدوره اش در گرد مشتری یک شبانه روز و هجده ساعت است و فاصله اش
از مرکز مشتری شش برابر نصف قطر مشتری است

قمر دویم حرکت یکدوره اش سه شبانه روز و سیزده ساعت است و فاصله اش نه برابر نصف
قطر مشتری است

قمر سیم حرکت یکدوره اش هفت شبانه روز و چهار ساعت است و فاصله اش پانزده ۱۵
برابر نصف قطر مشتری است

قمر چهارم حرکت یکدوره‌اش شانزده شبانه روز و شانزده ساعت است و

فاصله‌اش بیست و هفت برابر نصف قطر مشتری است

قطر قمر اول ششصد و بیست و شش فرسنگ است ۶۲۶

قطر قمر دویم پانصد و شصت و سه فرسخ است ۵۶۳

قطر قمر سیم نهصد و نوزده فرسخ است ۹۱۹

قطر قمر چهارم هفتصد و هشتاد و شش فرسخ است ۷۸۶ و چنین معلوم میشود که حجم قمر دویم قریب بحجم قمر ارض است و باقی اقمار مشتری اعظم از قمر ارض هستند و بارصاد معلوم شده است که جمیع اقمار مشتری در حول محور خود نیز دوران دارند و مدت دوران هرکدام برابر است با مدت حرکت انتقالی همان قمر در حول مشتری فایده از حمل تا میزان میل شمس را بر تمام عرض بلد افزوده تا غایت ارتفاع شمس در آن بلد حاصل شود و از میزان تا حمل بعکس باید میل را از تمام عرض بلد تفریق نمود مثلاً در طهران در اول سرطان عرض طهران له م تمامه نه عج میل کلی شمس کج کح بارصاد متاخرین جمعهما یعنی تمام عرض بلد و میل کلی عز مح پس در طهران غایت ارتفاع آفتاب در اول سرطان هفتاد و هفت درجه و چهل و هشت دقیقه است

در روزنامه مفرح القلوب کراچی سند بتاریخ ۶ ربیع الثانی ۱۲۸۲ نوشته که یکی از منجمین چنین معین نموده که آفتاب در محور خاص خود در یک ساعت ششصد میل گردش میکند دوری قمر از مرکز کره ارض بقدر سی قطر زمین است که فرنگیان

معلوم کرده اند و قطر ارض دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسنگ است

تحقیق قیمت الماسهای برلیانت سفید بی لکه بی نقص از کتاب هرّی اِمَنُوئِل که در لندن سنهٔ ۱۸۶۵ طبع شده است نقل شد که این قیمت قطعی است

دو رُبع قیراط	۵ لیره و ده شلینک
سه رُبع قیراط	۹ لیره و ده شلینک
یک قیراط	۱۸ لیره
یکقیراط و یکرُبع قیراط	۲۸
یک قیراط و نصف	۳۸
یک و سه رُبع	۴۸
دو قیراط	۶۵
دو قیراط و یک ربع	۷۰
دو قیراط و نصف	۸۸
دو قیراط و سه رُبع	۱۰۰
سه قیراط	۱۲۵
سه قیراط و یکرُبع	۱۳۵
سه قیراط و نصف	۱۵۰
سه قیراط و سه رُبع قیراط	۱۷۵ لیره

هر لیره بیست شلنگ است که شلنگ بجای صاحبقران است و هر شلنگی دوازده پنی است که پنی بجای پول سیاه است و بحساب جوهریان انگلیس چهار گندم یکقیراط است و یکصد و پنجاه و یک قیراط و نصف مساوی یک اونس دواسازی است انتهی

و نزد جوهریان ایران شانزده دانه یک قیراط است و بیست و دو قیراط یک مثقال صیرفیست و قیراط انگلیس قدری سنگین تر از مال ایرانست یعنی الماس که بقیراط انگلیس هفت قیراط باشد قطعاً بوزن ایرانیان هشت قیراط است چنانچه الماسی که پنج قیراط وزن او بوده طهران جوهریان کشیده بودند برای برلیان کردن بلندن بردند و آن استاد معروف لندن وزن کرد بقیراط خود شان چهار قیراط و سه ربع و یک ثمن و یک جزو از سی و دو جزو قیراط بود

چهار قیراط	۲۰۰ لیره
چهار قیراط و یک ربع	۲۲۴
چهار قیراط و نصف	۲۵۰
چهار قیراط و سه ربع قیراط	۲۸۰
پنج قیراط	۳۲۰ لیره

فایده

شب دهم اگست ۱۸۷۷ مسیحی مطابق شب شنبه غرهٔ شعبان المعظم ۱۲۹۴ هجری حکیم آصف حال در شهر واشینگتن ینگی دنیا برای ستارهٔ مریخ قمری پیدا کرد که در سی ساعت و چهارده دقیقه در دورهٔ مریخ حرکت میکند و برای آن قمر که در دور مریخ حرکت میکند قمری دیگر پیدا کرده که او در هفت ساعت و سی و هشت دقیقه در دورهٔ آن قمر حرکت میکند ذلک تقدیر العزیز العلیم

ارباب مناصب خاقان خلدمکان نور الله مضجعه از اول جلوس تا زمان وفات ۱۲۵۰

صدر اعظم	مستوفی الممالک	منشی الممالک	حکیم باشی	منجم باشی
حاجی ابراهیم خان شیرازی	میرزا یوسف اشرفی مازندرانی	میرزا رضاقلی نوائی	میرزا معز اصفهانی	میرزا موسی گیلانی
میرزا محمد شفیع مازندرانی بندپی	حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی نظام الدوله	میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی معتمد الدوله	میرزا احمد اصفهانی	حاجی [illegible] بزرگ نوادهٔ [illegible]
حاجی محمد حسین خان اصفهانی	امین الدوله عبدالله خان پسر صدر اصفهانی	آقا میرزا [illegible] مازندرانی بندپی	میرزا حسین حکیم باشی	میرزا [illegible]
امین الدوله عبدالله خان اصفهانی پسر صدر اصفهانی		میرزا محمد تقی علی‌آبادی مازندرانی		
ایضاً آصف الدوله اللهیار خان قاجار دولو		میرزا محمد تقی نوائی پسر میرزا [illegible]		
ایضاً عبدالله خان امین الدوله پسر صدر اصفهانی				
میرآخور	سفیر الممالک	شاطر باشی	پیشخدمت باشی	لشکرنویس باشی

نصرالله خان نوری مازندرانی	دوستعلیخان بسطامی	باباعلیخان نوری مازندرانی	آقا اسمعیل اصفهانی	میرزا هدایت تفرشی
عیسی خان دامغانی	حسینعلیخان پسر شاه رالیه	رضاقلیخان پسر باباعلیخان	آقا محمدحسن مازندرانی	میرزا اسدالله نوری مازندرانی
علیخان پسر عیسی خان		مصطفی قلیخان پسر باباعلیخان	میرزا علاء ابشان فندرسکی استرآبادی	میرزا زمان نوری
		محمدقلیخان پسر باباعلیخان		میرزا آقاخان پسر میرزا اسدالله نوری

ایضاً ارباب مناصب خاقان خلدآشیان از اول جلوس تا زمان وفات سنه ۱۲۵۰

سپهدار	ایشیک آقاسی باشی	نسقچی باشی	جارچی باشی	قول یساول باشی
یوسف خان گرجی	نوروزخان قاجار قوانلو	فرج‌الله خان افشار	یونسخان قورت	چراغعلیخان نوائی وزیر فارس
غلامحسینخان پسر یوسفخان	آصف‌الدوله الله‌یارخان قاجار دولو	امیراصلانخان نوادهٔ فرج‌الله خان	فاضلخان گروسی	جعفرقلیخان برادرزادهٔ او
	حسنخان پسر آصف‌الدوله	محمدحسنخان قاجار پسر حاجی محمدخان دولو	رضاخان قاجار دولو	محمودخان دنبلی
	ایضاً آصف‌الدوله	محمدامین خان پسر محمدحسنخان دولو	قاسمخان قاجار دولو	
وزیر دول خارجه	ایچ آقاسی باشی	سرکشیکچی باشی	ناظر	
میرزا ابوالحسنخان شیرازی	آقا مصطفی	محمدحسینخان قاجار مشهور بدودوق	میرزا اسمعیلخان	
	منوچهرخان گرجی معتمدالدوله	امام‌ویردی میرزا اصفهانی	عبدالحسینخان ولد صدر اصفهانی	
			ابراهیمخان ولد صدر اصفهانی	
فراش باشی	نقاش باشی	ملا باشی صدرالممالک	توپچی باشی	زنبورکچی باشی
قلیچ خان	آقا میرزا بابا	میرزا علی‌اصغر دودانگه	اصلان خان	محمدخان همدانی
حمیدخان فرزند بسطامی	آقا مهرعلی اصفهانی	میرزا علی پسر او	حبیب‌الله خان افشار	حسینعلی خان پسر او

لطفعلی خان طهرانی	عبدالله خان اصفهانی که معمارباشی هم بود	عباسقلیخان	محمدخان پسر حسنعلیخان	فتحعلیخان برادر لطفعلیخان
حیتام باشی	معمارباشی	غلام پیشخدمت باشی	ملک الشعراء	
مهدی خان	استاد آقاجانی اصفهانی	عیسی خان دامغانی	فتحعلی خان کاشی	
لطفعلیخان پسر مهدیخان که فراشباشی هم بود	عبدالله خان نقاشباشی اصفهانی	سیف الدوله سلطان محمد میرزا	محمد حسنخان پسر فتحعلیخان	

سرداران زمان دولت خاقان جنت مکان نورالله مضجعه

سلیمان خان قاجار قوانلو که در عهد شاه شهید هم بود	ابراهیمخان سردار کرمان پسر عموی خاقان	امیر قاسمخان قاجار پسر سلیمانخان قوانلو	ولیخان قاجار قوانلو	اسمعیلخان دامغانی
ذوالفقارخان دامغانی	حسینخان سردار مجر قزوینی	حسینخان برادر مشارالیه	حاجی محمدخان [illegible] دولو سردار عربستان	
حاجی محمد تقیخان مجرد دولو	محمدخان قرائی سردار خراسان			

حکام ولایات از اول جلوس ۱۲۱۲ تا زمان وفات ۱۲۵۰ خاقان خلد مکان نورالله مضجعه

طهران	آذربایجان	کرمانشاهان	لرستان	عربستان
میرزا محمدخان قاجار	تا ده سال اول حکام هر ولایتی از خود شان	مصطفی قلیخان زنگنه	حسنخان والی	حاجی مهرعلیخان افشار
مهدیقلیخان قوانلو	ولیعهد عباس میرزا	فضلعلیخان قاجار دولو	محمد یوسفخان والی	شاهزاده محمدعلی میرزا
ولیعهد عباس میرزا	ولیعهد محمد میرزا پسر ولیعهد	شاهزاده محمدعلی میرزا	شاهزاده محمدعلی میرزا	محمد حسین میرزا پسر مرحوم شاهزاده محمدعلی میرزا
حسنعلی میرزا		محمد حسین میرزا حشمة الدوله پسر مرحوم شاهزاده	محمود میرزا	محمد تقی میرزا حسام السلطنه
ظل السلطان		طهماسب میرزا پسر مرحوم شاهزاده محمدعلی میرزا	حسام السلطنه محمد تقی میرزا	ایضاً محمد حسین میرزا حشمة الدوله

ایضاً محمد حسین میرزا حشمة الدوله	محمد حسین میرزا حشمة الدوله که از جانب [illegible] میرزا برادر [illegible]	

بروجرد	عراق	فارس	اصفهان	یزد
تقی خان بروجردی	تا ده سال اول حکام هر محلی جداگانه بوده	حسین قلیخان عمو برادر خاقان	حاجی محمد حسین خان اصفهانی نظام الدوله	تقی خان یزدی
عبدالله خان پسر حاجی	یوسف خان سپهدار	میرزا محمد خان پسر حاجی ابراهیم	عبدالله خان امین الدوله پسر او	عبدالرحیم خان برادر صدر اصفهانی
ابراهیم خان				
حسین قلیخان قاجار	غلامحسین خان سپهدار پسر یوسف خان	فرمانفرما حسنعلی میرزا	میرزا علی محمد خان پسر او	حسنعلی میرزا شجاع السلطنه
محمد تقی میرزا حسام السلطنه			سلطان محمد میرزا سیف الدوله	محمد زمان خان پسر صدر اصفهانی
حاکم ایروان	حاکم سمنان	حاکم دامغان	حاکم استراباد	محمد ولی میرزا
محمد خان ایروانی	حسین قلیخان عمو	مطلب خان دامغانی	محمد زمان خان قاجار	عبدالرضا خان یزدی پسر تقی خان
حسین خان سردار	محمد ولی میرزا	محمد علیخان پسر او	مهدی قلیخان قاجار	نایب السلطنه عباس میرزا
	ذوالفقار خان دامغانی	بهاء الدوله بهمن میرزا	ملک آرا محمد قلی میرزا	ظل السلطان از جانب نایب السلطنه که سیف الدوله میرزا پسر ظل السلطان نایب بوده و نایب السلطنه [illegible]
	بهاء الدوله بهمن میرزا			قهرمان میرزا پسر نایب السلطنه
				ایضاً سیف الدوله میرزا پسر ظل السلطان

ایضاً حکام ولایات از اول جلوس تا زمان وفات خاقان جنت مکان اعلی الله درجاته

کاشان	کرمان	خراسان	مازندران	گیلان
محمد حسین خان کاشی	نوروز خان قاجار	در سنه ۱۲۱۸ فتح شد محمد ولی میرزا	تا چهار سال اول حاکم مرز بود	سلیمان خان قاجار
عبدالرزاق خان کاشی	تقی خان یزدی	شجاع السلطنه حسنعلی میرزا	محمد قلی میرزا ملک آرا	میرزا موسی منجم باشی

فتحعلیخان ملک الشعراء	ابراهیمخان قاجار	رکن الدوله علینقی میرزا	خسروخان خواجه گرجی
حاجی محمد حسینخان صدر	عباسقلیخان پسر ابراهیمخان	شجاع السلطنه حسنعلی میرزا	محمد رضا میرزا
امین الدوله پسر صدر	شجاع السلطنه حسنعلی میرزا	احمد علی میرزا	معتمد الدوله منوچهرخان
نظام الدوله پسر امین الدوله	نایب السلطنه	نایب السلطنه	که شاهزاده یحیی میرزا پسر داماد او بود
سپهدار اعلا محمد حسنخان پسر حسینخان	ایضا حسنعلی میرزا	محمد میرزا شاهزاده پسر نایب السلطنه قهرمان میرزا	

کردستان	قزوین	زنجان	قم	همدان
حسینعلیخان والی	سید علیخان قزوینی	علیخان خمسه	حاجی محمد حسینخان صدر اصفهانی	محمد حسینخان قراگوزلو حاجیلو
امان الله خان والی	فتحعلیخان قاجار دولو	امان الله افشار	امین الدوله پسر صدر	شاهزاده محمد علی میرزا
خسروخان پسر امان الله خان	شاهزاده محمد علی میرزا	عبدالله میرزا دارا	کیکاوس میرزا	طهماسب میرزا
رضاقلیخان پسر او که داماد خاقان [illegible]	رکن الدوله علینقی میرزا	شجاع السلطنه فتح الله میرزا		شاهزاده محمد میرزا پسر نایب السلطنه
	امام ویردی میرزا			
	ایضا رکن الدوله علینقی میرزا			
حاکم بسطام	حاکم گلپایگان	حاکم گروس	حاکم نهاوند	حاکم ملایر و تویسرکان
محمد صالح خان عرب	عباسخان گلپایگانی	نجفقلیخان گروسی با برادرزاده اش بود	حبیب الله خان نهاوندی	
	حیدر قلی میرزا	محمد صادقخان پسر او	محمد حسنخان قاجار ایشیک آقاسی باشی	شیخعلی میرزا
الله ویردی میرزا		اردشیر میرزا	محمود میرزا	

اسمعیل میرزا		همایون میرزا

تاویل اسماء خاصه که در کتاب مقدس مسطور است بر سبیل اختصار

حرف الالف

ابدون	ناویها المهلک	اب	حبیب	الیهو	الهی نعمیه	بعل	معلم او سید
ابرام	آب عظیم	اسحق	ضحک	امنون	اهین اب	بعلزبوب	سید الذباب
ابراهیم	آب طایفه کثیره	اسخریوطی	قتال او حامل الکیس	اموصیا	قوة الرب	بعلصفون	ابعل لسانی
ابنیر	آب النور	اسدود	غنیمه	اناسیموس	مفید او نافع	بعلیم	اصنام او الهه روز
ابیتار	آب فاضل	اسرائیل	اسیر الله	انسیفورس	نفع فایده	بلشاصر	معلم الکنز
ابیشالوم	اب السلام	اسماعیل	الله سمیع	انوش	رجل ساقط	بلعام	دمار الشعب
ابیغال	اب المسرة	اشعیا	خلاص الرب	اور	نار او نور	بلیعال	شریر او شیطان
ابیملک	اب الملک	اشکول	عنقود عنب	اورشلیم	رویه التسلیم او الصلح	بوانرجس	ابناء الرعد
ایتائیل	الله معی	اشیر	برکة او سعادة	اوریا	نور الرب	بوکاه	ناحیون او باکون
اخاب	اخو الاب	اسطفانوس	تاج او اکلیل	اوریال	نور الله	بوس	قتل او شتق
اخنوخ	تکریس	اهریفنیا	لذیذ	ایلیا	اقتدار رب	بیت ایل	بیت الله
اخیتوفال	اخو الخراب	اهرعنوصا	شدید اللمعان	ادب	ناسخ	بیت شمش	بیت الشمس
اخیطوب	اخو الصلاح	افرصا	فرط	بابل	تبلبل	بیت صیدا	بیت الاثمار
اخیملک	اخو الملک	افرایم	مثمر جدا	باکا	شجرة التوت	بیت عنیا	بیت العناء او بیت المرسل

ادوم	احسر	العازر	عون الالهی	باعال	سید المیشاق	بیت لحم	بیت الخبز
ادونی بازق	سید البرق	للپلوپاه	سجو الرب	بال	رب اوهو	بیولاه	متزوج
ادونیا	الرب هو	الیاب	الله ابی	بالق	مدمر او	ترقیم	صوور
ارابیه	صمر	الیشع	خلاص الله	بختنصر	دموع ا	تعل	تعثل
ارمیا	کبر الرب	الیصابات	قسم الله	برنابا س	ابن العزار	تموز	اسم شهر عبرانی
اریوس	تل المریخ	ایغاز	اهتمام الله	بطرس	صخره او	توبال	العالم
ثاوفیلا	محب الله	داود	محبوب عزیز	سام	اسم او عز	طابیثا	له نظر حاد
جاد	فرقه او طایفه	دبوراه	کلمه نحله	سامره	خمر او	طرطوس	خداع او مکار
جلعاد	کوم شهاده	دیوطرفس	ربیب تو	سلیمان	سابع او	طیطوس	محترم
جلجله	موضع	رابی	معلم یا	سوسنه	اووردهاو	طیماوس	مکرم من الله
جدلیا	الله	راحاب	متکبره	سیلوحا	سلام او	عاثمایل	الملک
جبرائیل	الله	راحیل	نعجه	سینا	ربطه او	عاقان	المشوش
جاسان	دالی او	راعوت	قونعه	شارون	سهل	عامورا	شعب عا
حبشه	وجه محروق	رامه	عالیه	شاول	مدعو او	عبد ناعو	عبد الصور
حبقوق	مصارع	رحبعام	موسع الشعب	شمشون	ابنه	عبد سعدی	عابر
حجی	عبد یسیح	رفقه	مشاجه	شیث	موضوع	کنعان	
خرقیا	قوة الله	روبین	نظران	شیطان	خصم	عدن	

حصيبا	سروری بہا	رودا	ورده	حرف الصاد صاوق	مبسز	عزرا	معين
خانيا	سحابة الرب	روفس	احسمر	صادوم	سرہم	عماليق	شعب لا حس او خوف
حنه اوانه	رحيمة	رومية	قوة	صاغر	صغير	عمانوئيل	الله معنا
حواحيه	ای مہيا محبوة	زيدی	نصيب مضاعف	صدقيا	زكوة الرب	عوبديا	عبد الرب
حوباب	محبوب حبيب	زكا	عاداوزكی	صرويا	قيودالرب	عوبيد	عبد
حوريب	يبس قفر	زكريا او نخريا	تذكار الرب	صفنيا	سترالرب	عوبيدادوم	عبدادوم
حيرام	فخر المعيشه	زوربابل	غريب من بابل	صمويل	مطلوب من الرب	عوزيل	قدرة الرب
حرف الدال داعون	سمك حنظله	سارای	موالی او اميری	صورشدای	اتعدير هو صخری	عوص	مشورة
دان	ديونه	ساره	موالاو اميره	صيهون	كوم حجارة	عيسو	كامل البنية
دانيال	ديونية	سلمون سلام او سلام	سلام	صيدون	صياد و صياد	حرف الفاء فرعون	المنتقم او المسار
فسطس	فرحان	ارحمة	لا ايرحم	موسی	مسئول من الماء	هوشع	مخلص او خلاص
فسفا	قلعه	لامخ	مسكين او ذليل	مولاخ	ملك	هيرودس	مجد مسجد
فلحس	صعيد	اموئيل	الله معهم	مسيا	متواضع	حرف الياء ياه	واجب الوجود او مهدی الانام
فوائيل	وجه الله او رؤية	لاوی	متصل والمتصق	ميخائيل	من الذی مثل الله	ياكوبس	حقير
فوطيفار	تورشمين	لوط	ملعوف او ملتو	نابال	مجنون او جاہل	يديدع	المحبوب الرب
فيلادلفيا	محبة الاخوة	لوقا	ساطع النور	ناثيون	مطعون	يربعال	فليحاكم البعل
فيلبس	محب الخيل	لويده	حسناد	ناحون	معزی	يسوع	مخلص

فیلیمون	حبیب	متوشلح (ذو الحرب)	هو ارسل ترة	ناصرة	مفارقة	یسی	صدیق
حرف القاف قاین	ملك واستملاك	متی	موهوب من الرب	نحمیا	عزّ الرب	یشوع	مخلص
قادس	قداسة	میاتس	موهبة من الرب	نعمان	ناعم	یعبیص	غم واضطراب
قدرون	غموضة والتعقید	مرثا	صائرة احسن	نعمی	جمیلة	یعزیر	مُساعد
قوارطس	الرابع	مردخای	ناتف	نفتالی	مُصارعة	یعقوب	غالب
قورح	اقرع الراس او جابة	مرقس	ادبی او ظریف	نمرود	مُرید	یهوذ	اهل الیهودیة
حرف الکاف کالب	کلب او رئیس او قلبی	مریم	مرارة او مر البحر	نوح	راحة وسلوان	یهودا	احمدوا الرب
کرمل	کوم ابنیة	مسیح او مسیا	ممسوح او مدهون	نینوی	لطیفة	یهوه	اسم الله الاعظم ومعناه الکائن الوجود
کفرناحوم	حقل التوبة او الفرج	مصر	اضطراب	حرف الهاء هابیل	عبث او بخار	یهوه شمه	الرب هناك
کوش	اسود	ملکیصادق	ملك البر	هاجر	غریب او خائف	یهوه شالوم	سلام الرب
کوشان	بلادکوش	منسا	نسا او کثیر النسیان	هارون	جبل القوة او المعلم	یهوه صدقینو	الرب برّنا
حرف اللام لیئة	متعبة او شقیة	منوح	راحة	هامان	مبجل او مهیب	یهوه نسی	الرب لوائی
لابان	لامع	مواب	ابوی	هللویاه	احمدوا الرب	یهوه یری	الرب یری
لادقیة	شعب عادل	موریا	مرآة الرب	هند	هند او الهند	محمد	حمد
یوبیتر	اب معین او صنم وثنی	یوخاباد	این هو المجد	یوشافاط	دینونة الرب	یونان	حمامة
یوبیلیه	تبویق	یوربعام	مقاتل الشعب	یونا	نعمة الرب او عطیته	یوبل	مرید او خائف
یوحنا او حنا	نعمة الرب	یوسف	ازدیاد او زیادة				

مدینة ع

تورات که باصطلاح اهل اروپا کتاب عهد عتیق است پنج سفر است یعنی توراتی که الآن در میان فرق
یهود متداول است این است * سفر اول سفر تکوین است و سفر خلیقه نیز گویند و هو
یشتمل تاریخ مدته ٢٣٦٩ سنة و سمّی هکذا لکونه یشتمل تاریخ خلق جمیع الاشیاء و تکوینها بکلمة الله
القدیر و تاریخ تعمیر الارض بالشعوب و ذلک برحمته و برکاته * سفر دویم
سفر خروج است و یحوی تاریخ مدته ١٤٥ سنة من ٢٣٦٩ من الخلیقة الی ٢٥١٤ انه قد لقب
هذا السفر بهذا الاسم لکونه یخبر عن خروج الاسرائیلیین من مصر * سفر سیم سفر احبار است هکذا
یدعی الکتاب الثالث بالاحبار لانه یحوی الشرائع المتعلقة بقوانین العبادة الالهیة و حدّ منها
لاجل ان یحفظها الاسرائیلیون اذ منهم عین اللاویون من الله ان یکونوا خدام الدین * سفر چهارم
سفر عدد است سمّی هکذا لذکره عدد الاسرائیلیین و رحلهم العدیدة فی البریة تسع و ثلاثین سنة
سفر پنجم سفر استثناء است و سمّی هکذا لانه یحوی تکرار الشریعة الالهیة مع شروح
عنها عدیدة خصوصیة هذه الخمس کتب الاولی کان کتبها موسی الا آخر فصل و بعض حواشی
و آیات فان المورخون اضافوها الیها فآخر فصل من سفر الاستثناء اضیف الی الباقی
لختام التاریخ و الثمان آیات الاولی قیل انها لیوشع اضافها حالا بعد موسی و الاربع
آیات الاخیرة لمورخ متأخر اما صموئیل او عزرا فهذه الاسفار تحتوی
تاریخ مدة ٢٥٥٢ سنة و تذکر لنا تاریخ العالم حتی الی ١٤ سنة قبل میلاد المسیح * یوشع
حضرت یوشع صموئیل حضرت اشموئیل است که اسمعیل صادق الوعد است عزرا حضرت
عزیر است [illegible] خالد بن یزید علیه اللعنة و العذاب * [illegible] فی الکیمیاء

اول هذا العلم تکلیس الحجر / تجزّ نارجسته ها حرّ البقر
و بعد ذا التصعید ثمّ یعتدر / حتی تراه ابیضاً مثل القمر
فذاک مفتاح الذی یرجو البشر / و هو تمام للعزیز المقتدر

امام رشید کاتب گوید

فریاد ازین جهان که هر دم ز آز او / بهره بجز نوائب و احزان نمیرسد
جاهل در تنعم و ارباب فضل را / با صد هزار غصه بلی نان نمیرسد
دانا بمانده در غم تدبیر نیک و بد / یکذره غم بخاطر نادان نمیرسد
جاهل بمسند اندر و عالم برون در / جوید بحیله راه و بدربان نمیرسد
این حالها بحکمت یزدان مقدرست / مردم بسرّ حکمت یزدان نمیرسد

خواجه نصیر الدین طوسی فرماید

چون دایره گر محیط پیمای شوی / چون نقطه اگر ساکن یکجای شوی
از قسمت خویش دست بیرون نبری / ور چون سر پرگار همه پای شوی

بقاعدهٔ فرنگان

علامت عدد مجهول که مطلوبست x علامت تساوی = علامت تقسیم ÷ علامت جمع +
علامت تفریق − علامت ضرب × مثلا ٥ = ١ − ٢ ÷ ٤ ÷ ١ یا اینکه مساویست
با ٥ که جمع بشود با یک که شش میشود ٦ = ١ ÷ ٥ = ١ − ٢ ÷ ٤ ÷ ١

لا ادری

چو خواهی واقف از تعداد گردی	تو هر دینار را شش دانگ می گیر
که هر دانگی طسوجش چار باشد	طسوجی چار جو باشد بتعبیر
جوی شش حبه دل است و خردلیرا	ده و دو فلس دان از روی تقریر
بود فلسی از آنها شش فتیله	فتیله شش نقیر است ای جهانگیر
نقیری بیست قطمیر است آنگه	ده و دو ذره آمد وزن قطمیر

تعریف جیب نصف وتر ضعف قوس

قرآنرا بزبان لیتن در سال ۱۱۴۳ مسیحی مطابق ۵۳۸ هجری وبزبان انگلیسی ودیگر السنهٔ یوروپ تخمیناً در سال ۱۷۳۴ مسیحی مطابق ۱۱۴۷ هجری ترجمه کرده اند
دریونانی تهیالوجی علم الهی جیالوجی علم طبیعی و ارضی متهالوجی علم افسانه وحکایت
جینیه لوجی علم انساب

علامات نجومی

☌	کان جنکشن یعنی مقارنه
⚹	سکس تیل یعنی تسدیس
□	کوارتیل یعنی تربیع
△	ترین یعنی تثلیث
☍	اپوزیشن یعنی مقابله
☊	اسن دینک نود یعنی عقدهٔ مصعود که راس مشهور است
☋	دسن دینگ نود یعنی عقدهٔ هبوط که ذنب مشهور است

( ) پرنتسیس یعنی ابرو خط قوسی که جملهٔ معترضه را در
میان او نگارند و در فرنسیسی پرانتیز با زاء معجمه گویند مثلا در مکاتیب کسی بنویسد فردا
بشهر وارد میشویم بجهة فهم مخاطب در پهلوی شهر طهران پرانتیز کشیده و می نویسد (طهران)
یعنی آن شهری که فردا وارد میشویم طهران است و این علامت در قواعد
عرب و عجم نیست و بسیار خوب قاعده ایست

خاقان چین از قراری که از کاغذ اخبار تجارتی معلوم شد تا ۲۹ صفر المظفر ۱۲۷۳
هجری مطابق ۲۹ اکتوبر ۱۸۵۶ مسیحی در حیات بوده و در اواخر صفر ۱۲۷۳ میان الیوز
انگلیس و حاکم کنتون نزاعی شده چند نفر از اعیان در کشتی انگلیس بودند حاکم آنها را
میکشد بعد با کسان خود پس میفرستد انگلیسها قبول نمی کنند و مشاجره میکشد و بجنگ
میرسد انگلیسها قدری از شهر کنتون را خراب میکنند تجار ایرانی بجزیرهٔ مکو می آیند در
۲ مرچ ۱۸۵۷ مطابق سه شنبه ۱۰ رجب ۱۲۷۳ از لندن کشتی های جنگی روانه چین شد

من کشف الغمه

قال انشدنی بعض الاصحاب للقاضی ابی بکر بن قریعة یا مَن یسائل دائباً عن کل
مُعضلةٍ سخیفه لا تکشفن مغطّاً فلربما کشفت جیفة ولُرب مستورٍ بدا کالطبل من تحت القطیفه

ان الجواب لحاضرٌ لکننی اخفیه خیفه
لولا اعتداء رعیةٍ القی سیاستها الخلیفه
وسیوف اعداءٍ بها هاماتنا ابداً نقیفه
لنشرت من اسرار آل محمدٍ جملاً طریفه
تغنیکم عما رواهُ مالکٌ وابو حنیفه
واریتکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفه

ولائی حال الحدث باللیس فاطمه الشریفه	ولما حمت ... عن وطئ حجرتها المنیفه
او ببنت محمد ماتت بغصتها اسیفه	اشراق

در تقویم بینگی دنیای شمالی در المنک یعنی تقویم سال ششه اسیمی فایده نوشته است
زمان حقیقی در تقویم بدو قسم است یکی کلاک یعنی زمان ساعتی که او را مین تیم نیز گویند
یعنی زمان وسطی دیگرا اپرنت گویند یعنی معدل و ظاهر که او را سن تیم نیز گویند یعنی
زمان حقیقی و زمان شمسی اما زمان ساعتی هیچ اختلاف ندارد باین معنی که ساعت کرد نامبنی
که در نصف النهار حقیقی در یکی از آن چهار روز که مذکور خواهد شد کوک نمایند همیشه حرکت او
متساویست که همیشه دوازده ساعت تا نصف اللیل وسطی و دوازده ساعت تا نصف
النهار وسطی طی میکند اما زمان حقیقی یعنی رسیدن شمس بدایره نصف النهار فوق
الافق تا رسیدن او ثانیاً باز بدایره نصف النهار فوق الافق هر روز را اختلاف هم میرساند
چنانچه هر روز عموم مردم چنان میپندارند که در دوازده ساعتی کلاک یعنی ساعت زنگ
آفتاب ایستاده است در جانب جنوب یعنی بدایره نصف النهار رسیده است و وسط
روز است بحسب ساعت و دقیقه ولی درین خیال عموم مردم سهو و اشتباه کرده اند
زیرا که کمتر از اوقات میشود که آفتاب در دوازده ساعتی کلاک در دایره نصف النهار
قرار گیرد و در عرض سال چهار روز آفتاب بنصف النهار که برسد مطابق با دوازده
ساعت زمان ساعتی میشود و آن چهار روز یکی پانزدهم اپریل است که مطابق
بیست و ششم درجه حمل است یکی پانزدهم جون است که مطابق بیست پنجم جوزا است

المنک
کلاک
مین تیم
کرونامتر
استاد کامل مرحوم ... آخوند ... محمد ... فایده را ... همیشه تمنای ... منجم ... محکم
شب جمعه ۸ جمادی الاولی ... صحبت شد جناب وزیر ... قاعده ... منجم ... دنیای ... کرده غلط است گفتم ... دیده بودم ... آخر ... حاشیه کتاب ... از قول
اپریل
سرکار ... گفتند
جون
... صفحه گوشیه ... سلام

و یکی اول سپتمبر است که مطابق دهم سنبله است و یکی بیست و چهارم دسمبر است که مطابق سپتمبر دسمبر
سیم جدی است و بجز این چهار روز گاهی حرکت آفتاب کمتر از شبانه روز وسطی است
و گاهی زیادتر است و در چند روز اول اختلاف او کمی ظاهر میشود و چون زمان زیاد شود
اختلاف ظاهر میگردد چنانچه در جانب نقصان تا شانزده دقیقه و هجده ثانیه میرسد
و او در اول نومبر است که مطابق ده درجهٔ عقرب است که چون یازده ساعت و چهل و نومبر
سه دقیقه و چهل و دو ثانیه از ساعت کرونامتر بگذرد آفتاب بدایرهٔ نصف النهار افق
الافق میرسد که شانزده دقیقه و کسری از ساعت کرونامتر کمتر است و این اختلاف در ایام کرونامتر
حاصل شده یعنی مثلا از اول سپتمبر که یکی از آن مبادی است تا اول نومبر که شصت و یک روز
وسطی است شانزده دقیقه و کسری شبانه روز حقیقی از او کمتر شده است و در جانب
ازدیاد به چهارده دقیقه و سی ثانیه میرسد و او در نهم فبروری است که مطابق بیست و یکم فبروری
دلو است که چون در ساعت کرونامتر در نهم فبروری دوازده ساعت و چهارده
دقیقه و سی ثانیه از نصف اللیل بگذرد آفتاب بدایرهٔ نصف النهار میرسد و در تقویم فرنگی
دنیا مقدار اختلاف را در هر ماهی چهار روز معین کرده است که سایر ایام را باید
بر آن قیاس نمود و تعدیل کرد و فایدهٔ دانستن زمان وسطی آن است که زمان حقیقی را
از او تشخیص بدهند

شهور	ایام	ساعات	دقایق	ثوانی
جنیواری	۱	۱۱	۳	۳۱
	۹	۱۲	۷	۱۷
	۱۷	۱۱	۱۰	۱۸
	۲۵	۱۲	۱۲	[illegible]
فبرواری	۱	۱۲	۱۳	۵۱
	۹	۱۲	۱۴	۳۰
	۱۷	۱۲	۱۴	۱۷
	۲۵	۱۲	۱۳	۲۱
مرچ	۱	۱۲	۱۲	۲۷
	۹	۱۲	۱۰	۳۴
	۱۷	۱۲	۸	۱۹
	۲۵	۱۲	۵	۵۴
اپریل	۱	۱۲	۳	۴۵
	۹	۱۲	۱	۲۵
	۱۷	۱۱	۵۹	۲۳
	۱۵	۱۱	۵۷	۴۶
مے	۱	۱۱	۵۶	۵۳
	۹	۱۱	۵۶	۱۲
	۱۷	۱۱	۵۶	۹
	۲۵	۱۱	۵۶	۴۲
جون	۱	۱۱	۵۷	۳۵
	۹	۱۱	۵۸	۵۹
	۱۷	۱۲	۰	۳۹
	۲۵	۱۲	۲	۲۳
جولای	۱	۱۲	۳	۳۵
	۹	۱۲	۴	۵۶
	۱۷	۱۲	۵	۵۱
	۲۵	۱۲	۶	۱۳
اگست	۱	۱۲	۶	۰
	۹	۱۲	۵	۹
	۱۷	۱۲	۳	۴۳
	۲۵	۱۲	۱	۴۵
سپتمبر	۱	۱۱	۵۹	۴۰
	۹	۱۱	۵۷	۰
	۱۷	۱۱	۵۴	۱۳
	۲۵	۱۱	۵۱	۲۶
اکتوبر	۱	۱۱	۴۹	۲۸
	۹	۱۱	۴۷	۸
	۱۷	۱۱	۴۵	۱۸
	۲۵	۱۱	۴۴	۷
نومبر	۱	۱۱	۴۳	۴۲
	۹	۱۱	۴۴	۲
	۱۷	۱۱	۴۵	۱۶
	۲۵	۱۱	۴۷	۲۳
دسمبر	۱	۱۱	۴۹	۲۹
	۹	۱۱	۵۲	۵۲
	۱۷	۱۱	۵۶	۴۲
	۲۵	۱۲	۰	۴۱

کتاب تقویم البلدان تألیف السلطان الملک المؤید عماد الدین اسمعیل بن الملک الافضل نور الدین علی بن جمال الدین محمود بن محمد بن عمر بن شاهنشاه بن ایوب صاحب حماة است احوال عمر و شاهنشاه و ایوب هر سه در تاریخ ابن خلکان مسطور است و شاهنشاه برادر سلطان صلاح الدین یوسف است و کنیهٔ عماد الدین اسمعیل مؤلف کتاب تقویم البلدان

ابوالفدا است که تاریخ هم نوشته است

فایده

هر دایره عظیمه که بسمت الراس وسمت القدم برخورد در سطح احداث خط مستقیم خواهد کرد واگر بسمت الراس والقدم برنخورد مانند معدل النهار در آفاق مایله در سطح خط منحنی احداث خواهد کرد

اسامی قراء سبعه و رواة ایشان

اول نافع قالون وورش دویم ابن کثیر البزی وقنبل سیم ابوعمرو الدوری والسوسی چهارم ابن عامر هشام وابن ذکوان پنجم عاصم ابوبکر وحفص ششم حمزه خلف وخلاد هفتم الکسائی ابوالحارث الدوری وفضل

فی بیان وقف غفران

روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال من ضمن لی ان یقف علی عشرة مواضع فی القرآن ضمنت له الجنة فی سورة المائده قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء فی سورة الانعام انما یستجیب الذین یسمعون فی سورة یس یا حسرة علی العباد من مرقدنا وان اعبدونی فلا یحزنک قولهم مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم فی سورة الملک ویقبضن فی سورة السجده فاسقا لا یستوون

یکی از قراء این وقوف را بسلک نظم کشیده یکجا اختلاف دارد با آنچه که نوشته شده گویا این صحیح تر باشد

وقف غفران ده است در قرآن	گر بدانی شوی ز اهل کلام
اولیاء آن بمائده اوّل	یسمعون خوان بسوره انعام
فاسقاً خوان و یستون ز عقب	هر دو در سجده یافتند نظام

پنج دیگر سورهٔ یس — اول آثارهم بخوان تو بنام
ثانیش الیعاد و مرقد تا — ثالث و رابعش کنم اعلام
اعبدونی ششم خامس — گشت یقعقن عاشرش بتمام
چون رسول خدا چنین فرمود — باد بر روح او درود و سلام
هر که ضامن شود مراین دو با — من ضمانش شوم بروز قیام

اسامی اشخاص سلام نگارستان که صورتشان آنجا نقش است بتاریخ ۱۲۲۸ هجری که در حضور خاقان مغفور ایستاده اند طرف یمین طبقهٔ بالا نایب السلطنه عباس میرزا محمدعلی میرزا ملک آرا حسینعلی میرزا فرمانفرما طبقهٔ پائین علی شاه ظل السلطان شیخعلی میرزا عبدالله میرزا طرف یسار طبقهٔ بالا محمدعلی میرزا دولتشاه محمدولی میرزا محمدتقی میرزا حسام السلطنه طبقهٔ پائین حسنعلی میرزا شجاع السلطنه علینقی میرزا امامویردی میرزا سرسر طرف یمین یوسف خان سپهدار آقا محمد اسمعیل جواهرخان آقا محمد حسن پیشخدمت باشی طرف یسار اسمعیل بیک سردار حسنخان قوللرآقاسی عیسیخان غلام پیشخدمت باشی طرف یمین طبقهٔ بالا ابراهیمخان سردار کرمان محمدقاسمخان قاجار سردار محمدعلیخان قاجار قوانلو میرزا محمدخان بیگلربیگی دولو جان محمدخان ایلخانی دولو میرزا رضاقلی منشی الممالک عبدالله افندی ایلچی دولت علیه عثمانی ملاعلی اصغر ملاباشی میرزا موسی منجم باشی میرزا احمد حکیم باشی میرزا محمدخان بیگلربیگی گیلان میرزا موسی نایب حسینقلیخان بیگلربیگی ارومی عبدالله خان بیگلربیگی کاشان

واصفهان عبدالرحیم خان بیگلربیگی یزد میرزا یوسف اشرفی وزیر فارس میرزا محمد رضی صدر
تبریزی فتحعلی خان ملک الشعرا آقا مهدی ملک الکتاب میرزا محمد کتابخوان میرزا
هادی کلانتر فارس دوستعلیخان معیرباشی میرزا تقیخان جواهری آقاجانی معمارباشی
عبدالله خان نقاش باشی طرف یمین طبقه پایین میرزا محمد شفیع صدر اعظم میرزا بزرگ
قایم مقام سرگوراوزلی بهادر ایلچی بزرگ دولت انگلیس مستر جمیس ایلچی دویم ملکم صاحب
ایلچی سیم فرستاده رای اعظم تیپو سلطان حسین خان سردار آذربایجان و بیگلربیگی ایروان
محمد صادقخان پسر حسین خان دنبلی الکسندر میرزا والی گرجستان اسحق خان قرائی سردار
خراسان ابوالفتح خان جوانشیر امان الله خان والی کردستان احمد خان بیگلربیگی مراغه
محمد خان ایروانی امیرگونه خان ایلخانی ایل چمشگزک الله یارخان قلیچی محمد حسنخان والی لرستان
محمد حسین خان ماشقلو قراگوزلو نصرالله خان سردسته حاجی لو قراگوزلو نجفقلیخان بجنوردی
محمد نبی خان ملک التجار محمد خان بیگلربیگی هزاره علیخان سرکرده اصلان خان توپچی باشی
طرف یسار طبقه بالا شاه محمود افغان امیرزاده ناصرالدین نوره شاهزاده داراب
شاهزاده فیروز شاهزاده قیصر شاهزاده اویس محمد قلیخان قاجار قوانلو ولیخان
قاجار قوانلو مهدیقلیخان قاجار دولو محمد خان قاجار نایب خراسان محمد ابراهیمخان
قاجار دولو امامقلیخان قاجار قوانلو حاجی محمد حسین خان مروزی محمد حسین خان قاجار قوانلو
کشیکچی باشی حاجی رضاخان قاجار دولو جالینوس الزمان میرزا رحیم شیرازی عبدالحسین
خان ناظر عبدالله پاشای بابان والی قلعه چولان و شهرزور مصطفی قلیخان کرمانشاهی زنگنه

محمد خان کرمانی شاهی زنگنه یحیی محمد خان اوزبک محمد ولیخان افشار احمد چلبی
باباعلیخان شاطرباشی نصرالله خان امیرآخور نوری میرعلی نقیخان فندرسکی
طرف سیار طبقهٔ پایین حاجی محمد حسین خان امین الدوله معتمد الدوله السلطان میرزا عبدالوهاب
جنرال قاردان ایلچی دولت فرانسه موسی ژوانی سفیر فرانسه موسی ژوبر سفیر فرانسه حیرت
افندی سفیر دولت علیه عثمانی شاکر افندی سفیر دولت عثمانی سید ثابت حی فرستادهٔ
فرمانفرمای سند عوف بن اسد حضرمی فرستاده والی یمن شیخ محمد رسول عبدالله بن مسعود
وهابی نوروز خان ایشیک آقاسی باشی قاجار فرج الله خان نسقچی باشی افشار جعفرقلیخان
قوریساول باشی نوائی یحیی خان نایب نسقچی باشی محمود خان نایب ایشیک آقاسی باشی
دنبلی فاضلخان جارچی باشی ذوالفقار خان سرکردهٔ سمنانی و جندقی محمد صالح خان
سرکردهٔ عرب مطلبخان سرکردهٔ دامغانی عبدالله خان سرکردهٔ فیروزکوهی و سنبلی
جعفرقلیخان سرکردهٔ لاریجانی قلیچ خان فراشباشی محمد خان زنبورکچی باشی
بتاریخ چهارشنبهٔ پانزدهم شهر رجب المرجب سنهٔ ۱۲۷۶ هجری از این اشخاص که اسامی ایشان
قلمی شد سه نفر از شاهزادگان عظام محمد ولی میرزا محمد تقی میرزا امام ویردی میرزا
و سه نفر از طبقهٔ اعیان محمد صادقخان ولد حسین خان دنبلی عبدالحسین خان ناظر ولد مرحوم
صدر اصفهانی و عبدالله خان نقاشباشی در قید حیات هستند باقی برحمت الهی واصل
شده اند و بتاریخ شهر رجب المرجب سنهٔ ۱۲۸۳ هجری یکنفر از شاهزادگان امام ویردی
میرزا کشیکچی باشی و یکنفر از اعیان محمد صادقخان دنبلی باقیست بتاریخ سنهٔ ۱۲۸۶ نواب

امام ویردی میرزا و محمد صادقخان دنبلی هم برحمت الهی واصل شدند دیگر کسی نمانده
الملک لله الواحد القهار و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام

ملای روم فرماید

گفتم چشمم گفت که جیحون کنمش — گفتم که دلم گفت که پرخون کنمش
گفتم که تنم گفت که بعد از دو سه روز — رسوا کنم و ز شهر بیرون کنمش

وله ایضاً

در عشق تو گر دل بدهم جان ببرم — هر چه بدهم هزار چندان ببرم
چوگان سر زلف تو گر دست دهد — از جمله جهان گوی ز میدان ببرم

وله ایضاً

در هر فلکی مردمکی می بینم — هر مردمکش را فلکی می بینم
ای احول اگر یکی دو می بینی تو — بر عکس تو من دو را یکی می بینم

وله ایضاً

عاشق همه سال مست و رسوا بادا — دیوانه و شوریده و شیدا بادا
در هشیاری غصهٔ هر چیز خوریم — چون مست شدیم هر چه بادا بادا

وله ایضاً

از دیده که گرد دلبر عشق را چه — و ز بدنامی عاشق شیدا را چه
ما در ره عشق مست و چالاک شدیم — گر پای کسی لنگ شود ما را چه

وله ایضاً

خون دل عاشقان چو جیحون گردد / عاشق چو کُنی بر سر آن خون گردد
چشم تو چه آسیا و آبش عشق است / چون آب نگردد آسیا چون گردد

وله ایضاً

با درد بساز چون دوای تو منم / با کس منگر چو آشنای تو منم
گر کشته شدی بگو که من کشته شدم / شکرانه بده که خون بهای تو منم

وله ایضاً

ای سرو ز قامت تو قد دزدیده / گل پیش رخ تو پیرهن بدریده
بردار یکی آینه از بهر خدا / تا هیچ خودی شنیده یا دیده

کمال الدین اسمعیل

یارم ز جفا هیچ رها کرد نکرد / یک وعده که فرمود وفا کرد نکرد
هر تیر که چشم مستش انداخت بمن / گوئی بغلط یکی خطا کرد نکرد

وله ایضاً

ای گشته فراخ از دهنت دلتنگی / وی روز مرا با شب تو یک رنگی
چون آب سرین تو چرا لرزانست / من کوه ندیده ام بدین بی سنگی

وله ایضاً

از روی تو زلف پاره بگرفته است / هر حلقه از او کناره بگرفته است

آن خال سیاه بر رخت پنداری | در پیکر مه ستاره بگرفته است

ولہ ایضاً

ای فتنه شده ز زلف پستت بیدار | خود می نشود نرگس مستت بیدار
زنهار روا مدار هر شب تا روز | تو خفته و عالمی ز دستت بیدار

ولہ ایضاً

در کار جهان کسی که اندیشه کند | از هر دو جهان بیخودی پیشه کند
از شیشه فرو ریز می دیوانه | تا عقل مرا چو دیو در شیشه کند

ولہ ایضاً

گفتی که بمه نگه کن انگار منم | روی تو ام آرزوست ای ماه چکنم
مه چون تو کجا بود که در هر ماهی | یک شب چو رخت باشد و باقی چو منم

ولہ ایضاً

با دل گفتم تو باری آخر تنگی | از من دوری بیا رمن نزدیکی
دل گفت که با دهان و زلفش عمری است | تا می سازم به تنگی و تاریکی

نواب امیرزاده محسن میرزا گفته وقتیکه چوب خورده بود والحق خوب گفته مضمون بکری است

حاسد چو بدید پیش شه جای مرا | میخواست که بفشرد ز هستی پای مرا
تا آنکه زبان حاسدم بسته شود | بوسید بحکم شه فلک پای مرا

لاادری

بعثت کتابی نائبا عن زیارتی | و فی عدم الآثار التیمم جائز

لا ادری

قلیل منک یکفینی و لکن | قلیلک لا یقال له قلیل

ابو نصر شیبانی گوید

بتا متاب سیه مشک بر سپید پرند | بدین فسون نتوانی مرا کشید ببند
یکی زنی را ماند بگرد چشم تو زلف | بحال نزع بنهد اندرش یکی فرزند
چنانکه مادر هنگام ناتوانی طفل | بهم برآید تن ناتوان و حال نژند
چنانش بینم آشفته حال و سوخته دل | که گوئی ایدون می بگسلد ز جان پیوند
خطا در اول کرد او که طفل چون شد زار | خلاف رای طبیبش بهد طبیب آکند
که دیده بود که از بوی به شود بیمار | که گفت باید بر خسته مشک بر آکند
زنان خیره شان بسیار کوته است بلی | بخاصه کاین زوشان قامتی بدا بلند
دلا ز طمع زنان جز زیان نبینی سود | بطمع حور دل اندر بهشت نیز مبند
اگر خدای نه ولدان بخلد دادی شان | بهشت را نستاید مرد دانشمند
خنک مرا که دل آزاد شد ز مهر زنان | اگر چه در خم یک زلف دیر ماند ببند
کنون بحبت دگر پای بست می نشود | کمند دیده نخفتد دگر بخم کمند

وله ایضا

گر حور نماید ببر زلف تو انگشت | مشکین کند انگشت و بر از رشک کند پشت

لغت چین

کا بمعنی کتل است چن بمعنی جزیره است ایضاً آی بمعنی جزیره است هو بمعنی رود خانه است ایضاً کینک بمعنی رود خانه است هو بمعنی دریاچه است کیو بمعنی دهن رود خانه جمعیت اروپا که در نقشه ملاحظه شد ۲۲۹ ملیان و هشتصد و بیست هزار جمعیت آسیا با جزایر شرقی کلاً ۶۳۰ ملیان جمعاً ۸۵۹ - در کاشان قاعده است زیر زمینی که در داشته باشد او را توی گویند و زیر زمین بی در را زیره میگویند مرحوم میرزا ابو الحسن یغمای جندقی درین باب خوب گفته است

ای شیخ زیره که بود خانه‌اش — یا رانش چند بر سر او گفتگو کنند
آتش کند عمارت و اینش کند خراب — هر یک تصرفی متخالف در او کنند
هر میخ مدخلی که بکوبند اندر او — تو برکشی و باز نقبش فرو کنند
مزروبه که مزبله خاص و عام بود — رادان کجا تملک آن آرزو کنند
دندان بدل فسنه و بر و قطع خلاف کن — بگذار تا درش بگذارند و تو کنند

وله ایضاً

هر زنی را می‌کنی چیزیش بده — این زمن بشنو که کار افتاده‌ام
گادن مفتی نمی ارزد بهیچ — من زمن مفتی نگر تر گاده‌ام

وله ایضاً

سید و حاجی و ملا سه گروه عجبند — که بهر مرز یکی زین سه بود دعو غایی

مرز سمنان را ز دزد کرم پاس کناد | که تو هم سیدی و هم حاجی و هم بابائی

وله ایضاً

با طاهر نوری آن شنیده سخن | گفتم که بوزن رطل افزودن یا من
گفتا که مرا برطل و من کاری نیست | گور پدر رطل و بکون زن من

لا ادری

بغیر جان دگری نیست با تو در دل تنگم | امید هست که آنهم نماند و تو بمانی

یکدایره از مس و یک دایره از روی بهم جوش بدهند یعنی بهم وصل کنند بی قلع
و بالای او باندازهٔ آن دایره ماهوت بگذارند و باز بالای آن دایرهٔ دیگری از مس و روی
بگذارند و باز بالای آن باندازهٔ او ماهوت بگذارند هر قدر که بیشتر باشد اثر آن
زیادتر است تا هر قدری که بخواهند و بآن ماهوت آب نمک بریزند که آن دایرهٔ مس و روی
هم تر بشود از آن دوایر ملصقه بیکدیگر قوهٔ الکتریک که قوهٔ روحانی جوهری است
حادث میشود و یک مفتول مسی بآن صفحهٔ فوقانی که روی است نصب کنند اگر سر آن
دو مفتول را بگیرند انسان را حرکت میدهد و اگر بیکدیگر نزدیک بکنند آتشی از آن ظاهر
میشود که باروط را میسوزاند و صفحهٔ زیری و صفحهٔ فوقانی باید ماهوت نداشته باشد
و تا مس زنگ نزده است قوهٔ او باقیست و همینکه زنگ زد قوهٔ او کم میشود و مخترع
این کار حکیم ولت بوده است و گویند که همهٔ اشیاء الکتریک دارد مگر کچ و بلور

و در پشم از همه چیز زیادتر است و به پشت گربه که دست بکشند در تاریکی برقی از او ظاهر میشود

الیک تریک است و بموی سر آدمی هم که دست بکشند در تاریکی روشنی ظاهر میشود

آن الیک تریک است

در حبیب السیر در احوال اوکتاقاآن که تولی را بختا فرستاده رود خانه قراموران نوشته

در نقشه ها اسم او هست در صفحه ۳۳ ارومیت ایضاً شهر تمنک در صفحه ۳۴ در ملک

چین شهر التان خان است در حبیب السیر در احوال چنگیزخان مذکور است که پدر التانخان

ساخته در نسخه دیگر تمیک نوشته خانجو که در تقویم البلدان است همان کان سو است

که از ممالک شمال مغربی چین است و قانطو همان کنتون است نیخو همان نیخو است

که در شمالی کنتون است فایده

یلدوز یعنی ستاره قازوق اسم ترکی جدی است که ستاره قطب است قوزوق

در سنگلاخ نوشته اسم سهیل است و اکنون باسم شعرای یمانی شهرت وارد چنانچه ترک

میگویند قوزوق دوغدی یعنی شعرا طلوع کرد که تتمه تابستان گذشت و قوزوق

اسم دنبه نیز هست و بجهة سفیدی شعری را قوزوق گفته اند و در تنبیهات ملا مظفر این طور

ذکر کرده است اورکار اسم ترکی پروین است اما در سنگلاخ نیست تانک یلدوزی

اسم زهره است یعنی ستاره صبح یالدیراق در سنگلاخ نوشته اسم ستاره سهیل است

ناپلیون اول غالباً شبها با تغییر لباس در میان اردوهای خود میگشت و از احوال

صالدات های خود جویا میشد در یکی از اسفار یکی از صاحب منصبها یکنفر از سربازی بر

داشت یکنفر از اهالی جرمن را اجیر کرده بجای آن سرباز فرانسه گذاشته بود چون از حالت
ناپلیون خبر داشت احتیاطاً بآن سرباز بدل گفته بود اگر شخصی نزد تو آمد و از تو جویا شد
چنین جواب بده و آن سرباز هیچ زبان فرانسه نمیدانست بتعلیم همین قدر یاد داده بود
اول بگو از فلان شهر ثانی بگو بیست ثالث بگو دو سال و رابع بگو هر دو ناپلیون اتفاقاً
همین چهار کلمه را میپرسید که از کدام ولایت هستی صالدات می گفت از فلان شهر
ثانی جویا میشدند چند سال عمر داری ثالث میپرسیدند چند سال است داخل نظام شده
رابع میپرسیدند بتو مواجب چه رسیده و برحسب اتفاق شبی در گردش آن فوج رسیده
و اتفاقاً قراولی با آن سرباز بدل بود و آن سرباز از زبان فرانسه بجز آن چند کلمه چیزی دیگر
نمیدانست ناپلیون که باو رسید در سؤال تقدیم و تاخیر شد اول جویا شد که از کدام شهر هستی
گفت فلان شهر ثانی پرسید که چند سال است نوکری میکنی گفت بیست سال ثالث پرسید
که چند سال از عمرت گذشته است گفت دو سال ناپلیون خندید دانست که این بدل است
رابع پرسیدند من دیوانه ام یا تو گفت هر دو خیلی بر خنده ایشان افزود و هیچ
حرف نزد صبح آن صاحب منصب را خواست و معلوم شد که بدل بوده است گفت
بحرف آخری که آن سرباز زد از تقصیر تو گذشتم

لمحرره فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه

ناصر الدین شه آفتاب ملوک — شهریار زمانه ظل اله
آنکه باشد همی ز جد و پدر — وارث ملک و گنج و تخت و کلاه

فتح با تیغ او بود توأم — بخت با رای او بود همراه
فلکش برده ایست بی اجبار — ملکش بنده ایست بی اکراه
هر کجا رایش گشاید بال — بخت گوید که جاء نصر الله
هر کجا تیغ او کند دعوی — فتح و اقبال هر دو اند گواه
بحر و کان راز آستینش مدد — خسروان را بآستانش پناه
شد باقبال او جهان معمور — که خرابی نه جز دل بدخواه
ساخت قصری زهمت عالی — که فرازش بود ز نُه خرگاه
طُره از کهکشان و پایه ز چرخ — شمسه از آفتاب و قبه زماه
عقل اندر مدارجش واله — وهم اندر معارجش گمراه
نه سپهر است لیک همچو سپهر — حادثات اندر آن نیابد راه
نه بهشت است لیک همچو بهشت — دست فتنه ز ساحتش کوتاه
دوش جو یا شدم ز پیر خرد — کای تو از جمله رازها آگاه
چیست تاریخ قصر شاهنشه — گفت تاریخ کاخ شاهنشاه ۱۲۸۳
خسروا از چه نفکنی بر من — نظری کافکنیش بر اشباه
بولای تو کز ولای توام — نبود باکم از سفید و سیاه
بمدیحت زبان گشودستم — تا که بگذشت عمرم از پنجاه
دیده ام راست سرمه خاک درت — جبهه ام راست قبله این درگاه

چه شود گر شود بسوی رهی … به از این یکدمی ز لطف نگاه

تا سپهر است شاه باشد شاه … تا زمین است شاد باشد شاه

جز دعای تو نیست در اذکار … جز ثنای تو نیست در افواه

لمحرره العبد العاصی فرهاد بن المعهود طاب ثراه

بسال فرد پس از الف در نهار عمیس … که روز پانزدهم بود از مه قربان

بحکم آیه که جند ما بقوة آمد … که بود حکم صریح از خدای هر دو جهان

میان لشگر جنگی دو الف تیرانداز … همه مکمل و حاضر ز اهل اورامان

در آن زمین خطرناک در میان دو کوه … بعون ایزد و اقبال خسرو ایران

برای عبرت مردم بحکم شه زاده … به بیلک اندر مقتول شد حسن سلطان

دو گرگ همره او از برادرانش بود … که اوفتاد بیک لحظه هر دو در بالان

نبود کار چنین سهل نزد اهل خرد … خدای خود است که این کار صعب شد آسان

شب یکشنبه ۲۴ رمضان المبارک سنه ۱۲۸۶ این چند شعر ارتجالاً در عریضه حضور مبارک عرض شد

بر اسب چرخ از عظمت زین نهاده … تا سر بر آستان شه دین نهاده

کاری چنین نکرده بگیتی ز خسروان … تو آن شهی که رسم نو آئین نهاده

رفتی بکربلا و خدا همره تو باد … داغی بقلب دشمن مسکین نهاده

با عشق و میل دین و دل و مال و جان و سر … اندر ره مبارز صفین نهاده

از همت علی ولی شاه لافتی … در چشم خصم ناوک وز و بین نهاده

چندی به نگذرد که ز تأیید شاه دین | رایات فتح بر در سقسین نهاده
تنها شکسته جیش مغرب کشیده | با چین گرفته قاعده در چین نهاده
ای شاه دیرپای گیتی گزین سفر | افزایشی به دولت دیرین نهاده

تواریخی که این بندهٔ عاصی فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه پیدا کرده نظماً و نثراً
تاریخ فوت محمدخان امیرنظام واه از امیرنظام ۱۲۵۶ آه از امیرنظام ۱۲۵۶ عمارت فرهاد میرزا ۱۲۵۶
کاین چاه همچو زمزم و این خانه چون حرم ۱۲۵۶ تاریخ گاو چاه خانه است تاریخ جلوس
خاقان مغفور لفظ بابا ب ۱۲ اب ا ۱۲ تاریخ وفات شاهنشاه مبرور طاب ثراه خاقان
خلد آشیان پادشاه ایران در اصفهان مرد ۱۲۵۰ تاریخ وفات شاهنشاه مغفور محمدشاه
طاب ثراه محمدشاه در قصر جدید مرد ۱۲۶۴ ایضاً العاقبة للمتقین ۱۲۶۴ تاریخ شروع جام جم
تاریخ جهان ۱۲۷۰ تاریخ اتمام جام جم ایضاً احوال کرهٔ ارض ۱۲۷۲ تاریخ عزل میرزا آقاخان
امیرنظام بشب جمعه بیستم ماه محرم ۱۲۶۸ ایضاً خدمت کرد ۱۲۶۸ ایضاً بهجدهم ربیع الاول ۱۲۶۸
مقتول گردید شهید خبوشان ۱۲۷۸ تاریخ وفات حاجی میرزا محمود حکیم است تاریخ
وزارت میرزا صادق قائم مقام غاصب منصب ۱۲۷۵ تاریخ مردن قاطرها در سفر
تبریز بغل مرد ۱۲ تاریخ شکست مرو من غلب و سلب و نهب ۱۲۷۲ ایضاً عین عین
و زار و زار ۱۲۷۲ تاریخ شد تاریخ وفات ملاباشی صدر عتیق دروغگوی بی حیا ۱۲۷۲
ایضاً بی حیای دروغگو تاریخ شد برای وفات صدر عتیق تاریخ وفات
رضاقلی میرزا شهیر بشمشیر مشمشش مرحوم شد ۱۲۷۸ مات مستوفی کبیر دواب ۱۲۸۲ تاریخ

وفات میرزا سید علی علوی است یکسال زیاد است   تاریخ وفات محمد ولی میرزا ال
عقبارد ۱۲۸۱ تاریخ پیدا کردن اراضی جدیده وفات فرهادیه اراضی مبارکه تاریخ ولادت
عثمان ثانی مرخاتم ۱۲۸۱ خلاف شرع ۱۲۸۱ اذا قیل تم ۱۲۸۲ ظاهر الفساد ۱۲۸۲ تاریخ عروسی ایضاً ۱۲۸۲
تاریخ عروسی خلاف شارع ۱۲۸۲ مظهر الحق ۱۲۸۴ سپه سالار دوم ماه صفر معزول شد ۱۲۸۴
تاریخ وفات میرزا رضاقلیخان منشی نظام گرمرودی مات بحمد فی الشرع قد اوجب ۱۲۸۳
توبیخه مات بحمد صار تاریخه ۱۲۸۴ ایضاً تاریخ وفات میرزا رضاقلیخان زوج زاغی مرد ۱۲۸۴
تاریخ شمس العماره کاخ شاهنشاه ۱۲۸۴ تاریخ عمارت سمت باغ که در شمالی تالار بزرگ
قدیم است آباد باد عمارت فرهاد میرزا ۱۲۷۴ تاریخ عمارت عبدآباد تمام شهر
میمون باد بلطف یزدان این خانه نایب الایاله ۱۲[illegible] ✻ تاریخ صنیع الملک نقاشباشی
میرزا ابوالحسن کاشی نقاشباشی چرسی مرد ۱۲۸۳ عمارت جدید شمران ✻ بهشتی تازه ۱۲۸۴
یا وی بهشت ثانی ایضاً این مصرع جنت و کوثر پدید باد زدنیا ۱۲۸۴ باغچه ابتیاعی
از شیخ محمد باغچه مبارکی سپهسالار اعظم فجاه ۱۲۸۴

چون سپهسالار اعظم از جهان با فجاه رفت	شکرها از فجاه و ز گردش گردون کنید
بهر تاریخش چو خواهی فجاه را با یک عدد	از سپهسالار اعظم این زمان بیرون کنید

چون تحویل شمس حمل سال یونت ئیل شب غدیر واقع شد بلیل غدیر ۱۲۸۴ تاریخ گردید
ناپلیون سیم در حبس پروس افتاد ۱۲۸۷ تاریخ قلعه لشگرآباد مریوان که در خاو میرآباد
ساخته شده بسعی معتمد الدوله قلعه شد آباد
۱۲۸۹

بعد از زوال دولت بنی ایوب در مملکت مصر غلامان ترک سلطنت کرده اند
الملک العز ایبک ترکمانی تاریخ جلوس کشته شد۲ بعد از او پسر او منصور نورالدین علی
حاکم شد و خلع شد بعد از او ملک المظفر قطز حاکم شد کشته شد بعد از او ملک الظاهر
بیبرس حاکم شد در ذی القعدهٔ ۶۵۸ و هو رکن الدین ابو الفتح بیبرس الصالحی النجمی البندقداری
مملوک ایدکین بندقداری صالحی بود قاضی احمد ابن خلکان معاصر او بود وفیات
الاعیان را باسم او نوشته است در دمشق روز خمیس بیست و هفتم محرم ۶۷۶
وفات یافت بعد از او پسرش ملک السعید محمد برکه حاکم شد خلع شد بعد از او
برادر ملک العادل سلامش حاکم شد خلع شد بعد از او سلطان المنصور سیف الدین
قلاوون حاکم شد الالفی الصالحی و هو اول مملوک بیع بالف دینار در ششم ذی القعدهٔ ۶۸۹
وفات یافت بعد از او پسر او ملک الاشرف صلاح الدین خلیل حاکم شد و در ۱۲ المحرم ۶۹۳
در دست غلامان پدرش کشته شد بعد از او ملک القاهر بیدر یک روز حکومت کرده
کشته شد و بعد از او ملک الناصر محمد بن قلاوون حاکم شد و خلع شد و بعد از او السلطان
ملک العادل زین الدین کتبغا منصوری حاکم شد در ۶۹۴ و در محرم ۶۹۶ خلع شد بعد از او
السلطان ملک المنصور حسام الدین لاچین حاکم شد در ۶۹۶ در دست غلامان کشته شد
و هو یلعب بالشطرنج بعد از او ثانیاً محمد بن قلاوون حاکم شد و باز خلع شد بعد از او
ملک المظفر بیبرس چاشنی گیر حاکم شد و باز خلع شد یازده ماه حاکم بود بعد از او ملک الناصر
محمد بن قلاوون ثالثاً حاکم شد اول شوال ۷۰۹ وفات ۱۹ ذی الحجه ۷۴۱ مدت سلطنت

۱۷ ایبک با بای فارسی مفتوح بمعنی ابریشم است ۱۲

در سنه بارم ۴ سال ولادت او در سنهٔ ۶۸۴ بعد از او هشت نفر از اولاد صلبی او حکومت کرد ملک المنصور ابو بکر خلع شد ملک الاشرف کوچک خلع شد ملک الناصر احمد خلع شد ملک الصالح اسمعیل وفات یافت ملک الکامل شعبان خلع شد ملک المظفر حاجی خلع شد ملک الناصر حسن خلع شد ملک الصالح صالح خلع شد ثانیاً ملک الناصر حسن حاکم شد کشته شد بعد از او ملک المنصور محمد بن الملک المظفر حاجی خلع شد بعد از او ملک الاشرف شعبان بن الامیر بن الملک الناصر محمد بن قلاوون حاکم شد در سن ده سالگی در سنهٔ ۷۶۴ و در سنهٔ ۷۷۸ کشته شد در پشت قرآن وقفی دیدم که پدر شعبان را حسین نوشته است بعد از او دو نفر حکومت متزلزل کردند و دولت چراکسه شد که ملک الظاهر برقوق حاکم شد ۷۸۴ در رمضان محمد صادقخان بیگدلی این قصیده را در سال فوت خاقان خلد آشیان و وقایع آن سال که هر یکی از شاهزادگان بخیالی افتاده بودند گفته است در سنه هزار و دویست و پنجاه

مر این گنبد که چرخش نام و گرد خاک گردان شد — مخوان یاریش هر آنکس خواند پیش از ما پشیمان شد
گذر از بهمن و دی بگذر از سیفور و سنجابش — کز آن تا جامه گرم آری ایار آمد حزیران شد
تموز و آب را بفروز کاکنون از پی آذر — مگو در خیش خانه نوبت توزی و کتان شد
برآکن گوش را ز افسانهٔ دیرینه شاهان — همی گوییم کین داستانها بیهوده دستان شد
کیومرثی نبوده است و نیاید آفریدونی — نه کاوسی بچرخ اندر پی پیکار یزدان شد
ولی دیدیم و دیدی شوکت فتحعلی شاهی — که تختش تاج ماه آمد ز تاجش مهر تابان شد
قضا بسترد از زر سکهٔ صاحبقرانی را — بشهر خویشتن هر شهریاری شاه ایران شد

بملک دامغان شهزاده اسمعیل شاه آمد — ز روبه بازی اختر گلهٔ گرگ چوپان شد

شه آمد کشور کرمان شهانه احشمه از اختر — خیال خویشتن رایی سپاه و گنج سلطان شد

خداوند ظاهر با حسام السلطنه یکسو — هزاران خصمی و پیشه را در عهد و پیمان شد

سپاهان را دو روزی شاه شد کشور ز عدو — پشیمان گشت از شاهی و از دولت گریزان شد

چو آزادی که سر کعبه کله بنهاد ملک آرا — ز جرجان سوی ری شد تا که ری گیرد ز جرجان شد

ز تأکیدات رکن الدوله نز تایید یزدانی — در این تا کرج زیر نگین ظل سلطان شد

بسی پرداخت گنج و زر همه بر دو ولی آخر — نشد ظل الله و خود ظل سلطان بودنی آن شد

محمد نام شد بی سایه خوشتر ملک و ملت را — محمد را نبود سایه و این نکته برهان شد

سخن منوش از کشور خدای پس ز بخشش — زایزد خواست ملکش تا کند ز جرجان شد

ز هر کشور سپه کرد انجمن کشورستانی را — سواری در سواحل رفت و یکی سوی کرمان شد

میان با تیغهای کابلی زابل نژاد از پس — تو گفتی دشت زرقان است مرز زابلستان شد

نداند کس عدد آن انجمن را و سخن کوته — ز لشکر صف زن آمد سرلشکر صفاهان شد

برادر را سپه کش خواند و اندیشه نی نیز ازو — که پیران با سپاه کشن زی ایران ز توران شد

سواری چون صبا سوی سلیمان آمد از آصف — که عهد شاه را از زادگان شاه کتمان شد

اشارت رفت از میرنظام و تره زد لشکر — پی تخت شهی کوس ولیعهدی غریوان شد

بشیپور نخستین شور محشر خاست از گیتی — دوم شیپور را اختر نیارد گفت چون آن شد

سپهدار سیمی تقی از کشور   ندن — کله بگرفت و کام خصم شه را تنگ دندان شد

ز آذربایجان سوی صفاهان اندر آمد
که زیر برف و بهمن از جهان البرز پنهان شد

زمین چون تنگ آمد بر دو لشکر از پی کوشش
امل از تنگی جا با اجل دست و گریبان شد

قضا دست قدر بگرفت و تازان شد سوی گردون
چو از سرهنگ فرمان آمد و حکم از اجودان شد

زره هفت بند و توپ نه پوند از پی هیجا
از این سو و از آن سو چرخ ساکن خاک خیزان شد

غریو شندف و هرای طبل رومی و رو
فراز طارم برجیس و یار گوش کیوان شد

هوا را از دم شمخال هر دو دودی که شد حلقه
برین نیلی فلک جعد عذار ماه تابان شد

غزا چون نیوشیدی ز چپ و راست گوشی
ز فوج خاصه گفتی گرد میدان ابر نیسان شد

سپهدار مسیحی از پی خدمت نه در ملت
ز قلبش توپ شرم معجز موسی عمران شد

ز بس از جیش آذربایجان شد آذر افشانی
دگر ره پارسی را آذر برزین فروزان شد

ز نوح و هود آب و باد در طوفان شنیدستی
ولی آن عرصه را از آتش جانسوز طوفان شد

ز نیش نیزه سرباز در ره نوک هر خاری
ز خون جنگجویان دشت را آزرم شریان شد

در نصرت فلک را بسته بود آرزو بی منت
هزیمت با مجوس کهنه از نیکی مسلمان شد

ز بس بگداخت آهن خیل زابل را به تن ز آتش
نیامد بهره کس را جز هما گو یا زمستان شد

سپهبد بی سپه شد بی سپر بی راهه و ره را
زمانی رنج را ناسود تا بنگاه تازان شد

گذشت از مرز و کشور دست افشان گشت بر لشکر
جهان را چشم بست و پای کوبان از پی جان شد

ندانم زآرزوی تخت یا از گردش بختش
همیدانم ز چرخش روز و شب بر دیده یکسان شد

جهان بین و ببین اندر جهان آمد که تا آمد
جهان را بر جهانبانان جهانبان از جهان باشد

ز شاه پارسی از سیم و زر نام و نشان گم شد | سپه صاحب نشان گشت و محمد شاه شاهنشه شد
چنان عدل ملک آراست گیتی را که در صحرا | بچشم گرگ به میش لاغر شیر غضبان شد
سر آمد قصه و تا عبرتی گیری ز من بشنو | ز بس آمد شگفت این نکته بردی عقل حیران شد
اتابیک آنکه در سرا و در ضرا همی گفتی | که کار ملک شه از نوک کلک من بسامان شد
ز خود بینی و کج بینی دو بینی آمد شه را | از آن با دیده بانی چند سوی حوض قاشان شد
الا تا خاک را گویند سرو از آب شاد آید | الا تا چرخ را گویند ماه از مهر تابان شد
همی بینی که کام دشمنت ز آب آتش شد | همی بینی که شب بر دوستت چون روز رخشان شد

امرا و اشخاصی که در رکاب ولیعهد مرحوم بودند و در آذربایجان سمت نوکری داشتند آنچه حالا در نظر بود تحریر شد قاجاریه و غیره حسین قلیخان قاجار دولو خالوی ولیعهد پسر فتحعلیخان که در اوایل دولت ولیعهد مرحوم در سن شباب وفات یافت امیرخان قاجار خالوی ولیعهد ابراهیمخان قاجار سردار پسر جان محمدخان دولو پیر قلیخان قاجار دولو محمد باقرخان قاجار پسر پیر قلیخان وقتی امیر نظام بود رضاقلیخان پسر پیر قلیخان قاجار فتحعلیخان بیگلربیگی قاجار دولو پسر میرزا محمدخان بیگلربیگی حسینخان سردار ایروان قمر قزدینی حسنخان سارو اصلان برادر حسینخان اسمعیل خان قاجار شام بیاتی محمد امین خان قاجار سر کشیکچی باشی پسر خاله ولیعهد محمد زمان خان قاجار پسر حسینقلیخان موسی خان قاجار محمدخان امیر نظام زنگنه پسر حاجی علیخان ۳ اسکندرخان قاجار توپچی باشی پسر فتحعلیخان رحمة الله خان کرد از توپچی باشی یوسفخان گرجی امیر توپخانه ۴ ابراهیمخان بادکوبه سرتیپ ابراهیمخان بیات

۳ نواده شیخ علیخان زنگنه وزیر شاه سلیمان محمد حسین خان زنگنه ایشیک آقاسی باشی محمد خان زنگنه ایشیک آقاسی باشی

۴ یوسفخان در فتح قلعه امیرآباد خراسان کشته شد

احمد خان مراغهٔ حسین قلیخان بیگلربیگی افشار ارومی نجفقلیخان افشار پسر حسین قلیخان ابوالفتح خان
جوانشیر پسر ابراهیم خلیل خان قراباغی میرحسنخان طالش حاجی فتحعلی بیگ دنبلی پسر خداداد خان
پسر نجفقلیخان دنبلی بیگلربیگی امیر اصلان خان دنبلی پسر حسینخان پسر احمد خان دنبلی جهانگیر خان
شقاقی پسر صادقخان که یاغی شد فتحعلیخان رشتی بیگلربیگی پسر هدایت خان حاکم رشت
فتحعلیخان نوری علیخان نسقچی باشی افشار برادر فرج الله خان نسقچی باشی خاقان نجفقلیخان گروسی
آقای عبدالرزاق بیگ پسر نجفقلیخان دنبلی عسکرخان افشار ارومی لطفعلیخان افشار عبدالصمد خان
افشار حسینخان شکی حاجیخان شکی سلیم خان شکی مصطفی خان شروانی اوغورلوخان گنجه
الکسندر میرزای والی گرجستان کریم خان کنگرلو نظرعلیخان شاهسون آتا
که کور شد نظرعلیخان مرندی بطناب افتاد شکورخان شاهسون بوداق خان مکری
جعفرقلیخان مراغهٔ سرتیپ پسر احمد خان شیخعلیخان مراغهٔ ناظر پسر احمد خان حاجی خانم خان خوئی
اسمعیل خان خوئی لک حاجی امامعلی خان خوئی جعفرقلیخان مرندی فرضی بیگ قراباغی شیخعلیخان
کنگرلو احسان خان خائن کنگرلو محمد قلیخان خلخالی سرخای خان لگزی سلیمان خان سرتیپ رشتی
حاجی قاسمخان سرتیپ الآن برآغوشی ابراهیم خلیل خان سرتیپ پسر اسمعیل خان لک خوئی
سهراب خان گرجی سرتیپ محمد خان سرتیپ ایروانی پسر حسنخان ایروانی میرزا احمد کاشی
شهید سرهنگ حسن آقای پسر احمد خان مراغهٔ نورالله خان مراغهٔ پسر احمد خان حسین پاشاخان
مراغهٔ سرهنگ پسر احمد خان قاسمخان قوللر آقاسی اسمعیل خان بیات علیخان بیات
اسکندرخان بیات حول له اقاسی نجفقلیخان قاجار کهنه لو محمد علیخان قاجار عزالدینلو

که بسفارت فرانسه حضور ناپلیون اول مامور شد ٤/

حمزه خان حسینخان قاجار شهید در جنگ روس مدیخان گنجه یول کلدی خان میرآخور ترکمان

بلباس عبدالله خان بلباس برادر حمزه خان علی نقیخان قراپاپاق حاجی میرزا عبدالغفار

سلماسی لله باشی آقا محمد جعفر منجم باشی حاجی زینل خان طسوجی لله حاجی رضا خان قراچورلو

پدر جعفرقلیخان محمد خان پدر باقر خان چلیپانلو زین العابدین خان فراشباشی اصفهانی

میرزا فضل الله ملاباشی قزوینی آقا محمد حسن صندوقدار آقا ابراهیم یحیی خان تبریزی که آخر

میرآخور بود فضلعلیخان یوزباشی قراباغی حاجی آقالر خان قراباغی علی نقیخان قراگوزلو

میر تیپ پسر محمد حسینخان قراگوزلو عاشقلو خان باباخان قراگوزلو پسر محمد حسینخان قراگوزلو

عاشقلو میرزا محمد حسین صدر پسر میرزا فضل الله ملاباشی شمخال خان افشار میرآخور ایلخی حاجی

بیجن خان گرجی تفنگدار کریم خان ولد بوداق خان مکری زین العابدین خان چاپارباشی

تبریزی حاجی مطلب خان خوئی حسینقلی خان خمسه پسر ذوالفقار خان

اهل قلم وغیره

میرزا بزرگ قایم مقام که مربی عمید الملک کندری و نظام الملک طوسی است میرزا ابوالقاسم

قایم مقام که در دولت محمد شاه چندی وزیر ایران شد میرزا حسن وزیر پسر میرزا بزرگ

قایم مقام میرزا محمد علی آشتیانی وزیر جنگ پسر مرحوم میرزا کاظم میرزا حسن آشتیانی

برادرزاده میرزا محمد علی که در دولت محمد شاه مستوفی الممالک ایران شد میرزا تقی آشتیانی

که چندی وزیر شد و در دولت محمد شاه قوام الدوله شد که بوزارت فارس رفت

حاجی میرزا موسی خان وزیر پسر میرزا بزرگ قایم مقام که آخر متولی باشی حضرت رضا علیه السلام شد

میرزا معصوم پسر میرزا بزرگ قایم مقام حاجی محمد خان قراگوزلو مستوفی بود پسر حاجی هیناخان
قراگوزلوی حاجیلو حاجی میرزا مقیم علی آبادی مستوفی بود وقتی ناظر بود حاجی حیدر علیخان
شیرازی مهردار پسر برادر حاجی ابراهیم خان شیرازی صدر اعظم حاجی علی اصغر خواجه باشی
مازندرانی آقا محمد حسن خزانه برادر حاجی علی اصغر میرزا احمد هزار جریبی مستوفی میرزا اسمعیل آشتیانی مستوفی
وقتی وزیر اردو می شد میرزا نصیر لشگرنویس باشی مازندرانی میرزا مجید غلام نویس
مازندرانی میرزا شفیع منشی آشتیانی که در دولت محمد شاه صاحبدیوان شد میرزا مسعود
منشی پسر مرحوم میرزا عبد الرحیم وزیر احمد خان دنبلی که در دولت محمد شاه وزیر امور خارجه شد
میرزا ابراهیم پسر میرزا جلیل منشی میرزا شفیع تبریزی مستوفی میرزا ابو محمد منشی گرمرودی
میرزا باقر منشی که در دولت محمد شاه ناصر الملک شد میرزا جعفر مهندس باشی که در دولت
محمد شاه مشیر الدوله و خان شد میرزا بابای حکیم باشی که پانزده سال در لندن تحصیل کرد
میرزا فضل الله مستوفی وکیل تبریزی میرزا رضا پسر میرزا رضی معروف صاحب تحفة التواریخ میرزا
صادق منشی تبریزی خالوی جهانگیر میرزا میرزا محسن منشی تبریزی برادر ناصر الملک میرزا
حسین مازندرانی لشگرنویس میرزا احمد آشتیانی منشی میرزا هاشم آشتیانی میرزا اسمعیل
تفرشی پدر میرزا ابو القاسم معین الملک حاجی میرزا حسین برادر حاجی علی اصغر خواجه باشی
خلیفه گرمرودی منشی میرزا اسحق پسر میرزا حسن وزیر برادر قایم مقام میرزا صالح شیرازی
که یکبار بسفارت انگلیس رفته میرزا صادق پسر میرزا معصوم برادر قایم مقام که وقتی
وزیر شاه مرحوم بود

من الامثال

گرمرودی
ع

صام حولاً وشرب بولاً من غاب خاب واکل نصیبه الاصحاب یبنی قصراً و یهدم مصراً
لو کان فی البوم خیراً ما سلم من الصیاد اذا سرقت فاسرق دُرّة و اذا زنیت فازن بحرّة

من غرایب الاتفاقات

روز یکشنبه اول محرم الحرام ۱۲۷۱ مطابق با اول میزان بود و اول هفته روز یکشنبه اول سال عرب محرّم الحرام و اول ماه عرب اول عقد هشتم که هفتاد سال گذشته داخل عقد هشتاد است اول فصل خزان که اول میزان است و کمتر اتفاق افتاده که اینطور بشود اول هفته اول ماه اول سال اول عقد اول فصل مطابق بشود

میرزا ابوالقاسم قایم مقام گفته است

جهاندارا خدیوا آن تویی کامروز در عالم — که پشت چرخ گردون پیش خدام تو خم باشد
نحوس چاکران را از چه گردآری تو کز طالع — سعود اخترانش جمله در سلک خدم باشد
میان باسکون و بی‌سکون فرق و تفاوت نه — که در دار حدوث این نکته با وصف قدم باشد
کجا باشد سکون آن ذات منفرد را که فسادش — بعینه همچو عقم در ملک شاهان بل اعم باشد
اگر از تخم اسلاف خود است این ناخلف شک — ز تخم مرده شوشاخی که روید شاخ عقم باشد
وگر از دیگران است احق انصاف این بود کاکنون — بدست دیوزادی بدنژادی مهر جسم باشد
از آن دم کاینچنین دو بدمنش را بسط ید دادی — ترا زحمت پیاپی رنج و محنت دم بدم باشد
گهی رنجوری اندر کشور تبریز و خوی یابی — گهی رنج از شکست گنجه و دهن زکم باشد
بیا این سفله را هالک شود دستور ناکن — که تخمی در سقر زان به که سعدی در ستم باشد

وجود مانع الجود شش قدم اندر عدم بنهد
که مرد بدقدم بهتر که در ملک عدم باشد

سپیدی نرکه داری با سیاه ماده سوداکن
که باجی خوش قدم بهتر ز حاجی بدقدم باشد

طلا و نقره ار خواهی بخواه اما بدان این را
که دینار و درم از بهر ایثار و کرم باشد

بهر دهلیز اگر صد گنج پر دیزنت بود باقیه
همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد

ز سرحد فراهان تا حدود شوره گل یکجا
تیول خاص درگاه تو بر وجه اتم باشد

ولی زان ملک پر حاصل ترا آخر چه حاصل جز
حساب دخل و خرج و اکتساب کیف و کم باشد

مرا لعنت کن ار با این خیانت پیشه طراران
اگر گنج تو نیم باشد ترا یکقطره نم باشد

نه عشر و نصفه کار و احتکار غله قحط آرد
نه خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد

مگر شاه جهان فتحعلی شه آنکه در گنجش
خدا داند که چندین الف‌ها دینار و درم باشد

کسی دیده است در سی سال دارائی که در پیشش
کتاب دفتر توجیه و در دستش قلم باشد

ز نیک من نمک بنیاد آباد کاه غله گرفتن
چه آسیب اندر آن کشور ازین خیل و حشم باشد

زیان از صد چنین خیل و حشم ناید در آن کشور
بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد

ز خاک پارس و زمازندران و خوی چو کم گردی
کر از انگشته هرچه آید بدستت مغتنم باشد

مرا زین ده به بیدرمان بود زین آستان حرمان
که خادم بچه محروم و خائن محترم باشد

چرا از دست زشت بدسرشتی زهر غم نوشم
که شهد از دست او زهر است و ادبتر ز سم باشد

نه تنها من ز بیم چون تو سلطانی امیدستم
کدامین جانور از نهیب شیر رم باشد

چرا مارا کشی رو دشمن دین خدا را کش
مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد

اگر زان در بجستم منت ایزد را که پیوستم	بدرگاهی که کهف العالم و غوث الامم باشد
حدیث حاتم ار داری بیار ای دادگر بالله	حدیث جرم ما و نعمت تو محتشم باشد

ابوبکر خوارزمی گوید

الشرف بین الاشراف نسبة ولحمة ودنام وحرمة والعظیم اخو العظیم وان اختلف مولداهما وافترق بلداهما

للسجاد علیه السلام من دعاء یوم الاحد

فتقبل ما کان من صلواتی وصومی واجعل غدی وما بعده افضل من ساعتی ویومی اعزّنی فی عشیرتی وقومی واحفظنی فی یقظتی ونومی

لا ادری

اری نفسی تتوق الی امور	یقصر دون مبلغهن مالی
فنفسی لا تطاوعنی ببخل	ومالی لا یبلغنی فعالی

اجتماع کواکب سته در برج سنبله چهارشنبه بیست وهفتم شهر صفر المظفر ۱۲۸۰ هجری تقویم کواکب در نصف النهار روز مزبور از این قرار است سه ه ماهو س ٧٥ و له صلح ع ح لم

ح ه ط · ٧ ه ما

اجتماع کواکب سته در برج جدی دوشنبه بیست وهشتم شعبان المعظم ۱۲۸۲ هجری اول بهمن ماه جلالی تقویم نصف النهار بافق طهران سه ط الو ح د ط د خ ع ط م م

ح ط د ح ه ط و م ٧ ط الو

اجتماع کواکب سته در برج عقرب یکشنبه بیست وهشتم شهر جمادی الاخری سنه ۱۲۸۴

مطابق یازدهم آبان ماه جلالی تقویم کواکب نصف النهار بافق طهران سه ر ح الر

مه ر امح لر الك ح ر کاهه ه ر فه ۲ ر او حل

قمر در روز بیست و هشتم و روز بیست و نهم با همه این کواکب قران خواهد کرد العجب کل العجب بین جمادی و رجب

شیخ ابن حجر در صواعق در مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام نوشته

حُبّ علی باب حطّة من دخل منها فهو مؤمن و من خرج عنها فهو کافر

میرزا علینای تربتی گوید قصیدهٔ مطولی است که در هجو اسدالله میرزا گفته است

حاکم تربت مگو سلطان ایرانست این / بلکه سلطان بن سلطان بن سلطانست این

دست و رو از گرد ره ناشسته خصم و همی / با وزیر و والی ملک خراسانست این

بی محابا دعوی انّی انا اللّهی کند / در تفرعن مرشد فرعون و هامانست این

که گشاید حصن خیبر گاه بندد بند مرد / آنچنان آسان که گوئی بند تنبانست این

حاکم سمنان چو شد با مردم سمنان چه کرد / دیگران مست از می و مست از نشهٔ [illegible] است این

هم دماغ فیل دارد هم قواره کرگدن / راستی موضوع این یا ربدیهٔ آنست این

فیل هیکل پشه جرأت خرس صورت غول شکل / تندخوی و کند فهم و تیز دندانست این

گه قضا راند باره مور و گه بر جن و انس / این جلالت شاه را نبود سلیمانست این

سخت نان و سخت جان سخت روی سخت تنی / سست مهر و سست عهد و سست پیمانست این

دعوی اسکندری دارد ولی مقصود آن / آب حیوان بود و منکر باد حیوانست این

نه نشان از آدمی دارد نه نام از مردمی
گاومیش رفته اندر جلد انسان است این

گر نه نتواند گرفتن از چه شد نامش اسد
می نخوان او را اسدالله که بهتان است این

یک شعیر این بی‌شعور اندیشه از شاعر نکرد
مستحق آخور و افسار و پالان است این

بنده را چون آیت از قرآن برون کرد ازو با
قصه کوته با چنین تحریف عثمان است این

میرزا عبدالله منشی طبری گفته

حاکم بوشهر خورد حب ایارج
از حد دشتی برید تا بکارج

نام اسد بن چو پرسش ز بهره چو روباه
کیست که دارد بدین شبا به مدارج

صورت عثمان گرفت و سیرت بوبکر
کیش عمر پیشه کرد و دین خوارج

میرزا امینای تربتی گوید

ایا کریم حسینی که شغل و پیشه ترا
بدوستان همه مهر و بدشمنان خشم است

تو ام بجایزه گفتی چه خواهیم گفتم
مرا بجبه‌ئی پشم از عنایتت چشم است

هلا اگر بدهی جبه پشم خواهد بود
اگر نمیدهی ای خواجه باز هم پشم است

عبدالرحمن بن مسافع

فان انتم لم تثأروا باخیکم
فکونوا نساء للخلوق و للکحل

و بیعوا الردینیات بالحلی واقعدوا
علی الذل وابتاعوا المغازل بالنبل

مثل کردی است

ویران سبی دره ناسی
پرسیی یانه چو آراسی

دره ناحی قریه بلیت درشامیان از توابع اورامان از بلوکات هجده گانه کردستان

یعنی خراب بشود قریه دره یعنی که شش خانوار رعیت دارد و چهار آقای حکمران یزی

بزبان گورانی و اورامی یعنی سه یانه یعنی خانه که عبارت از خانوار باشد چوار

یعنی چهار آغی یعنی آغا

علماء علم اعداد بیست و هشت حروف را بنورانی و ظلمانی قسمت کرده اند و آن چهارده حرف

که نورانی است حروف فواتح سور قرآنی است ال رک هی ع ص طس حم ق ن

و بعد از حذف مکررات از ترکیب آن حروف این کلام معجز نظام میشود صراط علی حق نمسکه

و آن چهارده حرف دیگر که ظلمانی است هفت از آن علوی است و هفت سفلی اما

حروف علویه ت ب د و ث ذ ض غ است و اما حروف سفلیه ج ز ف ش خ ظ است

و در سوره مبارکه فاتحة الکتاب این هفت حرف ظلمانی سفلی نیست و انما ترکبت من النورانیة

والعلویة فافهم هذا السر الرابط والحکم الضابط ❁ عبدالباقی افندی گوید ❁

قلت لما بدا فی الشفة حمراء خال　　کلمینی یا حمیراء وارحنی یا بلال

وله ایضاً فی مدح امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام

یا اباالحسنین انت لطه　　صهره وابن عمه واخوه

ان لله فی معالیک سراً　　اکثر العالمین ما علموه

انت ثانی الآباء فی عالم　　الذر و آبائه تعدد بنوه

خلق الله آدم من تراب　　فهو ابن له وانت ابوه

و قد قیل بالفارسیه

آدم و فرزند آدم غیر خاتم تا ابد
از تر ابند و توئی از بد و عالم بو تراب

لا ادری

و کم من عدو صار بعد عداوة
صدیقا مجلا فی المجالس معظما
و لا غرو فالعنقود فی غو و کرمه
بدا عنبا من بعد ما کان حصرما

این اشعار منسوب بخواجه علیه الرحمه است در مدخل نجوم گفته است

بدان اجرام سیارات بی ریب
لطیط خ سیه هزد ذز ریب

و له ایضاً

ز تو تهنا فرح کان اوسط آمد
بیا یدا برج لیب به خوسط آمد

در شرف کواکب

فلو کا یج یه خطکح منصیط
هیا کز و ه یه راج سبج

در نظرات

بیاورد ید صدق باد و رعد از سرما
چنانچه منج مطر و سل سحاب و یخ کرما

و له ایضا

طلوع برج و ساعاتش مفصل گویم و مجمل
هیاک ای ان طلب محک در یک هو ل

ملا رحیم فاضل معروف تای جوزی جوان رودی گوید مشهور بمولوی بسیار خوب مضمونی گفته است

بالله خانه چشم دیوانگی تو
بالله نماد و به رگل آشنائگی تو

[illegible]

تکش عاجز گرد خیالت تیشدا   آیز بو یاسی بنیر پیشدا

میگوید بالاخانه چشم دیوانه عشق تو را بام اند و دنجاک آستانه تو کرده اند و از کثرت باران
که عبارت از اشک چشم باشد چکه میکند عزیز من بیا پای خود را بر این پشت بام چشم بگذار که
از چکه باران که از سقف پشت بام میریزد ممانعت کند و این رسم است وقتی که پشت بام
عمارت از باران چکه میکند یا سنگ بر او می غلطانند و یا لگد میزنند و پا میزنند که خلل و فرج پشت
بام را بگیرد که عمارت چکه نکند غرضش آنست که پای خود را بالای چشم من بگذار که
بدین جهة دیگر چشم من اشک نریزد

من اغانی من جزء الخامس عشر فی ذکر الرقاشی واخباره

اخبرنی یحیی بن سلیمان الاخفش قال حدثنی محمد بن موسی عن اسمعیل بن مُجمّع عن احمد بن الحارث
عن المداینی انه لما دارت الدوائر علی آل برمک وامر بقتل الفضل بن یحیی وصلب اجتاز
به الرقاشی الشاعر وهو علی الجذع فوقف وبکی اکثر بکاء ثم انشا یقول

اما والله لولا خوف واش   وعین للخلیفة لا تنام
لطفنا حول جذعک واستلمنا   کما للناس بالحجر استلام
فما ابصرت قبلک یا ابن یحیی   حُساماً حتفه السیف الحسام
علی اللذات والدنیا جمیعاً   ودولة آل برمک السلام

فکتب اهل الاخبار بذلک الی الرشید فاحضره فقال له ما حملک علی ما قلتَ فقال
یا امیر المؤمنین کان الیّ محسناً فلما رایته علی الحال التی هو علیها حرکنی احسانه فما ملکت نفسی

حتی قلت الذی قلته قال وکم کان یجری علیک قال الف دینار فی کل سنة قال فانا قد اضعفناها

فایدة لک لستهی — لمرزه فرهاد بن و لسعید طاب ثراه وجعل الجنة مثواه

در انگلند اہل ریاضی گرفته اند — با میل یک درج را اندر حساب سطح
از خط استوا چو روی سوی هر دو قطب — در طول اختلاف کند این شمر فقط
در طول هر درج شود کاسته ز میل — گویم براستی که نیفتی تو در غلط
در عرض ده تفاوت چندان نمیکند — ده کافیه شماری و در عرض لام لط ۵۹
در عرض میم یخ بود مع بعرض نون ۵۳ ۵۰ — ده شصت نصف یکه رج آید بدین نمط
در عین ثلث شصت و نه آری تو در حساب — زان پس مرد که گشته شوی از یخ و سقط

من کلمات مولانا امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

اخوک من واساک فی النشب لا من ساواک فی النسب اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب
اداء الدین من الدین بلاء الانسان من اللسان تزاحم الایدی فی الطعام برکة تفأل بالخیر
تنله ثمرة الحرص لا یسدها الا التراب جد بما تجد جلیس الخیر غنیمة جودة الکلام
فی الاختصار حموضات الطعام خیر من موضات الکلام حلی الرجال الادب حلی النساء
الذهب خف الله تأمن من غیره خیر النساء الودود الولود دلیل عقل المرء
قوله ذل المرء فی الطمع راع اباک یراعک ابنک زیارة الحبیب اطراء المحبة
زر المرء بقدر اکرامه لک سرورک فی الدنیا غرور شرط الالفة ترک الکلفة
صمت الجاهل ستره ضرب اللسان اوجع من طعن السنان طلب الادب خیر من طلب الذهب

عدل السلطان ظلّ الله حلم الملوک اولی من ذلّ الرعیّة عدوٌّ عاقلٌ خیرٌ من صدیقٍ جاهل غلامٌ عاقلٌ خیرٌ من شیخٍ جاهل فخر المرء بفضله اولی من فخره باصله قول المرء یخبر عمّا فی اصله کفی بالموت واعظاً لیس للحسود راحة لکلّ عداوةٍ مصلحة الّا عداوة الحسود من کثر کلامه کثرة نسیان الموت صدأ القلب ویلٌ لمن ساء خُلقه وقبح خَلقه وحدة المرء خیرٌ من جلیس السوء هیهات من نصیحة العدو لا ایمان لمن لا امانة له لا راحة للملوک لا وفاء للمرأة یسود المرء قومه باحسان الیهم یعلّ اللئام فی ساعة فتنة الشعر

مجیرالدین بیلقانی

سپردم دل بدو از جهل تا او
نهاد از درد و حسرت بر دلم کی
چو بومسلم کنون زان کار بی رای
همی گویم ترکت الرأی بالری

در برائت ذمّهٔ عایشه در حدیث افک حسان بن ثابت گوید

حصانٌ رزانٌ ما تُزَنُّ بریبةٍ
وتصبح غرثی من لحوم الغوافل
حلیلة خیر الناس دیناً ومنصباً
نبیّ الهدی والمکرمات الفواضل
عقیلة حیٍّ من لؤیّ بن غالب
کرام المساعی مجدها غیر زائل
مهذّبة قد طیّب الله خیمها
وطهّرها من کلّ سوءٍ وباطل
فان کان ما قد قیل عنّی قلته
فلا رفعت سوطی الیّ اناملی

المحرّره فرهاد بن ولیعهد عباس میرزا در فتح اورامان کردستان و ساختن قلعه شاه آباد آن را گوید

ز عون داور و اقبال شه بسال غنو
ز سعی معتمد الدوله عمّ شاه جهان

به هفت ماه حصاری چنین بنا گردید
که پاسبان سر برج او بود کیوان

به شصت روز جبالی چنان مسخر شد
که عقل بود ز تسخیر او همی حیران

کجا خیال که حصنی چنین شود آباد
کجا گمان که قلاعی چنان شود ویران

نبود کار چنین سهل نزد اهل خرد
خدای خواست که این هر دو صعب گشت آسان

من کتاب المیزان للشیخ عبد الوهاب بن احمد الشعرانی قال علی علیه الصلوة والسلام لو شئت لاوقرت لکم ثمانین بعیرا من علوم النقطة التی تحت الباء

شعر کرمانی مضمون خوب گفته

هر چند که رو به تجربت آوردیم
بی برگی علت که هیچ میلی ننهاد

یعنی از علت بینوائی و بیسامانی است که آدم جسم خود را به آفتاب میدهد که گرم بشود

سیب زمینی که انگلیسها پوتوتس میگویند بابا فارسی از ینگی دنیا بفرنگستان آورده‌اند اول زاور نام سیاح از ینگی دنیا بفرنگستان آورده بتاریخ ۱۵۴۳ سنه مسیحی مطابق ۹۵۰ هجری و خوردن آن در فرنگستان در سال ۱۷۷۲ متداول شد مطابق ۱۱۸۶ هجری باهتمام پارمانتیه دواساز در عهد لوی شانزدهم بود و به آذربایجان در زمان ولیعهد مرحوم حکیم کارمیک انگلیس که حکیم باشی بود آورده است سنه مسیحی مطابق ۱۲۳۸ هجری و باهتمام ولیعهد مرحوم در آذربایجان متداول شد و در زمان شاهنشاه مرحوم در سایر ولایات نیز کاشتن و خوردن آن متداول شد و در خراسان در سنه ۱۲۴۲ و در کرمانشاهان در سنه ۱۲۵۰ هجری متداول شد که کاشتند

برای عذر پیری ابراهیم بن اسمعیل طباطبای علوی گفته است

فقالوا الی استیقظ ضحک اُح — فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر

تریاق اربعه

جنطیانا و مُر و حب الغار — پس ز راوند و هرچه هست در آن

هست تریاق اربعه اشیا — جمله اخلاط را برابر دان

قال الحکماء لتقبیل زرع حصاده الجماع لابی الحسن الغالی الادیب فی کتاب له

انست بها عشرین حولا و بعتها — لقد طال وجدی بعدها و حنینی

و ما کان ظنی اننی سابیعها — و لو اخلدتنی فی السجون دیونی

و لیکن لضعف و افتقار و صبیة — صغار علیهم تستهل شئونی

فقلت و لم املک سوابق عبرة — مقالة تکوی الفؤاد حزین

و قد تخرج الحاجات یا ام مالک — کرائم من رب بهن ضنین

الشیخ الرئیس

فی طلب العفو من الله عن شرب الخمر الخبیث المبث المضل المهلک فی الدنیا و الآخرة مناجات و معذرة قال المعتصم لیس لک شریک فارجوه و لا وزیر فارشوه اطعتک لمشیتک فلک المنة لدی و عصیتک بجهلی فلک الحجة علی و انی متبع سید الرسل محمد النبی الامی صلی الله علیه و آله و معترف بتحریم هذه الخمر و مشاهد نکالها فی الآجلة علی تفاوت درجات الشاربین و ان کنت حبلتها

معلولها وحدت به المتقين غير ان قضائك حاكم علي وقدرك نافذ في واختلاف الطباع البشرية
جازمة بزمام نفسي الامارة بالسوء الى الاستلذاذ بشربها وذلك لامرين احدهما للتداوي
في البلدان الوخمة مضار الاهوية الوبائية وتغير الفصول الزمانية لبعد النير الاعظم وقربه من الفلك
المستقيم وما يتفاعل من الكيفيات العنصرية في عالم الكون والفساد والثاني لابد لاستشهاد تبني
نطق بها كتابك العزيز وهو منافع للناس ولفظ الجمع دال على احتمالات اصلها ما استمد به بدن
الانسان صحة ليحصل به قوة الهيكل البشري على الطاعة لقوله عليه الصلوة والسلام من صحت طبيعته
فقد صحت شريعته فان استغرقت في الاستعمال وشغلني الشكر من الشكر فانت اولى بالعفو عن
جريمتي فانك انت القادر وذلك منك اجمل والعفو والرحمة صفتان وصفت نفسك بهما
فاعف عني عند تدارك عملي والايجاب الاقرار بالذنب واني غير متهتك لمحارمك ولا
متهجم على نواهيك من غير اغماض بصيرتي وبصري اقض اللهم على بصيرتي وبصري المعنوي فيبعد
بما تيسره وزينتي لنفسي كقولك زين للناس حب الشهوات لانك انت الفاعل الاول وتخصيص
للوسائط بالافعال المطلقة ولانها منقولة على الحقيقة واحشرني في زمرة المقربين مقربا من القدس الاعظم
مبعدا عن الحضيض الجسم انك انت الاعز الاكرم

تحقيق

اعلم ان الشارحين للقانون الذين احاط بهم علمنا ذكر العلامة المحقق في اول شرحه للكليات
الاول الامام العلامة فخر الدين محمد بن عمر الرازي رضي الله عنه واحسن منقلبه ومثواه والثاني
افضل الدين محمد بن ناماور بن عبد الملك الخونجي والثالث رفيع الدين عبد العزيز بن عبد الواحد
الجيلي والرابع نجم الدين احمد بن ابي بكر بن محمد النخجواني وهؤلاء الاربعة تحكما قد شرحوا بعض مباحثه

المشكلة واحلوا الباقي والخامس الفيلسوف المحقق علاء الدين ابي الحسن علي بن ابي الحزم القرشي المعروف
بابن النفيس والسادس الطبيب الكامل يعقوب بن اسحق السامري المتطبب والسابع
الطبيب الحاذق ابي الفرج يعقوب بن اسحق المتطبب الملقب بالمسيحي المعروف بابن القف
وهؤلاء الثلاثة الاطباء قد شرحوا الكل والثامن الحكيم الفاضل والطبيب الكامل قطب الدين
ابراهيم المصري والتاسع قطب سماء العلم واليقين العلامة الفهامة قطب الدين محمود
بن المحقق المدقق ضياء الدين مسعود بن الشيخ مصلح الدين الكازروني محتدا الشيرازي مولدا
وهو روح الله روحه قد شرح كليات القانون وهو شرح يليق به ان يكتب على صدور
الافاضل لا بلون الذهب الدفاتر وقيل انه شرح ايضا مباحث تشريح القانون لكن ما رأيته
والعاشر الكامل المكمل والفاضل المتبحر فخر الدين محمد بن محمد الخجندي والحادي عشر
الفاضل الكامل النحرير شمس الدين محمد بن محمود الآملي وهو قد شرح الكليات مع التشريح بعد
العلامة وقيل ان الشيخ الاجل الفقيه النبيه الشيخ جمال الملة والدين ابن مطهر الحلي
قدس الله روحه العزيز قد شرح القانون ولكن ما رأيته

قال العلامة الشيرازي في آخر شرحه الكليات القانون شرحان آخران لم اذكرهما
في صدر الكتاب لحصولهما بعد الشروع فيه احدهما شرح الامام سعد الدين محمد الفارسي رحمه الله
وثانيهما شرح الطبيب اكمل الدين النخجواني رحمه الله

ومن الشارحين للقانون الحكيم علي الجيلاني رحمه الله تعالى

اذا قلت فی شیئی نعم فاتمّه ... فانّ نعم دین علی المرء واجب
والا فقل لا تسترح وترح بها ... لئلا یقول الناس انّک کاذب

ابوالعتاهیه گوید

یا من یجدد لی منه المواعید ... وبابه دون ما املت مردود
لا تجعلونی ککمون بمزرعة ... ان فاته الماء اغنته المواعید

مسعود سعد سلمان فرماید

چون گشت باغ پیر نهان گشت راز او ... چونانکه بود پیدا آنگه که بد جوان
آری جوان و پیر همیدون چنین بود ... کین راز خود پدید کند او کند نهان

قال امار بن برد فی عمر بن العلاء

اذا ایقظتک حروب العدا ... فنبه لها عمراً ثم نم
فتی لا ینام علی غرة ... ولا یشرب الماء الا بدم

لاادری

تواردت الأمراض عندی ... حروف فما [illegible] جسده
وحروف جرح جرح وجرح ... تلک التی تعدی الجسده

ناپلیون اول بناپارت روزی با حکیم باشی خود مسیو کوروبزار که حکیم دانشمند بود صحبت میکرد در اثنای صحبت فرمایش کردند که بطبیعت از یکنفر چند نفر اولاد عمل میاید

و آنچه غالباً تجربه شده است چیست چون در فرنگستان بمذهب عیسوی یکزن جایز نیست
و غالباً در زمان کهولت زن اختیار می کنند که در سن کهولت زن جوان داشته باشند
کوروییزار عرض کرد آنچه بتجربه شده و غالب بر این است در سن بیست سالگی تا پنجاه سالگی ممکن است
که ده دوازده اولاد از یکمرد بعمل آید و از سن پنجاه سالگی تا شصت سالگی چهار پنج شش نفر
اولاد ممکنست که بعمل بیاید و از سن شصت سال شمسی که گذشت زن آدم هر ساله توأم
میزاید ناپلیون خیلی خندید و با او انعام وافر مرحمت کرد و منظور او آن بود که در شصت
سالگی بالاتر دیگر از شخص اولاد بعمل نمیآید و زن او از جای دیگر حمل میگیرد که بگردن آنمرد میگذارد
و بجهه دلخوشی آنمرد ممکن است که هر سال توأم بزاید که تو پیر نشده و آنمرد پیر بر خود قبول
میکند که از قوه رجولیت نیفتاده ام سالهاست زن من هر سال توام میزاید و در ولایت خودمان
هم این کار را تجربه کرده ایم که از زنان جوان که برای مشایخ که از هفتاد و هشتاد گذشته
که اولادی بهم رسیده است و بحکم الوَلَدُ لِلفِراش و للعاهر الحجر آن شیخ منتهی السرور
از اولاد دیگر که در زمان شباب از او بعمل آمده است دوست تر دارد نعوذ بالله
من سوء العاقبة ❀ میرزا کاظم ازری میگوید فی محبوب له قد حم

قالوا حبیبک محموم فقلت لهم	انا الذی کنت فی حمائه سببا
عانقته و لهیب النار فی کبدی	فاثرت فیه تلک النار کالتهبا

مجیر الدین بیلقانی

ساقی که ز مینای گلگون میریخت	مطرب که ز زخمه در مکنون میریخت

فصاد و طبیب گشته بودند بهم	این نبض پرسی گرفت و آن خون بریخت

از حل و عقد لاری نقل شده

اگر بعد معدل ده درجه و دوازده درجه بود و بعد سوی از ده درجه بیشتر بود هلال توان دید باریک و اگر بعد معدل میان دوازده و چهارده درجه باشد هلال معتدل باشد و اگر از آن زیاده باشد ظاهر باشد

لصالح بن عبد القدوس

شر الاخلاء من كانت مودته	مع الزمان اذا ما خاف او رغبا
اذا وترت امرأ فاحذر عداوته	من يزرع الشوك لا يحصد به عنبا
ان العدو وان ابدى مسالمة	اذا راى منك يوما فرصة وثبا

ابو علی سینا فرماید

توق اذا استطعت ادخال مطعم	على مطعم من قبل فعل الهواضم
وكل طعام تعجز السن مضغه	فلا تبتلعه فهو شر المطاعم
واياك اياك العجوز ووطيها	فما هي الا مثل سم الاراقم
ولا تك في وطي الكواعب مسرفا	فاسرافه في العمر اقوى الهوادم
وفي كل اسبوع عليك بقيئة	فنعم امان من شرور البلاغم
ولا تحبس الفضلات عند اقتضائها	ولو كنت بين المرهفات الصوارم
ولا سيما عند المنام فنفضها	اذا ما اردت النوم امر لازم

وكن مستأكلاً يومين مرة … وحافظ على هذا العلاج وداوم

ولا تتعرض للدواء وشربها … مدى الدهر إلا عند إحدى العظائم

ووفّر على الجسم الدماء فإنها … لتقوية أبدان أشد الدعائم

خصال بها أوصى الحكيم تياذق … أخا العدل نوشروان ملك الأعاجم

لا أدري

كتبت وفي فؤادي نار شوق … لها لهب وفي جفني سحاب

ولولا النار بلّ الدمع خطّي … ولولا الدمع لاحترق الكتاب

لا أدري

نديمك عطشان وضيفك جائع … وكلبك نبّاح وبابك مغلق

شرابك مختوم وخبزك ما يرى … وسمكك بين الفرقدين معلّق

عبد الله ابن الدمينة الخثعمي

فهي قتل وشمك اليمين يا ابنة مالك … ولا تحرميني نظرة من جمالك

وقولك للواشين كيف ترونه … فقالوا قتيلاً قلت أهون هالك

لئن ساءني أن نلتني بمساءة … فقد سرّني أني خطرت ببالك

تعاللت كي أشجى وما بك علّة … تريدين قتلي قد ظفرت بذلك

قال أمير المؤمنين عليه السلام

إن للنعمة آفة إن أمسكت بالإحسان قرّت وإلا فرّت

والاصول الاربعة التی هی التی علیها المدار فی هذه الاعصار اما الکافی فهو تألیف ثقة الاسلام
ابی جعفر محمد بن یعقوب الکلینی الرازی عطر الله مرقده الفه فی مدة عشرین سنة
شکط ٣٢٩ وتوفی ببغداد سنة ثمان او تسع وعشرین وثلث مائة ولجلالة شأنه عده جماعة من علماء العامة
کابن الاثیر فی کتاب جامع الاصول من المجددین لمذهب الامامیة علی رأس المائة الثالثة بعد ما
ذکر ان سیدنا وامامنا ابا الحسن علی بن موسی الرضا سلام الله علیه وعلی آبائه الطاهرین
هو المجدد لذلک المذهب علی رأس المائة الثانیة واما کتاب من لا یحضره الفقیه فهو تألیف
رئیس المحدثین حجة الاسلام ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی قدس الله روحه وله
طاب ثراه مؤلفات اخری سواه یقارب ثلثمائة کتاب توفی بالری سنة احدی و
شفا ٣٨١ ثمانین وثلثمائة واما التهذیب والاستبصار فهما من تألیفات شیخ الطائفة ابی جعفر
محمد بن الحسن الطوسی نور الله ضریحه وله تألیفات اخری سواهما فی التفسیر والاصول والفروع
تس ٤٦٠ وغیرها توفی طیب الله مضجعه سنة ستین واربعمائة بالمشهد المقدس الغروی علی ساکنه
افضل الصلوة والسلام فهؤلاء المحمدون الثلثة قدس الله ارواحهم هم ائمة اصحاب الحدیث
من متأخری علماء الفرقة الناجیة الامامیة رضوان الله علیهم

دیلمی گوید

همرنگ می لبانش و همرنگ گل قبای	بر دست می نهاده و بر گل نهاده پای
بوی بهار یافته از دست او نبیذ	بوی بهشت یافته از نور او سرای
آمد بسان ماه و می آورد چون سهیل	دیدی سهیل در قدح و ماه در قبای

ای چون حشر دبیع ولیکن بهزد ستان | وی چو بزدان لطیف ولیکن بروان بای
کبک مرور سینه وکور سمن سیرین | سرو شراب خواره وماه غزل سرای
جزوی وکلی از دو برون نیست هرچه هست | جزوی همه تو بخشی وکلی همه خدای
من از خدای واز تو بخواهم همی کونن | تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

لما ارادت سکینة بنت الحسین بن علی علیهما السلام الرحیل من الکوفة الی المدینة بعد قتل زوجها المصعب حفت بها اهل الکوفة وقالوا احسن الله صحابتک یا ابنة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقالت لا جزاکم الله خیراً من قوم ولا احسن الخلافة علیکم قتلتم ابی وجدی واخی وعمی وزوجی ایتمتمونی صغیرة وارملتمونی کبیرة

اصمعی گفته است که درمیان زنان اعرق الناس فی الخلافة عاتکه دختر یزید بن معاویه است که پدرش وجدش خلیفه است وبرادرش معویة بن یزید خلیفه است وشوهرش عبدالملک مروان خلیفه است واولاد او ولید وسلیمان وهشام خلفا هستند محرر گوید عجب است که نگفته است که اعرق الناس فی الامامة فاطمه دختر حسن بن علی علیهما السلام است که پدرش وجدش امام است وعمش حسین بن علی امام است وشوهرش علی بن الحسین علیهما السلام امام است وپسرش امام محمد الباقر علیه السلام امام است وام الائمة نیز اوست

ملای روم فرماید

منم که کار ندارم بغیر بیکاری | دلم زکار زمانه گرفت بیزاری

ز خاک تیره ندیدم بغیر تاریکی — ز چرخ پیر ندیدم بغیر مکاری
چگونه برقی آخر که کشت میسوزی — چگونه ابری آخر که سنگ میباری
چو صید دام خودی پس چگونه صیادی — چو بند خانهٔ خویشی چگونه شیادی

وفات افضل الدین حکیم خاقانی شیروانی در سنهٔ پانصد و هشتاد و دو هجری در تبریز اتفاق افتاده و در مقبرهٔ سرخاب تبریز مدفون است و در آن مقبره جمعی دیگر از شعرا مدفون است و در آن وقت بمقبرة الشعرا معروف بوده است صاحب حبیب السیر در احوال سلطان تکش خوارزمشاهی احوال خاقانی را ضبط کرده و نوشته است آنچه حمدالله مستوفی نوشته که وفات خاقانی در سنهٔ ۵۸۲ در تبریز اتفاق افتاده و در مقبرهٔ سرخاب مدفون شده ظاهرا سهو است بنا بر آنکه باتفاق مورخان تکش خان در سنهٔ پانصد و نود و دو که خراسان را فتح کرد خاقانی قصیدهٔ در مدحش نظم آورد که بیت اولش این است شعر

مژده که خوارزمشاه ملک خراسان گرفت — ملک خراسان بتیغ همچو خور آسان گرفت
ماهچه چتر او قلعهٔ گردون گشاد — مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت

و محتمل در سنهٔ پانصد و نود و دو وفات اتفاق افتاده است و از این قرار خاقانی طویل العمر بوده چرا که مدح اتسز جد تکش خان که معاصر سلطان سنجر است نیز کرده است و در نسخهٔ این بیت چنین ملاحظه شد شعر مژده که خوارزمشاه ملک خراسان گرفت ملک عراقین را همچو سپاهان گرفت و این دو بیتی که صاحب حبیب السیر شاهد آورده در چندین دیوان خاقانی ملاحظه شد نبود

والله اعلم و حمدالله مستوفی با قرب عبدالله بهتر سیده اند

میرزا احمد وقار پسر میرزا کوچک وصال شیرازی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه

تا چه بلا بود این بلا سبب وظیفه — کآمده یک شهر مبتلای وظیفه
قصهٔ هر محفل است و غصهٔ هر جمع — قصهٔ تخفیف و ماجرای وظیفه
آه که با هیچ مندلی نشود رام — عقرب تخفیف و اژدهای وظیفه
خلق جهان ای بقای شاه جهان باد — جمله نشستند در عزای وظیفه
خانهٔ آن قلتبان خراب همی باد — کاو بنهاد از ازل بنای وظیفه
هر که رود دست او بقطع و خطا نیست — قطع شود دست او بجای وظیفه
سفله ترا از هر گدا گدای بشو دست — خواهی از آن سفله تر گدای وظیفه
تا چه خیانت وظیفه کرد که آمد — مثله ز دیوانیان جزای وظیفه
دست و سر و پا و سینه چون تن مجذوم — ریخت سر و پا و جا بجای وظیفه
راست تو گوئی بشیر قزوین ماند — رفته سر و دم و دست و پای وظیفه
گوئی برنج شغا قوس گرفته است — قطع شود مایهٔ شفای وظیفه
عاقبت او را بخون خود بکشیدند — تا که دهد باز خونبهای وظیفه
ملکی در انتظار مردن شخصی است — دانی بهر چه از برای وظیفه
مرده طلب شد چو مرده شوی و حفار — آنکه وزیر است و کدخدای وظیفه
علت جوع البقر دارد کند احداث — شهوت او وقف و اشتهای وظیفه

ده که جوانی و عمر و عزت و اقبال   یکسره دادیم در بهای وظیفه

بسکه قفاها خورد بذلت و خواری   هرکه بری پوید از قفای وظیفه

شوی وطن نارسیده کز عقب او   دعوی مرگ است و ادعای وظیفه

خانه نمودم خراب تا کنم آباد   گاه صدور و گه ادای وظیفه

وام نمودم بیاد آنکه گذارم   وام کسانرا در ابتدای وظیفه

وعدهٔ اطفال را چو وعدهٔ خباز   رفت حوالت بکیسه‌های وظیفه

حالی بر کسر عشر و منقصت نصف   نیست بدفتر بجا بهای وظیفه

بسکه گرهها بکار بود و نگشود   دست و بنان گره‌گشای وظیفه

وام بود مایهٔ معیشت و غافل   من شده مسرف باقتضای وظیفه

سالی در کوچهای ری بتکاپوی   من ز پی دل دل از قفای وظیفه

تا صد و هشتاد بر وظیفه‌ام افزود   جان بفدای شه و فدای وظیفه

نیمهٔ از فرع کاست نیمهٔ از اصل   وای من و وای ملک و وای وظیفه

بار خدایا ز غیب روزی ما را   از ره دیگر رسان ورای وظیفه

یا که غنا بخششان ز خواهش هستی   یا بکن آسوده از عنای وظیفه

خسرو اعظم گر مرا برهاند   از الم فقر و ابتلای وظیفه

تا که ز حق در دعا طلب نمایم   عمر بقای شه و بقای وظیفه

میرزا محمد داوری پسر میرزا کوچک وصال طاب ثراه در هجو حاجی علیخان حاجب الدوله وزیر وظایف گفته

شاه غضب کرد اهل فضل و ادب را — کرد وزیر وظیفه میر غضب را
میر غضب شد وزیر امر وظایف — مرگ رو آنگشت اهل فضل و ادب را
دوره بازار غایب و متوفی است — مژده و رسان مردم وظیفه‌طلب را
یا بکشد یا شوند خلق فراری — خاتمه مرگ است پیشکاری تب را
عشر سوم خواهد او ز اهل وظیفه — قل للمستضعفین صبراً صبرا
میر غضب کار او بریدن و قطع است — دست و سر و پای دزد و فتنه‌طلب را
دزدتر از این وظیفه کیست بهل تا ششی — دست ببرند و پای و گردن و لب را
عشر و دو عشر و سه عشر و صد و سه و صد چار — بند و پی و جلد و استخوان و عصب را
جمله معادیر از او جدا بنمایند — موی و شعیر و اصبع و ذراع و وجب را
باشد اگر چون وظیفه دیده کسی دزد — کاینهمه دزدید قند و رنام و حب را
بسکه ز هر خانه جعبه برد و قلمدان — بسکه ز هر کیسه فضه برد و ذهب را
این همه قرآن که او ز خانه‌ها برد — کرد دیوان از عجم کتاب عرب را
دزدتر از این وظیفه دزد شنیدی — آنکه از این دزد جامه برد و سلب را
باشد کارش همه خیانت و دزدیست — عزت اعقاب بین و ذل نسب را
چار لقب را بمکر و حیله بدزدید — ورنه به یک تن نداده شه دو لقب را
بسکه خیانت بشاه کرد و شه از حلم — عفو نمود از وی آن خلاف ادب را
کرد کنون انتهای آنکه سزا نیست — بر غضب پادشاه و کیفر رتب را

هر دم یک ملک را بشور درآورد — شیخ هرم را که کودکان لعب را

هر که زبان پر دعای شاه بنفرین — خواست گشاید خدا نخواسته لب را

چیل دعا را ز ملک شه بپراکند — تک در قفقاز مین و باب جلب را

چیل دعا کمتر از سپاه و غافیت — هم مدد از شاخ هیزم است لهب را

لشکر شه را کسی که خواست پریشان — داشت روا در ممالک شور و شغب را

ای نمک شه بگیر چشم سفیدش — همچو سیاهی چهار گوشهٔ شب را

ای غضب پادشه بگیر گلویش — همچو جمادی گلوی ماه رجب را

یا رب هر کو فساد ملک ملک خواست — یا که فسادی شنید و بست دو لب را

یا بعطاهای شاه نقص و کمی خواست — یا بعطایای شاه رنج و تعب را

از در گردون برو فرست عذابی — وز بر خسرو برو نگار غضب را

میرزا احمد وقار پسر میرزا کوچک وصال شیرازی گوید

گفت پیغمبر که می آید بمن — نفحة الرحمن من طرف الیمن

از اویس آن نفحه پیغمبر شنید — انه ریح طوبی عنه الحزن

ان هاشتم النبی المصطفی — نو بنو آن نفحه می آید بمن

از کجا از حضرت سلطان اویس — خادم الاسلام مخدوم الزمن

من اویس ذا و هذا من اویس — آن یک از قاجار و این یک از قرن

نفحه یک نفحه است گو جانب دو باش — شم ریاها بسر اذ علن

لیس هذا الخبر الا وا عدا ... فی المثل گو مختلف میباش دن
نامهٔ و جامهٔ در روزگار ... جانشا حتی یزیلان الشجن
آن زهی سباهان الی دار الوقار ... تلک من مصر الی بیت الحزن
قد حنی روحی الی ذاک الکتاب ... شادمان یعقوب شد زان پیرهن
نامه سرتا بپا مهر و داد ... لو رأی الصابی صبا ثم افتتن
قد اتانی من لدن شبل الامیر ... شاه را هم معتمد هم مؤتمن
چهره‌اش بگشاده و طبعش وسیع ... حاز بین الخَلق والخُلق الحسن
سهمه ماض علی قلب العدی ... چون سنان گیو در جنگ پشن
عون حق گشتش ز چشم بد پناه ... لا یرد السیف الا بالمجن
من فتی یزهو علی اشیاخه ... ای جوان کافزاید از پیران بفن
نیست در ملکش نشان از تشنیع ... یا کمیتا سیفه یطفی الفتن
ما سنجی منه امرء مستلئم ... ای بسا جوشن کز او آید کفن
گر حسود از فرو جاهش خورد حیف ... قل له فی الصیف ضیعت اللبن
ما نری بالفکر اعلا قدره ... کس نیارد شد بگردون با رسن
گر عدو با وی تشبه می‌کند ... بله لا تغررک خضراء الدمن
ایها القوم الذی احیی الرسوم ... چون مسیحائی در احیای سنن
در ثنا از فکر کافات ثنا ... بت حلیف الفقر مقطوع الوسن

کلک الکافی کفی کافی تست　　حق نگهدارت ز آفات زمن
نی همه کافات ناید از تو راست　　لا تظن السوء بی یا ذا الفطن
این نه خشت بود بل رمزی در اوست　　لا یظن الحسن ظنا الا بیقین
قد علمت الرمز لو فکرته　　تا که بر دارم اسمی ساری سوختن
تا جهان باقیست در گیتی بمان　　باقیاً حیاً لاحیاء السنن
ثلث بالانفاق برّا لا ینال　　چون بعشر آن حق تعالی گفت لن

من اشعار المعتمد علی الله حین ضیق علیه الموفق و احتاج الی ثلثمائة دینار فلم یجدها

الیس من العجائب ان مثلی　　یری ما قل ممتنعاً علیه
و یؤخذ باسمه الدنیا جمیعاً　　و ما من ذاک شیء فی یدیه

از خراسان میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله بطهران نوشته است

ای ملک زمین در شاهنشه دوران　　دانید مرا کار چه باشد بخراسان
بر سنگ زنم شیشه و بر شیشه زنم سنگ　　خواهم شکنم این و نخواهم شکنم آن

من کتاب الاغانی من جزو الخامس عشر من اخبار نائلة و نسبها و القصه بطولها فلما قدمت علی عثمان قعد علی سریره و وضع لها سریراً حیاله فجلست علیه فوضع قلنسوته فبدا الصلع فقال یا بنة الفرافصة لا یهولنک ما ترین من صلعی فان وراءه ما تحبین فسکتت فقال اما ان تقومی الیّ و اما ان اقوم الیک فقالت اما ما ذکرت من الصلع فانی من نساء احب بعولتهن الیهن السادة الصلع و اما قولک اما ان تقومی الیّ و اما ان اقوم الیک فوالله

تتمه

فانجشت من جنبات السماء وابعد ما بینی وبینک بل اقوم الیک فقامت فجلست الی جنبه
فمسح رأسها ودعا لها بالبرکة ثم قال لها اطرحی عنک ردائک فطرحته ثم قال لها اطرحی خمارک
فطرحته ثم قال لها انزعی درعک فنزعته ثم قال حلّی ازارک فقالت ذاک الیک فحلّ ازارها
فکانت من احظی نسائه عنده انتهی

بعضی از اغلاط مشهوره که این بندهٔ قلیل البضاعة کثیر السهو فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه
تصحیح کرده انشاء الله تعالی در نظر اهل کمال مستحسن و ممدوح خواهد بود
اَلْپ اَرْسلان بفتح همزه و سکون لام و بای فارسی و فتح همزه و سکون راء مهمله و فتح
سین مهمله و لام و الف و نون لقب محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق است که بعد از وفات
عم خود طغرل بیک بتخت سلطنت نشست وَاَلْپ در لغت ترکی بمعنی خشمناک و ارسلان
بمعنی شیر است و اکنون غالباً از خواص و عوام الب ارسلان بضم همزه و ضم لام تلفظ
می کنند و این لغت ترکی است که بفتح همزه استعمال شده است چنانچه صاحب سنگلاخ
هم متوجه شده است ولی در باب الف ممدوده ضبط کرده خطاست و از اشعار امیر معزی
هم همه جا سکون لام مستفاد میشود و اگر برای وزن شعر کسی ایراد بگیرد لازم بود که چندین
قصیده یکجا بضم همزه و ضم لام نیز بقید نظم در آورده باشد چنانچه در مدح ملکشاه گفته

بیت روز فخر الپ ارسلان را فخر باشد بر ملوک	زانکه آمد چون تو شاه از گوهر الپ ارسلان ولهٔ ایضا
ای جهان داری که از تو تازه شد تو جاه و دین	گوهر طغرل بیک و چغری بیک و الپ ارسلان

ولهٔ ایضا

مشتاق شد بسیرت و رسم تو روزگار	چون مملکت رسید بالب ارسلان عم

و اگر برای وزن شعر فتح همزه و ضم همزه تفاوتی نکند ولی ضم لام تفاوت خواهد داشت
و صحیح همان بفتح همزه و سکون لام است که در کتابهای لغت ترکی ضبط است و در بعضی
نسخه ها الپ با باء فارسی نیز دیده شده و ارسلان که بمعنی شیر است اکنون ترکها بحذف را
اسلان میگویند و بعضی در تحریر اصلان با صاد مینگارند گویا در لغت ترکی صاد با سین و
غین با قاف چندان تفاوتی نداشته باشد آترار بضم همزه و سکون تاء مثناة فوقانیه و دو
راء مهمله و بینهما الف شهری است در کنار رود سیحون که امیر تیمور گورکان وقت یورش ختا
در آنشهر در اواسط شعبان ٨٠٧ هجری مرحوم شده و اگر مورخین درست نوشته ولی هر که خوانده
اترار خوانده و اکنون اغلب مردم اترار بفتح همزه و سکون نون میگویند و سبب اشتباه
آن بوده که دو نقطه تاء مثناة فوقانیه که باید بیکدیگر ضم شود از یکدیگر کاتب عمداً یا سهواً جدا
نوشته که یکی نقطه نون دیگری نقطه زا خوانده شده و باین جهة همگی بغلط اترار خوانده اند
و اُطرار با طاء مؤلف معرب اوست چنانچه صاحب معجم البلدان میگوید اُطرار بالضم
و راءان مهملتان اسم مدینة حصینة و ولایة واسعة فی اول حدود الترک بما وراء النهر علی نهر
سیحون قرب فاراب و بعضهم یقولون اُترار (رکن) برکیارق پسر سلطان ملکشاه
سلجوقیست و در وفیات الاعیان اسم او را بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و کسر کاف عربی
و یاء مثناة و راء مهمله و واو و قاف ضبط کرده است و اگر بتعریب این طور استعمال
شده باشد صحیح او چنین است که این لقب ترکی است و در اتراک ازین اسامی و القاب بسیار است

اترار

برکیارق

وصحیح آن بورکی یاروق است یعنی کلاهش پاره شده یا بمعنی آنکه کلاهش شکسته است
بورک بضم بای موحده و واو وسکون رای مهمله وسکون کاف عربی بمعنی کلاه است یای مثناة
تحتیه علامت نسبت است ویاروق بیای مثناة تحتیه والف ورای مهمله وقاف بمعنی
پاره است واین واو در رسم الخط ترکی علامت ضمهٔ ما قبل است چون شکنجی در کلاه آن
پادشاه بود یا در طفولیت بجهت تهمت که غالب اطفال را باین القاب واسامی میخوانند
او را نیز برکی یاروق می گفته اند واغلب از معنی آن غفلت کرده برکیاروق میخوانند

پوراق

پوراق بضم بای فارسی و واو ورای مهمله والف وقاف در لغت ترکی بمعنی سگهای مودراز
وگربه های مودراز است که باصطلاح ساچاق وار میگویند ودر ترک وعرب اسامی حیوانات را
باعزه واشراف میگذارند واین عادت درمیان اینده طایفه معمول است چنانچه در اعراب
ذئب وکلاب وفهد نام میگذارند ودر اتراک ایت و پوراق و بوقا اسم می نهند
واکنون براق بضم بای موحده مینویسند واصل او پوراق است که بعد از بای فارسی
واو اول والف ثانی حاکی از اعراب ضمه وفتحه ما قبل است ودرین لفظ احتمال دارد چون
در زبان عربی بای فارسی نیست او را براق با بای موحده معرب کرده باشند و
درمیان مغول سرداران معروف باین اسم موسوم است که اکنون براق مینویسند و اغلبی
چنان میدانند که این براق عربی است که صاحب قاموس میگوید
وکغراب دابة رکبها رسول الله صلوات الله علیه لیلة المعراج وکانت دون البغلة وفوق الحمار
ودر باب تسمیهٔ این اسامی شخصی از ابوالدقیس کلابی پرسید که شما چرا باولاد خود که عزیزترین

ناس است اسم حیوانات میگذارید مثل کلب و ذئب و اسد وغیره وبغلامان خود که عبید خود
تان است مبارک ومیسور ومبشر ورباح میگذارید در جواب گفت انما نسمی ابنائنا علی
اعدائنا وعبیدنا لانفسنا * یعنی اولاد ما برای دفع دشمنان است این اسامی را
که شتر اسماء است میگذاریم وغلامان برای نفوس خودمان است این اسامی را میگذاریم

پارس

پارس با یاء عجمی وسکون راء وسین مهملتین ترکی اسم یوز است واشتباهی که منجمین کرده اند
که در دوره سنین اثنی عشریه ترکی او را بمعنی پلنگ تعبیر کرده اند وغلط دیگر آنکه بارس فارسی را
باء موحده میگویند وصاحب نصاب با وجود آنکه کمال مهارت در لغت عرب وعجم داشت
چون ترکی بوده باشتباه افتاده در شعر منظوم بپلنگ تعبیر کرده است چنانچه گفته است
ع موش وبقر وپلنگ وخرگوش شمار * الی آخر واین اسامی سالهای ترکی همه ختائی
ایغوری است که بعضی از آنها نیز تحریف شده است وپلنگ را قپلان بفتح قاف وسکون باء
فارسی خوانند که عربان نمر گویند گردنه واقع بین آذربایجان ونخجوان قپلان کوه است که
آنجا پلنگ زیاد بوده که اکنون بتحریف قفلان کوه بافاء میخوانند صاحب مخزن الادویه در ترجمه
یوز میگوید یوز بضم یاء وسکون واو وزاء معجمه اسم فارسی فهد است که بترکی پارس و
بهندی چیته گویند

امیر تیمور گورکان

شاهنشاه عظیم الشان است ودر اسم شریف ولقب ایشان اکنون دو غلط میان مردم معروفست
که در تلفظ غلط استعمال میکنند یکی آنکه اسم ایشان تمر بفتح تاء مثناة فوقانیه وضم میم و

سکون را مهمله است که در لغت ترکی بمعنی آهن است که اکنون تیمور بر وزن صیفور استعمال کنند و آنچه ترک است تمر میخوانند و تبدیل دال مهمله بتا اگرچه لحن است ولی در ترکی جایز است چنانچه آهن را حالا دمر هم استعمال میکنند و تاش که بمعنی سنگ است داش میخوانند و توش که بمعنی سینه دوش بضم دال مهمله و سکون شین معجمه میخوانند و در آخر کلمه هم باشد بدل میکنند مثل یورت که حالا یورد با دال مهمله میگویند که بمعنی محل معین ایلات در ییلاق و قشلاق است و مثل قورت که بمعنی گرگ است قورد میگویند و شعرای قدیم هم همگی سلطان تمر نبشته اند و در تاریخ هم تمرلنگ نوشته اند چنانچه شاعر در تاریخ وفات ایشان گفته

سلطان تمر آنکه چرخ را دل خون کرد	وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفده شعبان سوی علیین تاخت	فی الحال ز رضوان ۸۰۷ سر و پا بیرون کرد

دیگر آنکه لقب ایشان کورکان است که بضم کاف عربی و فتح را مهمله و فتح کاف ثانی عربی و سکون نون است که در ترکی بمعنی داماد است که در عربی صهر خوانند و امیر کبیر در اوایل حال که باعث ترقی و ازدیاد جاه و دولت او شد آن بود که بمصاهرت امیر حسین قزغن حاکم ماوراء النهر افتخار داشت که همشیره او آقا عیال امیر بود و او را باین جهة کورکان میگفتند و در لغات ترکی واو را بجای ضمه و الف را بجای فتحه و یا را بجای کسره هم مینگارند که حاکی اعراب ماقبل باشد و واوی که بعد از کاف عربی اول است دلالت بر ضمه او دارد و الفیکه بعد از کاف ثانیست حاکی فتحه اوست و اکنون مردم آن واو را واو معروف و الف را مثل لغات فارسی بحالت خود استعمال کرده کورکان بر وزن بوستان میخوانند و غلط دیگر اینکه بر دو کاف

عربی است و اکنون کاف اول را کاف فارسی و کاف ثانی را عربی میشناسند ولی اکنون چنان
این غلط در میان اهل ایران مشهور است که اگر کسی غیر این گوید آن پادشاه عظیم الشان که معروف عالمست
مجهول بنی آدم میشود ❊ تریاک ❊ بکسر تای مثناة فوقانیه و سکون رای مهمله و کاف
عربی دوای مرکب و معجون معروفی است که حکمای سلف از چندین اجزا ترکیب داده و برای نهش
افاعی و سموم هوام نافع است و او را جان دارو نیز گویند که خاقانی گفته است شعر

ای مهر زبان روزه داران	جان داروی علت بهاران

و معرب او تریاق است که بکسر تای مثناة فوقیه است و فردوسی نیز گفته است نظم

نه از تخم ایرج زمین پاک شد	نه زهر گزاینده تریاک شد
یکی میرود دیگر آید بجای	جهان را نماند بی کدخدای

و اکنون عوام بل خواص غالباً افیون را باسم تریاک میخوانند و از معنی اصلی او دور افتاده اند
حسین بن منصور حلاج بیضاوی شیرازی که از جمله عرفاست و از جمله اغلاط
مشهوره که تمامی شعرای متقدمین و متاخرین عجم بنظم در آورده اند حکایت حسین بن منصور است
و حلاج معروف که بدار رفت و شهید شد حسین است نه منصور و بغلط تمامی شعرا باسم منصور بنظم
در آورده اند چنانچه درین زمان اگر کسی گوید این غلط مشهور است خرق اجماع کرده است
و هیچ معلوم نیست که این شبهه از اول از کجا اتفاق افتاده است و سبب ظاهر هم شهادت
حق حسین است من انا و اخر انا قی من الاول اگر چه او را باضافه باسم پدر خوانده اند
ولی پدر را به پسر نسبت نداده اند مثل آنکه محمود سبکتکین چنین کرد یا عبدالله عباس چنان روایت

حسین بن منصور

فرمود القصّه حسین بن منصور حلاج را اوّل محبوس کردند و بعد از یکسال در ماه ذی القعده
سنه سیصد و نه ۳۰۹ هجری در بغداد بدار کشیدند و کشته شد و خاکستر او را بشط بغداد ریختند و شطّ
تاریخ وفات اوست که مسود اوراق باقیه است نوشته اند روزی در زندان درویشی
باو گذشت از او پرسید که عشق چیست گفت امروز بینی و فردا بینی پس فردا بینی آنروزش
بکشتند و روز دیگر بسوختند و روز سیم خاکسترش را بر باد دادند و آنچه از اشعار شعرا بیاد بود ثبت
شد عارف ربانی ملای روم گوید

مثنوی

گفت فرعونی انا الحق گشت پست ‏ ‏ ‏ گفت منصوری انا الحق و برست

وله ایضا

چون قلم در دست غداری بود ‏ ‏ ‏ لاجرم منصور بر داری بود

اهلی شیرازی گفته و این بیت ذو وزنین است ‏ ‏ ‏ شعر

ساقی از آن شیشهٔ منصور دم ‏ ‏ ‏ بر رگ و بر ریشهٔ من صور دم

بسحق اطعمه گوید

منصور انا الحق زد و بسحاق انا الحلوا ‏ ‏ ‏ آن دعوی حلاجی و این معنی حلواجی

خواجه حافظ شیرازی فرماید

کشد نقش انا الحق بر زمین خون ‏ ‏ ‏ چو منصور ار کشی بر دارم امشب

و از جمله اغلاط مشهوره که بین الخواص و العوام شهرت دارد که تاریخ روضة الصفا تهذیب جلد اوّل
و چنانچه عبد الله مؤلف تاریخ تجربة الامصار و تزجیة الاعصار که بتاریخ وصاف مشهور است پسر فضل الله

مؤلف تاریخ معجم است مؤلف حبیب السیر نیز پسر ملا فاضل مؤلف روضة الصفاست اما
آنکه تاریخ روضة الصفا هفت مجلد نیست صاحب خلاصة الاخبار که پسر همام الدین امیر خاوند است
نوشته است که پدرم شش جلد روضة الصفا را تمام کرده دفتر هفتم بنا بر عدم مسوده صادرات
افعال و واردات احوال صاحبقران بی همال ناتمام ماند رجاء واثق چنین است که اگر مسوده
بدست آید این بنده تمام کند و مراد از صاحبقران سلطان حسین میرزای بایقراست که سی سال متجاوز
ایام حکمرانی او بوده باز خود مؤلف خلاصة الاخبار در آخر کتاب نوشته است که وفات والد امجد
در شهر هرات در دوم ذی القعده سنهٔ نهصد و سه هجری بناخوشی سوء القنیه اتفاق افتاد و صاحب حبیب السیر
غیاث الدین بن همام الدین الشهیر بخاوند میر در ضمن معاصرین سلطان حسین میرزا بایقرا که احوال امیر خاوند را
بیان میکند مینویسد که حضرت ابوی مخدومی را در اواخر ایام حیات میل انزوا و انقطاع و از اختلاط
خلایق دامن همت در چیده مدت یکسال در گازرگاه روزگار گذرانید و اکثر اوقات را بکسب
سعادات اخروی و کمالات معنوی مصروف گردانید و در رمضان سنهٔ اثنی و تسعمائه بواسطه عروض
مرض سوء القنیه از آن مقام بشهر رجعت نموده بر بستر ناتوانی افتادند و در مدت سیزده ماه
صاحب فراش بوده در دوم ذی القعده سنهٔ ثلث و تسعمائه از محنت آباد جهان بریاض
راحت فزای جنان انتقال فرمودند وفات آنحضرت در سن شصت و شش سالگی دست داد
و دفن ایشان در مزار شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد انتهی   و خود مؤلف روضة الصفا
نیز که در آخر مجلد ششم از ناخوشی و کسالت خود شرح مبسوط نوشته دلیلست که جلد هفتم را ننوشته اند
مثلاً نوشته چون کمیت خوشخرام بمیدان جلوس حضرت خاقان سعید رسید ضعف جگر و درد دیگر بشدت

بر راقم حروف استیلا یافت که مجال نشستن نماند و اطبا ارشاد نمودند که هر روز بدو سیر گوشت
که نان مطلقاً با آن منضم نشود دو ده سیر شوربا و یک پیاله شربت صباح و یک انار در آخر روز در فنا عیب
نمود و اگر تشنگی غلبه کند مقداری از عرق کاسنی بجای آب باید آشامید و با این حالت از بدایت
سلطنت حضرت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابوسعید این ضعیف نحیف داستان
داستان بر پهلوی راست یا بر استان افتاده نوشته است و از صعوبت در میان نوشته
که یکصفحه را نشسته در سلک تحریر کشد تدین صورت که دو مؤلف معتبر که یکی پسر او و یکی دخترزادهٔ
او چنین بنویسند و خودش حالت خود را این طور بیان کند دیگر مجال انکار نیست در این جلد هفتم
روضة الصفا که در این مدت کتاب قدیم نوشته اند و در این زمانها چاپ کرده اند بتمامه از حبیب السیر
نقل کرده ضمیمهٔ روضة الصفا کرده اند از این تذییل او را تکمیل نموده اند و غافل از آنکه اگر
بر نظر ارباب بصیرت برسد خواهند دانست پس از آنکه امیر خاوند در سنهٔ نهصد و سه وفات
یافته باشد دیگر چگونه وقایع وفات سلطان حسین میرزا و مابعد آن زمان را خواهد نگاشت چون مقصود
مصنف هفت جلد بوده است و باتمام نرسید اکنون اگر هشت جلد بگویند یا بنویسند نقصان
مجلد را مایهٔ نقصان کتاب میدانند و صاحب حبیب السیر در ضمن معاصرین سلطان ابوسعید
گورکانی احوال والد خود را بیان میکند که پدر او همام الدین خندی وزارت میرزا سلطان محمود
پسر سلطان ابوسعید را داشته و امیر خاوند محمد پدر مادری اوست چنانچه در ضمن معاصرین سلطان
ابوسعید مینگارد که سید برهان الدین خاوندشاه سه پسر داشت یکی امیر خاوند محمد است
که والد بزرگوار والدهٔ مسود اوراقست از این جهة مؤلف حبیب السیر او را ابوی مخدومی

می‌نویسد و چیزیکه مایهٔ اشتباه دیگر شده آنست که در بعضی نسخه‌ها لقب امیرخاوند را همام الدین نوشته‌اند
و لقب پدر مؤلف حبیب السیر نیز همام الدین است و اسم پدر هردو مؤلف محمد است از اینجهة این باب
و اشتباه واقع شده خاصه که در امیرخاوند و خاوندمیر هم که عکس اوست اشتباه واقع میشود
و نسب صاحب روضة الصفا ازین قرار است * همام الدین محمد بن امیرخاوند محمد بن
سید برهان الدین خاوندشاه بن کمال الدین محمد خوارزمی است و در بعضی تواریخ ملاحظه شده که در روایت
گاهی مؤلف روضة الصفا را باسم پدرش امیرخاوند و گاهی باسم جدش خاوندشاه خوانده‌اند
و هردو صحیح است از قراریکه مؤلف حبیب السیر نوشته است سلسلهٔ نسب ایشان بزید بن علی بن
الحسین علیهم السلام منتهی میشود * نسب مؤلف حبیب السیر ازین قرار است
غیاث الدین الشهیر بخواندمیر بن خواجه همام الدین محمد بن خواجه جلال الدین محمد بن برهان الدین
محمد شیرازی است که در سلسلهٔ نسب سه محمد ابن محمد بن محمد است که چنانچه غزالی نیز محمد بن محمد بن محمد است
و در بعضی کتابها خاوندمیر را با هاء حطی نوشته‌اند و در بعضی بی ها ضبط شده والله اعلم بحقایق الامور
زحر بن قیس جعفی بافتح زاء معجمه و سکون حاء حطی آنشخص است که رؤس مبارک شهداء کربلا را بشام
بدرگاه یزید بن معویه برد و توقع انعام و احسان داشت و یزید هیچ جایزه نداد و بغلط همه روضه
خوانها زجر با جیم میخوانند * روی سبط ابن الجوزی فی کتاب تذکرة الخواص فحکی ربیعة بن عمرو
قال کنت جالساً عند یزید بن معویة فی بهوله اذ قیل هذا زحر بن قیس بالباب فاستوی جالساً مذعوراً
و اذن له فی الحال فدخل فقال ما وراءک فقال ابشر بفتح الله و نصره ورد علینا الحسین
فی سبعین راکباً من اهل بیته و شیعته فعرضنا علیهم الامان والنزول علی حکم ابن زیاد فابوا و اختاروا

زحر ابن قیس

القتال فما كان الا كنومة القائل او جزر جزور حتى اخذت السيوف مأخذها من هام الرجال جعلوا يلوذون بالآكام فهاتيك اجسامهم مجردة وهم صرعى في الفلاة قال فدمعت عينا يزيد وقال لعن الله ابن مرجانة ورحم الله ابا عبد الله لقد كنا نرضى منكم يا اهل العراق بدون هذا قبح الله ابن مرجانة لو كان بينه وبينه رحم ما فعل به هذا ❁ وقتی یکی از روضه خوانها که فی الجمله ادعای سوادی میکرد تعلیم کردم که بعد از این زجر با جیم نخواند قبول نکرد و بالای منبر روایت دیگر هم کرد که اهل بیت را بر قبه های شتر سوار کردند دانستم که بر قتب های شتر بوده معنی آن را ندانسته قتبها را قبها خوانده است دیگر دم در کشیدم و چنین میدانست که زجر اگر اسم باشد در آن اسم زجر و حدای متصور است که در زجر هست ❁ شروان بفتح شین معجمه ولایتی است از توابع گرجستان که پایتخت آن ولایت شماخی است و مولد و منشأ حکیم خاقانی است و [illegible] شیروان بکسر شین معجمه و یاء مثناة تحتیه میخوانند و بعضی بی یاء مثناة تحتیه بکسر شین میخوانند که آن نیز غلط است و آنچه خاقانی است همه جا بفتح شین بیان کرده چنانچه در تحفة العراقین با ایهام بیان مطلعی کرده است

شعر

تا کلبهٔ من درین مکان است
شروان همه ساله خیروان است
معلوم است که تعبیه خیر شر با فتح منظور اوست

و از شروان هم مولد و منشأ خود را خواسته است و صاحب معجم البلدان هم چنان میگوید و شیروان با یاء مثناة بر وزن عیروان کوره ایست در پشت کوه لرستان که از توابع صیمره است ❁ ماسبذان بفتح میم و الف و سین مهمله و فتح باء موحده و ذال معجمه و الف و نون کوره ایست در شمال و شرق بغداد که قبر مهدی عباسی آنجاست که در قریه ده بالا از توابع آنجا مدفون است

شروان

ماسبذان

واکنون اغلب مشایخ و متولی های آنجا و را مهدی علوی میدانند امام زاده کرده اند حکیم دانشمند را
ین بن صاحب میگفت بتماشای آنجا رفتم این قبر را گفتم که این قبر مهدی عباسی پسر ابوجعفر منصور است
اهل آن قریه اجماع کرده نزدیک بود فسادی برپا کنند و از آنجا حرکت کردم که شب در آنجا مجال
ماندن نبود و غرض در تصحیح لفظ ماسبذان است که این لفظ در حقیقت ماست بندان بوده
این ولایت و مملکت لرستان در عهد اکاسره عجم در عوض اخراجات خوان سالار مخصوص
داشته اند چون بلوک علف خیز است همیشه گاو و گوسفند و برنیه که بمصرف کارخانه اکاسره
میرسید در آنجا چرا میکردند و دوغ و ماست و روغن و مسکه از آنجا می آوردند وقتیکه اعراب غلبه
کردند اغلب الفاظ عجم را تحریف کرده بهر چه میخواستند تلفظ کرده و نوشتند چنانچه کرمانشاهان چه
ربطی بقرمیسین دارد که معرب شده است و حال آنکه در زبان عرب کاف و شین معجمه هست ولی
هیچ از کلمات خاصه عجم در این کلمه نیست که معرب بشود و ماستبندان را هم ماسبذان خواندند و همان
طور در کتابها ضبط شد و صاحب مراصد میگوید که این ماه سبذانست مثل ماه البصره و ماه الکوفه
در تاریخ مذکور است که اسامی قرا و ولایت عجم را کاتب حجاج در نزد او میخواند و او تحریف و تصحیف
میکرد و حجاج در از شنیده گوش میکرد و از شنیدن آنها خسته شد و کاتب خود را گفت صنوبری
بمزاج ما ندارد اکتب ما شئت و اعراب هم هر چه خواستند تحریف و تصحیف کردند

صنوبر

صنوبر بفتح صاد مهمله و فتح نون درخت معروف است که فارسی آن کاج و کاژ است و اطبا آن را
شبیه بثمر او کرده اند چنانچه حافظ گفته شعر
ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست
دل صنوبریم همچو بید لرزانست
و در قانون شیخ الرئیس چنین نوشته و در مخزن

چنین است و اکنون بغلط درخت تبریزی که ترکها قلمه میگویند صنوبر می نامند

صاحب قاموس میگوید الصنوبر شجر او هو ثمر الارز ❊ صیمره

بفتح صاد مهمله و سکون یاء مثناة تحتیه ولایتی است در گرمسیر لرستان که به پشت کوه اتصال دارد

و رود خانهٔ عظیم از آنجا میگذرد که یکی از منابع کرخه است و آثار شهر و آبادی قدیم اکنون معلوم است

و اکنون بغلط عوام الناس صیدمره خوانند و قال الیاقوت فی المعجم ❊ منگبورنی

لقب سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه است و همه این لفظ را بطوری میخوانند

و معنی میکنند که هیچ ربطی بالفظ ترکی ندارد منگ بکسر میم و سکون نون و کاف عجمی در ترکی

سه معنی دارد اول بمعنی خال است که در عربی شامه میخوانند دوم معنی هزار است که در عربی

الف نامند سیم نام ارو عینت از او زبکیه و بورن بسکون راء و نون بینی بود

که در عرب انف خوانند و واو بورنی حاکی اعراب قبلست که ضمه باشد و در دماغ سلطان جلال الدین

خالی بود و او را منگ بورنی میخواندند و کمال الدین اسمعیل در قصیده که بیان رفتن سلطان را از

تفلیس بکرمان میکند که هفده روزه با سیصد نفر سوار بایلغار بر سر براق حاجب رفت میفرماید نظم

جلال دولت و دین منگبورنی آنشاهی	که ایزدش بسزا کرد در جهان سلطان
براق عزم تو یک گام برگرفت از هند	نهاد گام دگر در اقاصی ایران
که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد	قضیم اسب بتفلیس و آب از عمان

منگلی نیز یکی از سلاطین اولاد اوغوزخان است که سایر خوانین مغولیه است که او نیز با این

معنی است که بمعنی خالدار است و در صورت او خال زیاد بود منگلی می گفته اند و غالبا

صیمره

لرستان فیلی منقسم بدو ولایت است پیشکوه و پشتکوه که مسکن و معلف ایلات و احشام است و...

منگبورنی

منگلی

تخفیف کاف فارسی را انداخته عدد هزار را مینگ میگویند و این نخست و از شخصیکه خود در لغت ترکی
میدانست شنیدم که میگفت این مینک برلی است و با لام میخواند که سلطان هزار و یک جنگ کرده است
و از لفظ مینک همان معنی هزار را استنباط کرده و از معنی دیگر او که خال باشد خبر نداشته و ملتفت نبوده
که در برلی که بمعنی واحد است لام نسبت از کجا پیدا شده و برنی اگر با نون هم خوانده شود باز در نسبت
واحد صحیح نیست و کمال الدین اسمعیل که در حیات سلطان این قصیده را گفته در آنوقت از هزار و یک
جنگ سلطان چه خبر داشته است و در کدام تاریخ هزار و یک جنگ ثبت کرده اند القصه بلکه لقب
سلطان از زمان طفولیت معروف بوده است و در ترکی از این القاب بسیار است که تعداد او موجب
طول کلام است و خال که بمعنی نقطه سیاهی است که بر روی و اندام مردم افتد هم در عربی استعمال
شده که جمع او خیلان است و هم در فارسی استعمال شده است

قوچ

بضم قاف و سکون جیم فارسی لفظ ترکی است که بمعنی گوسفند نر شاخ دار است که در عربی کبش
گویند و اسم پادشاه مصر است که معاصر امیر تیمور است که ملقب بملک الناصر و کنیت او ابو السعادات است
که بعد از پدرش برقوق در سن دوازده سالگی در پانزدهم شوال المکرم سنه هشتصد و یک هجری
جلوس کرده در دمشق شب شنبه هفدهم صفر سنه هشتصد و پانزده هجری کشته شد القصه در همه کتابها
اشتباهاً فرج نوشته اند و بین الناس چنین معروف است و مسود اوراق نیز چنین میدانست ولی همیشه
متردد در این اسم بود که حکام مصر که مملوک چراکسه شهرت دارند همه اسامی آنها ترکی و چرکسی است
چگونه شد که اسم او فرج اتفاق افتاده که لفظ عربی است تا آنکه تاریخی بدست افتاد که نسب سلاطین
آل عثمان را بطور جدول ضبط کرده بود و در ضمن احوال هریک از سلاطین فتوحات و وقایع او را

نوشته و در احوال سلطان سلیم که فاتح مصر است ملوک چراکسه را بیان کرده و در آن ضمن قوچ ضبط کرده بود و او را پسر برقوق است که برقوق بضم باء موحده و سکون راء مهمله و ضم قاف و سکون قاف ثانی در لغت چرکسی بمعنی گاو نر است و اغلب اسامی آن ملوک چراکسه ترکی و چرکسی است مثل برسبای و جان پولات و چقماق و قای تبای و قان صوه و تمر بغا و غیره که معنی بعضی در ترکی معلوم است و بر مستوداوران معلوم شد که اشتباه از کاتب بوده است که قوچ را فرج دانسته اند و اگر عربان قوچ را معرب کرده فرج گفته اند آمر خلاء دیگر است چنانچه در تعریب این تصرفات عربان بسیار است یا آنکه از اول غلط خوانده فرج گفته اند و اول ملوک چراکسه برقوق است که از ممالیک یول بغا است در نوزدهم رمضان المبارک سنه ۷۸۴ هجری جلوس کرده پادشاه عاقل بود تمامی مملکت مصر و شامات را متصرف شد و آخر ملوک چراکسه قانصوه است که در زمان او در محرم الحرام سنه ۹۲۳ هجری مملکت مصر بتصرف آل عثمان در آمد

لا ادری

واترک حبها من غیر بغض ... وذاک لکثرة الشرکاء فیه

اذا وقع الذباب علی طعام ... رفعت یدی ونفسی تشتهیه

وتجتنب الاسود ورود ماء ... اذا کان الکلاب ولغن فیه

ملا کاظم ازری بغدادی صاحب قصیده معروفه در حین وفات گفته که در کفن او نوشتند

انا مذنب انا مجرم انا عاصی ... هو غافر هو راحم هو کافی

قابلتهن ثلاثة بثلاثة ... وستغلبن اوصافه اوصافی

و مطلع قصیده معروفه این است که در مدح ائمه اطهار علیهم الصلوة والسلام گفته

لمن شمس فی قباب قبابها	تثنت جسم الدجی بروح ضیائها

و این قصیده هزار و یکصد بیت است و اکنون در دست مردم زیاده تر از هشتصد بیت نیست و از جمله اشعار این قصیده این بیت است

حفظت اربعین الف حدیث	و من الذکر آیة تمامها

نجیب الدین جرفادقانی گوید

گل رخسار ترا زحمت خاری مرساد	چشم سرمست ترا رنج خماری مرساد
زحمت زلف تو خود بس که بدوش تو رسید	نکهت خط بناگوش تو باری مرساد
یا بت کار کسی چون بقراری برسید	کار آن زلف پریشان بقراری مرساد
گرچه از هستی من گرد برانگیخته‌ئی	بدل نازک تو هیچ غباری مرساد

نسب حضرت ابراهیم علیه السلام که از توراة نقل شده بتلفظ عبری

حضرت ابراهیم علیه السلام بن ترح بن ناحور بن سروغ بن رعو بن فلج بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن شام بن نوح بن لمخ بن متوشالح بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیت بن آدم علیه السلام

عن الشعبی

قال شهدت شریحاً و جائته امرأة تخاصم رجلاً فارسلت عینیها فبکت فقلت یا ابا امیة ما اظن هذه الباکیة الا مظلومة فقال یا شعبی ان اخوة یوسف جاؤا اباهم عشاءً یبکون

آتون بضم تا، بلغت مغولی بمعنی سخت و صلب؛ بوقا بمعنی گاو و گاهیش زیست

اولجایتو بسکون لام و یا حطی و فتح جیم بالف کشیده بلغت مغولی تو بمعنی صاحب [illegible]

بمعنی یمن و برکت باشد و معنی ترکیبی آن مبارک و میمون و صاحب میمنت بود قوتلوغ و
قوتلوق بمعنی مبارک و با میمنت کوپوک پسر اوکتای قاآن بضم با عجمی کفی که بر روی آب
و در دهن پیدا شود و بعربی آنرا زبد خوانند بحیل کوپوک با یاء حطی باشد که بمعنی سوخته است
اوکتا بمعنی بزرگ و پند و نصیحت و تند و غضبناک جوجی بکسر جیم ثانی و بلغت مغولی
بمعنی ناگاه و وجه تسمیهٔ جوجی از آن است که در راه بوجود آمد چون راه مخوف بود و مجال ترتیب
گهواره نیافتند مدری آرد را خمیر کرده او را در آن بپیچیدند تا اعضا بدر دنیاید بدین سبب نام او را
جوجی کردند که ناگاه در وجود آمده است تولی بکسر لام بلغت مغولی آینه بود که بعربی مرآة
و بتحیل نامند آسن بر وزن ذقن بمعنی صحیح و سالم است و بکسر الف نیز مستعمل است
آریغ و آریق بمعنی پاک و مصفا و اعز است بوکا با باء موحده و کاف عربی پهلوان و کشتی
گیر را گویند که بر امثال خود فایق و غالب باشد آریغ بوکا مرکبا یعنی پهلوان لاغر
اولوغ اولوق یعنی بزرگ و عظیم آباخا آباقا در سنگلاخ نوشته بمعنی عم است چون پسر
هلاکوخان باسم عم هلاکوخان موسوم شد لهذا او را آباقا خواندند و این بنظر بعید می آید هلاکوخان
هفت عم دارد و اسم هیچیک آباقا نیست و بحیل که اسم او یکی از هفت اسم اعمامش بوده و بهمت
کرمت بلفظ آباقای گفتند و باسم مینواندند چپته بفتح تا و ها زده بمعنی غارت و خیانت
بود و چپته‌چی یعنی غارت کننده طوغان توقان یکنوع از جوارح شکاریست که آنرا دولگو خوانند
و مجازا شجاع خصم افکن را گویند تیمور بضم میم و بسکون را مهمله بمعنی آهن باشد و او را تمر نیز گویند
بولغان با باء موحده مغولیه سمور را گویند

خواستم از دلبری دو بوسه و گفتم ... ترتیب پستی کن ز راه لطف حسنی را
گفت یکی بس بود اگر دو ستانی ... فتنه شوی آزموده‌ایم بسی را
عمر عزیز است بوسهٔ من و هرگز ... عمر دوباره نداده اند کسی را

در دولت انگلیس را دیکل مثل جمهوری است یعنی ریشه کن که بنیان سلطنت را و اعیان کل را باید برانداخت طوری پادشاهی است و ملی است که معاملات قدیم برقرار باشد و یک بروزن نیک پادشاهی است و پی قوانین جدیده لاادری

خواستم بوسه زنیمی که چو در قهقهه تین ... بشماری که نقطه زیر شین باشد
گفت ثلثان کمترش تا بشود بر تو حرام ... این قراریست که در مذهب آیس باشد

میزان سر اعتدال چون می دارد ... عقرب خبر از آمدن دی دارد
زنهار مشو غره بدم گرمی قوس ... کاین سخت کمان دو چله از پی دارد

من کتاب بغیة الراغب فی شرح مرشدة الطالب ه.

الاشکال التسعة الهندیة معروفة وغلب استعمالها عند المشارقة ومن وافقهم واشکال الغبار هکذا
اح حج عوع ها ها ۸ ونظمها بعضهم فی بیت واحد

الف و حا و جیم عو عین ها ... مقلوب واو صفریان و واو

وقد نظمها بعضهم

الف و حا و ثم حج بعدها ... عو و بعد العین عین ثم میم

ه‍ وبعد الهاء شکل هاء مثلها ... یبدو لمختلف اذا هو رسم
صفران هما وقد ضمتا معاً ... والواو ماسهما بذلک تختم

نسب مؤلف کتاب وصاف که در رسالهٔ نرد وشطرنج ذکر کرده عبد الله بن فضل الله بن ابی نعیم بن
روزبه شیرازی ... لیزید علیه اللعنة والعذاب

ودلع دعانی والبشر یا کأنها ... قلایص قد اعنقن خلف فنیق
وقال اغتنم من دهرنا غفلاته ... فعقد ذمام الدهر غیر وثیق
وناولنی کاساً کأن حبابه ... مخنبة من لونها بخلوق
تدب دبیب النمل فی کل مفصل ... وتکسو وجوه الشرب ثوب عقیق
اذا ما طفا فیها الحباب حسبتها ... کواکب درّ فی سماء عقیق
وانّی من لذات دهری لقانع ... بحلو حدیث او بمرّ عتیق
هما ما هما لم یبق شیئاً سواهما ... حدیث صدیق او عتیق رحیق

قاعده در مساحت دایره بطریق فرنگان

باید قطر دایره را مربع کرد یعنی در نفس خود ضرب نمود و حاصل ضرب را در عدد هفت هزار و هشتصد و پنجاه و چهار ضرب کرد حاصل آن ضرب مساحت کل دایره است لمحرره در تشخیص عدم دوام

گر ز تضعیفات زوج الزوج سازی کم یکی ... کو بجز واحد نگردد عد آحاد دگر
پس بضعف خویش سازی ضرب تام آید جواب ... کو نخواهد غیر اجزای خود اعداد دگر
همچو هشت اندر چهار و سی و یک ده شاه تو دو ... این مثلها نشنوی جز من ز استاد دگر

مثال
میخواهیم مساحت دایره که قطر آن ۵ ... است معلوم کنیم ... ۱۲۳ ... ۲۴۶۳۰۱۴۴ ... ۲۴۶۳ ... ۲۸ ... ۸۸ ... ۲۴۶۴ ... ۲۸ و محیط ۸۸ ...

لمحرره العبد العاصی فرهاد بن والسعید طاب ثراه وجعل الجنة مثواه

شاه بخشید روز عید سعید — چاکران را ز مرحمت دینار
کاولی را یکی دوم را دو — سیمین را سه چارمین را چار
بهمین سان فزود در انعام — که عدد شان رسید تا بهزار
شاه فرمود تا حساب کنند — که چه انعام شد بموقف بار
هرکه چیزی بجدس و تخمین گفت — همه در جهل ماند و در انکار
لیک محاسب نبود تا بحساب — زآنچه حق زداید او زنگار

الجواب لمحرره العاصی

اینکه گفتی که روز عید سعید — شاه بخشید خلق را دینار
تا عدد شان هزار شد و انعام — کس ندانست چون گرفت قرار
این بنظم طبیعی آمد راست — پس بیفزا یکی بروی هزار
ضرب در نصف الف یا بر عکس — کن که بر مدعا کنی اقرار
نه همین ملکه هر چه چونین است — این چنینش بود حساب و شمار

من کتاب فتح البستریه بشرح القصیدة المعتریه

ولمّا اقتربت وفاة کسری انوشروان اراد ان یصیر ابنه هرمز ولی عهده استشار مرازبته و وزراءه فی ذلک فکل منهم ذکر فیه عیبا فمن قائل انه لا یصلح للملک انه قصیر وذلک یذهب بهاء الملک فقال انوشروان محتجا علیهم انه لا یکاد یری الا راکبا او جالسا فلا یتبین علیه ذلک

ومن قایل انه ابن رومیة والملک اذا کان ابن امة نقصه ذلک فی اعین الناس فقال انوشروان
الابناء ینسبون الی الآباء لا الی الامهات فقال لا بغیره ما ذکرتم فقال الموبذان فیه عیباً وهو انه
یبغض الناس فقال انوشروان عند ذلک هذا هو العیب الذی لا عذر عنده ولا مدح معه

والدار الذی لا یرسمه

باصطلاح اهل ریاضی هندسهٔ اولی کتاب اقلیدس است وهندسهٔ اعلی کتاب مجسطی است وهندسهٔ
اوسط که متوسطات نیز گویند کره واسطوانه واکرمانالاوس واکر ثاوذوسیوس ومعطیات
اقلیدس وکشف القناع فی شکل القطاع ومخروطات ابلونیوس است ومجسطی مشتمل بر علم هیئت
بطریق برهان ومقدمات رصد از مقوله استخراج جیوب وسهام واوتار زوایا وعلم الآلات
رصدیه وکیفیت رصد ونتیجهٔ علم رصد که اوساط کواکب وتعدیلات آنها باشد وهرچه مشتملست
بر این چیزها آنرا مجسطی گویند مثل مجسطی بطلمیوس ومجسطی محیی الدین مغربی وقانون مسعودی ومجسطی
مؤید الدین عرضی ❁ قد سمعت السیدة السکینة العلویة قول الشاعر

فما للنوی لا بارک الله فی النوی	ویوم النوی بعد الفراق عصیب

فقالت لو سلطت شاة علی هذا البیت لاکلته لکثرة النوی فیه
فی المقولات العشرة واحدها جوهر وتسعتها اعراض

فی الکم والکیف والاین والمتی والوضع والملک والاضافة وان یفعل وان ینفعل
فان علمت زیداً فقد علمت الجوهر وان علمت انه طویل او قصیر فقد علمت الکم وان علمت انه
ابیض او اسود او مریض او صحیح فقد علمت الکیف فان علمت انه فی ای مکان کان فقد علمت الاین

قال المتنبي

ارى الاجداد تغلبها كثيرا	على الاولاد اخلاق اللئام

ايضاً

اذا كسب الانسان من هن عرسه ❁ فيا لؤم انسان ويا لؤم مكسب

لا ادرى

لا تحسبوا ان حسن الخط ينفعني	ولا سماحة كف الحاتم الطائي
وانما انا محتاج لواحدة	لنقل نقطته حرف الخاء للعطاء

قلعهٔ اصطخر یعنی کوه اصطخر در شمال مغرب مایل بشمال تخت جمشید واقعست و از تخت تا آنجا پای قلعه چهار فرسخ است دور دامنهٔ قلعه تقریباً یک فرسخ است ولی کوهی که مثل دیوار سر بآسمان افراشته است تقریباً دورهٔ آن از قاعدهٔ او نیم فرسخ میشود و ارتفاع این کوه از آنجائیکه مثل دیوار راست است تقریباً دویست و سیصد ذرع تفاوت میشود که صخرهٔ صماست و بشکل مستطیل واقع است که طول او از مشرق بمغرب است و عرض بالای آنکوه تقریباً از صد ذرع تا چهار صد ذرع است و ارتفاع طرف غربی از شرقی زیادتر و سخت تر است و عرض طرف غربی هم زیادتر از طرف شرقیست و راه را سلاطین قدیم چنان ساخته اند که تا بالای کوه اسب بهواری در راحت میرود حالا چند جا خراب شده احتیاط داده و بسهولت میتوان تعمیر کرد که دو سوار هم پهلوی یکدیگر برود و راهی که میرود از طرف جنوب بمشرق پیچیده و بطرف شمال می افتد و از طرف شمال باز به پیچ و خم بطرف مشرق میرود تا ببالای کوه برود و بعضی جا سنگها را تراشیده و مثل پله درست

کرده اند و در طرف شمال دو جا در عرض راه در دامنه سنگ دروازه بوده که دیوار کشیده اند
که از آن گذشته باید بالای قلعه رفت و از دروازه دویم که بگذری در زیر کمر کوه چاهی از سنگ
تراشیده اند که آب سرد خوب داشت که راه آب کوه است می گفتند همیشه آب دارد در
بالای قلعه آثار عمارت بسیار است و چندین آب انبار است که در گودی میان کوه که دو طرف
ارتفاع دارد و وسط او مثل دره است این آب انبارها را ساخته اند که از همه طرف آب باران
در آنجا جمع میشود آب انبار بزرگ او چهل و پنج ذرع طول و پانزده ذرع عرض و تقریباً هشت
ذرع عمق داشت بتحمیل که دو سه ذرع هم خاک و گل پر شده باشد و درخت سرو کهن سالی در کنار
برکه مرداب است که ارتفاع او پانزده ذرع و دایره پایین او چهار ذرع و یکچارک است شاخهای
قوی داشت و در این کوه بوته و درخت بادام و سقز هست که برای هیزم مطلق حاصل نمیشود
و از هیچ جا سرکوب ندارد، هرقدر فردوسی تعریف کرده حق دارد و قلعه شکسته و قلعه اصطخر
و قلعه اشکنوان هر سه مقابل هم افتاده اند در دامنه قلعه شکسته قریه خالدآباد است و اهل قریه آنجا
آن قلعه را قلعه شهر میگویند و قلعه شکسته از آن است که میانش از دو طرف شکسته است خالی است
و بشکسته میماند و فاصله این و قلعه اصطخر نیم فرسخ کمتر است و میان قلعه اصطخر و اشکنوان سه فرسخ است
و در دامنه شمالی آنجا لاله سرنگون هم هست و علف بسیار هم دارد در اواخر ربیع الاول برای گردش
عزم تخت جمشید آمدم روز جمعه ۲۸ ربیع الاول سنه ۱۲۹۴ مطابق اول نیسان ما رومی از تخت جمشید بتماشای
اصطخر رفتم چهار ساعت تا پای کوه رفتیم دو ساعت تا بالای قلعه سوار و پیاده رفتیم
مراجعت از آن چاه آب نماز خواندم سه ساعت میان قلعه رفتم سه ساعت از شب رفته بتخت جمشید آمدیم

شب ششنبه بیست و نهم در نهایت خستگی که فراموش نشود این چند کلمه را بتعجیل نوشت و قلعه اشکنوان اکنون بقلعه تبرک مشهور است   یوسف بن عبد البر که از اجلهٔ علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب در ترجمهٔ عباس بن عبد المطلب میگوید که این دو بیت را نسبت بعباس بن عبد المطلب میدهند

نصرنا رسول الله فی الحرب سبعة	وقد فر من قد فر عنه فاقشعوا
وثامننا لاقی الحمام بنفسه	بما مسه فی الله لا یتوجع

قال ابن اسحق السبعة علی والعباس والفضل بن عباس و ابو سفیان بن الحارث وابنه جعفر وربیعة بن الحارث واسامة بن زید والثامن ایمن بن عبید وجعل غیر ابن اسحق فی موضع ابی سفیان بن الحارث عمر بن الخطاب والصحیح ان ابا سفیان بن الحارث کان یومئذ معه لم یختلف فیه واختلف فی عمر   نسب یوشع بن نون از این قرار است که بعبارت توراة نوشته شد

یوشع بن نون بن الیشاماع بن عمیهود بن لعدان بن تحن بن تلح بن رشف بن بریعا بن افریم بن یوسف علیه السلام

اسامی دوازده پسر حضرت یعقوب علیه السلام بترتیب سن از این قرار است

راوبین شمعون لوی یهوداه یساخوار زبولون دان نفتالی گاد آشر یوسف بنیامین مادر آن شش اول لیاه است و یکدختر نیز دارد مسماة به دیناه و مادر دان و نفتالی کنیز راحیل است مسماة به بلهاه و مادر گاد و آشر کنیز لاه است مسماة به زلپاه و مادر یوسف و بنیامین راحیل است وقتی که بنیامین را زائید در نفاس وفات یافت و لاه و راحیل هر دو خواهرند و هر دو دختر لابان هستند که معا در حبالهٔ نکاح یعقوب بودند و لابان خالوی حضرت یعقوب و عیسو است و عربان راوبین را روبیل و لوی را لاوی خوانند

نسب حضرت موسی علیه السلام از این قرار است

موسی بن عمرام بن قاهات بن لوی بن یعقوب علیه السلام است که عمرام را عربان با نون خوانده عمران گویند و موسی را با سین مهمله نامند و از حضرت یعقوب در سن نود و یکسالگی حضرت یوسف متولد شد و هفده سال از عمر یوسف گذشته بود که برادران او را فروختند و بیست و دو سال فراق یعقوب بطول کشید که بمصر آمد و هفده سال یعقوب در مصر بود که در مصر وفات یافت و عمر حضرت یعقوب یکصد و چهل و هفت سال بود و عمر حضرت یوسف یکصد و ده سال بود و عمر حضرت هارون یکصد و بیست و سه سال بود و عمر حضرت موسی یکصد و بیست سال و عمر حضرت یوشع بن نون یکصد و ده سال بود

تحقیق

نود و یکسال که از عمر حضرت یعقوب گذشت حضرت یوسف متولد شد و حضرت یوسف هفده ساله بود که برادران او را فروختند و مفارقت یعقوب از یوسف بیست و دو سال بطول انجامید و هفده سال نیز یعقوب در مصر بود که برحمت ایزدی پیوست و عمر یعقوب علیه السلام یکصد و چهل و هفت سال بود و در حبرون در مقبرهٔ ابراهیم علیه السلام و اسحق مدفون شد و عمر حضرت یوسف یکصد و ده سال بود و در هفده سالگی او را فروختند و در سی سالگی بخدمت فرعون رفت و فرعون بیوسف گفت که روح خدا در تست و تو مرد بزرگ و دانائی هستی و ترا بزرگ درگاه خود کردم و تمامی قوم من محکوم حکم تو خواهند شد و من بهمین سبب تخت از تو بزرگتر خواهم شد و فرعون انگشتر خود را آورده بدست یوسف گذاشت و او را بکتان نازک که خاصهٔ فرعون بود ملبس کرد و طوق زرین بگردنش انداخت و او را بعرادهٔ دویمین خود سوار کرد و حکم کرد که همگی لشکر و رعیت نزد او بزانو درآیند و فرعون بیوسف گفت من فرعونم ولی بدون اذن تو کسی در تمامی مصر دست خود و پای خود نجنباند

برداشت و حضرت یوسف را از بزرگ کاروان قطفیر خواجه سرا و بزرگ لشکریان فرعون خریده بود

کائنات جو را مثل ذو ذوابه و شهاب و ذو ذنب و غیره را بعضی راصدین فرنگستان کرات آتشی میدانند و بعضی ستاره میدانند که حرکت میکند و وقتیکه بزمین نزدیک میشود پیدا میشود و هنگام ظهور بعد آنها را بتفاوت از زمین از ده فرسخ تا هشتاد فرسخ میدانند و قطر حقیقی آنها را از سی و دو ذرع تا سه هزار و نهصد ذرع معین کرده اند و سرعت سیر آنها را در هر ثانیه از ده هزار و هفتصد ذرع تا هفتاد و شش هزار ذرع معین نموده اند والعلم عند الله الواحد القهار

سرعت حرکت انتقالی زمین در دور کرهٔ آفتاب از قراریکه راصدین فرنگستان معین کرده اند در هر ثانیه سی هزار و چهارصد ذرع است و در هر پنج ثانیه یکصد و پنجاه و دو هزار ذرع میشود

دعاء السفر که هر روز یکبار بخواند

اَللّٰهُمَّ اَسْعِدْنا بِهٰذِهِ الْحَرَکَةِ وَ اَمْدِدْنا بِالْیُمْنِ وَ الْبَرَکَةِ وَ قِنا سُوءَ الْقَدَرِ وَ اکْفِنا مُهِمّاتِ السَّفَرِ وَ قَرِّبْ لَنَا الْبُعْدَ وَ النَّوی وَ سَهِّلْ عَلَیْنَا السَّیْرَ وَ السُّرٰی وَ وَفِّقْنا لِطَیِّ الْمَراحِلِ وَ اَنْزِلْنا خَیْرَ الْمَنازِلِ وَ احْفَظْ مُخَلَّفینا وَ اجْمَعْ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُمْ بِاَحْسَنِ آمالِنا وَ آمانینا سالِمینَ غانِمینَ آمِنینَ تائِبینَ رَبِّ اَنْزِلْنی مُنْزَلاً مُبارَکاً وَ اَنْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلینَ بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ

دعائیست در رزق بعد از عقیب کل فریضه

اَللّٰهُمَّ یا مُسَبِّبَ الْاَسْبابِ یا مُفَتِّحَ الْاَبْوابِ اِفْتَحْ لَنَا الْاَبْوابَ وَ یَسِّرْ عَلَیْنَا الْحِسابَ وَ سَهِّلْ عَلَیْنَا الصِّعابَ اَللّٰهُمَّ اِنْ کانَ رِزْقی وَ رِزْقُ عِیالی فِی السَّماءِ فَاَنْزِلْهُ وَ اِنْ کانَ فِی الْاَرْضِ فَاَخْرِجْهُ

وان کان بعیداً فقرّبه وان کان قریباً فیسّره وان کان یسیراً فکثّره وان کان کثیراً فخلّده وان کان مخلداً فقلّبه وان کان طیباً فبارک لی فیه وان لم تکن یا رب فکوّنه بکینونتک و وحدانیتک انک علی کل شیء قدیر اللهم ان کان علی ایدی خیار خلقک فانزله وان کان علی ایدی شرار خلقک فانزعه وانقله الی حیث اکون ولا تنقلنی الیه حیث یکون برحمتک یا ارحم الراحمین

عبد الباقی افندی گوید

یا ابا البشرین انت لطه	صهره و ابن عمه و اخوه
ان لله فی معالیک سراً	اکثر العالمین ما علموه
انت ثانی الآباء فی عالم	الذر و آبائه تعدد بنوه
خلق الله آدماً من تراب	فهو ابن له و انت ابوه

رحمه الله لقایل

رو می نشد از سر علی کس آگاه	زیرا که نشد کس آگه از سر اله
یک ممکن و این همه صفات واجب	لا حول و لا قوة الا بالله

مؤلف تاریخ طبری محمد بن جریر الطبری تا زمان سیصد و دو (۳۰۲) علی بن الحسین بن علی مؤلف مروج الذهب تا زمان سیصد و سی و سه (۳۳۳) هجری نوشته است حمزة بن الحسن الاصفهانی تا زمان سیصد و پنجاه (۳۵۰) و تاریخ عربی محمد بن جریر الطبری دیده نشد هرچه در دست هست ترجمه فارسی اوست و ترکی هم در اسلامبول ترجمه شده است و دو بار بفارسی ترجمه شده است ابو الفداء در

تاریخ خود در وقایع سنه ۳۰۲ نوشته و فی هذه السنه انتهی تاریخ ابی جعفر الطبری

نسب مرحوم امیر کامل عاقل محمد خان امیر نظام طاب ثراه که در خدمت حضرت ولیعهد مرحوم امیر نظام بود امیر نظام محمد خان بن حاجی علیخان بن الامیر عبد الباقی خان بن حاجی حسینعلی خان بن شیخعلی خان زنگنه وزیر اعظم پادشاه اکرم شاه سلیمان صفوی طاب ثراه

للمرحوم فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه

بسال شصت و چهار از پس هزار و دویست	شب سه شنبه ششم هم از مه شوال
بقصر خوشه ایران زمین محمد شاه	قضا پیاله عمرش نمود مالا مال

وفات میرزا علیخان نوائی وزیر مملکت فارس در چهار دهم رمضان المبارک سنه هزار و دویست و بیست و چهار هجری در دار الخلافه طهران مسموماً واقع شد در سن چهل و سه سالگی و بعضی بر آنند که آقا علی مجتهد شیرازی بتحریک میرزا محمد شفیع صدر اعظم مشار الیه را سم داده است والله عالم بحقایق الامور

مجیر الدین محمد بن تمیم گفته الحق در معنی بنفشه است

کانما نارنا و قد خضرت	وجمرها بالرماد مستور
دم جری من فواخت ذبحت	من فوقه ریشهن منثور

لا ادری

فاعرضت عن سلمی و قلت لصاحبی	سواء علینا بخل سلمی و جودها

قال ابو عبد الله علیه السلام

المؤمن اعظم حرمة من الکعبه و قال علیه السلام نعم الشیئ الهدیه امام الحاجه و قال علیه السلام

تهادوا تحابوا فان الهدیة تذهب بالضغائن ❁ لا ادری

جنی ابن عمک ذنبا فابتلیت به | ان الفتی بابن عم السوء مأخوذ

للمتنبی فی هذا المعنی

وجرم جره سفهاء قوم | وحل بغیر جارمه العذاب

لا ادری

یار ما مست شرابست و وفائی دارد | ای حریفان بگذارید که هشیار شود

در حدیث است وقت خوردن نوبر و باکوره ثمار باید گفت ❁ اللهم صل علی محمد وآل محمد

وارنی آخرها کما اریتنی اولها

دخل ابو العیناء علی ابی الصقر الوزیر فقال یا ابا العیناء ما ابطأ عنی قال بنتی قال وکیف قال
قالت لی یا ابه کنت تغدو من عندنا فتروح بالجائزة السنیة والخلع الفاخرة ثم انت الآن
تغدو مشرقا وتروح مغتما صفر الیدین بخفی حنین فالی من قلت الی ابی الصقر قالت ایرفع مجلسک
قلت لا قالت ایصغی الی حدیثک قلت لا قالت ایشفعک فی حاجاتک قلت لها لا قالت
یا ابه لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا قال فامر له بمال وقال احمله الی ابنتک

کیلا تقرعنا بقوارع القرآن والسلام | قال یحیی بن معاذ الرازی الهی اذا کان توحید

ساعة یهدم کفر خمسین سنة کیف لا یهدم معصیة ساعة الهی لما کان الکفر لا ینفع معه شیء

من الطاعات کان مقتضی العدل ان الایمان لا یضر معه شیء من المعاصی

ابو منصور منطقی گفته

یکموی بدزدیدم از دو زلفت | چون می‌زدی ای صنم بشانه
چونانش بسختی همی کشیدم | چون مور که گندم کشد بخانه
با موی بخانه شدم پدر گفت | منصور کدام است درین دو خانه

نادری

ای چرخ بگردش تو خرسندیم | آزادم کن که لایق بندیم
گر چشم تو بر همره نااهل است | من هم نه چنان اهل و هنرمندیم

قالت الحکماء النتیجة تابعة لاخس المقدمتین یعنی اذا کانت احدی المقدمتین کاذبة

الصغریة فالنتیجة تابعة لها فی الکذب و نظن تبع النتیجة للاخس الارذل

وقال الشاعر ونعم ما قیل

انما الدنیا کظل زائل | او کضیف بات لیلا فارتحل
او کرؤیا قد رآها نائم | او کبرق لاح من افق الامل

در قصبهٔ ساوه شاه طهماسب بزرگ مسجد بسیار خوبی ساخته که مستغنی از حد و وصف است و اکنون خرابست و در آخر کتیبه نوشته‌اند تاریخ ملک بدایة الله ۹۳۶ کتبه العبد الغریب عبدالله و در پائین کتیبه سنگ مرمری نصب کرده‌اند که فرمان شاه طهماسب را در آنجا نوشته‌اند آنچه معلوم شد فرمان تخفیف چهار صد و پنجاه دینار است که بعنوان لعنت بود با اهل ساوه داده است و در آخر نوشته تحریراً فی شهر ربیع الآخر سنه ۹۶۲ اثنین و ستین و تسعمائه ۞ و مسجدی در ساوه شاه اسمعیل ساخته در آخر کتیبه نوشته‌اند فی شهر رجب سنه ۹۲۴ اربع و عشرین و تسعمائه مسجد ساوه منهدم

از بنای شاه اسمعیل است سنه ۹۲۷

اصفهان

طول چهار باغ شاه عباس ماضی یکهزار و پانصد ذرع عراقی عرض پنجاه ذرع طول پل الله وردیخان
تا پای میل سیصد ذرع عراقی عرض ده ذرع از پای میل تا سر در بزرگ هزار جریب طول یکهزار و
پانصد ذرع عرض پنجاه ذرع با سر در هزار جریب ۱۶ سر در بیرون است باغ هزار جریب از دیوار
تا آن دیوار مربع یکهزار و پانصد ذرع طول و یکهزار و پانصد ذرع عرض است طول چهار باغ حاجی
محمد حسینخان المشهور بفتح آباد که باسم خاقان مغفور فتح آباد دستی شد از دروازه تا دروازه
که درخت چنار چهار قطار است یکهزار و صد ذرع عرض چهل ذرع با طاق نمائی طاق نمائی هشت ذرع دهنه
از هر طرف ۲۶ طاق نماست طول میدان نقش جهان پانصد و چهل ذرع عرض میدان
دویست و بیست ذرع فضای مسجد شاه اصفهان طول هفتاد ذرع عراقی عرض پنجاه و سه ذرع
طول باغ شمال تبریز یکهزار و پنجاه ذرع تبریز عرض باغ پانصد و بیست و چهار ذرع تبریز است
این باغ از مستحدثات مرحوم ولیعهد طاب ثراه است ذرع تبریز با ذرع عراقی در هشت
ذرع یک ذرع تفاوت دارد که ذرع تبریز زیادتر است نوزده سال شمسی نوزده
سال و هفت ماه و هشت دقیقه قمری است سی و هشت سال شمسی سی و نه سال و دو ماه و
شانزده دقیقه قمری است هفتاد و شش سال شمسی هفتاد و هشت سال و چهار ماه و سی و دو
دقیقه قمری است نود و پنج سال شمسی نود و هفت سال و یازده ماه و چهل دقیقه قمری است

حکمای فرنگ تعیین گرما و سرمای هوا را با سیماب مشخص کرده اند و او را در انبوبی از بلور جای

داده و آن انبوب بلور را در سطحی از عاج یا از آهن که درجات را بر او نقش کرده اند نصب نمودند که بنا
در وقت گرما صعود میکند و در وقت سرما تنازل و در درجهٔ فرین هیت نقطهٔ بستن را سی و دو درجه معلوم
داشته اند باین معنی هنگامیکه جیوه در آن شیشه بخط سی و دو رسید هوا سرد است که آبها یخ می بندد
و هر قدر پائین تر آید از شدت سرما است و تا حدی قریب بقطب شمال میرسد که از شدت خود
جیوه در میان آن شیشه منجمد میشود و حد اعتدال هوا پنجاه و پنج درجه است و حد حرارت تابستان
هفتاد و شش درجه است و حد حرارت خون بدن آدمی نود و هشت درجه است و حد حرارت تب
صد و دوازده درجه است و حد جوشیدن عرق صد و هفتاد و شش درجه است و حد جوشیدن
آب دویست و دوازده درجه است و تفاوت جوشیدن عرق و آب باین معنی که اگر عرق را بجوشانند
و در حالت جوش آن انبوب سیماب را در میان او بگذارند جیوه تا صد و هفتاد و شش درجه میرسد
و آب چون غلیظ تر از عرق است آنقدر تفاوت میکند و در تحت خط استوا و مغرب زمین گاهی درجه
از شدت گرمای هوا تا حد جوشیدن عرق میرسد و باین انبوب درجهٔ ارتفاع جبال را نیز تعیین میکنند
که او علمی دیگر است و در طهران روز ۴ و ۵ و ۶ مرداد ماه جلالی و موافق با ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ جولای
۱۸۵۲ مسیحی انگلیسی هوا بمرتبهٔ گرم شد که جیوه بدرجهٔ ۱۰۴ و ۱۰۶ در میان تالار دور
که جنوب و شمال آن باز بود رسید و چنین گرمائی درین چند سال مشاهده نشده بود که از حد
حرارت تابستان سی درجه تجاوز نمود و اگر روی بر روی آفتاب درجه را نصب میکردند قطعاً بصد و هفتاد
میرسید و در طالقان شب جمعه دویم شهر جمادی الاولی ۱۲۶۹ مطابق با شب ۲۸ بهمن ماه جلالی و موافق
با شب ۱۱ فبروری ماه ۱۸۵۳ مسیحی انگلیسی از شدت برودت درجه به شش رسید که ۲۶ درجه

در پطرزبورغ بعض سا
شصت و پنج درجه
علامت یخ بستن
که سی و سه درجه
در صفر پائین تر

از تیغ بستن پا پنین برآمد و هرگز چنین سرمائی در مدت عمر خاطر ندارم و امسال در چله بزرگ چندان سرمائی نکرد و در چله بزرگ بعضی شبها درجه به ۱۸ و ۲۰ میرسید ولی در چله کوچک زیاد سرد گردید همه پیرمردهای طالقان شهادت میدهند که امسال زمستان خوش گذشته است و این سرمای چند روز که در چله کوچک کرد نمونه سرمای سالهای بلند است و بعضی سالها چنین میشود که یکماه و دو ماه راه خارج بکلی مسدود میشود و بعضی سالها تا یک ماه بعد از نوروز نیز برف از زمین برداشته نمیشود

الملک لله الواحد القهار • قال جميل

فليت رجالاً فيك قد نذروا دمي — وهمّوا بقتلي يا بثين لقوني
اذا ما رأوني طالعاً من ثنية — يقولون من هذا وقد عرفوني
يقولون لي اهلاً وسهلاً ومرحباً — ولو ظفروا بي ساعة قتلوني
فكيف ولا توفي دماؤهم دمي — ولا مالهم ذو ندهة فيدوني

يقول تمنيت ان رجالاً حقدوا النذر في سفك دمي لاجلك التقوا معي انتهبه لكثرة الملل يقول كيف يقدمون على قتلي وليس في دمائهم كلهم وفاء بدمي ولا في مالهم اتساع فيه وفي تعادل دية دية دودیا توفی بتکمل والسلام • غلام روم در مرثیه حکیم سنائی گفته است

گفت کسی خواجه سنائی بمرد — مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
خاک نبود آنکه ببادی برفت — آب نبود آنکه بسرما فسرد
گنج زری بود درین خاکدان — کو دو جهان را بجوی می‌شمرد
قالب خاکی سوی خاک اوفکند — جان خرد سوی سماوات برد

جان دوم را که نه‌اند خلق / مغلطه گوئیم بجانان سپرد
در سفر افتند بهم یکدگر / مروزی و رازی و رومی و کرد
خانه خود باز رود هر کسی / اطلس کی باشد همتای برد

لاادری

گرچه ما را اتفاق نیکو نیست / اندرین عهدها نفاق به است
گر زنان زمانه اینها اند / از وصال همه فراق به است
هرچه زن را دهی و خواهی داد / از همه چیزها طلاق به است

حکیم عمر خیام فرماید

یک یک هنرم ببین و گنه ده ده بخش / هر جرم که رفت حسبة لله بخش
از باد هوا آتش کین بر مفروز / ما را بسر خاک رسول الله بخش

وله ایضاً

ما را چه از آن که ناکسی بد گوید / وان عیب که در ماست یکی صد گوید
ما آینه‌ایم و هر که در ما نگرد / هر نیک و بدی که گوید از خود گوید

وله ایضاً

دانی که چراست توبه ناکردن من / زیرا که حرام نیست می خوردن من
بر اهل مجاز است بتحقیق حرام / می خوردن اهل راز در گردن من

وله ایضاً

شاهی مطلب که حاصل عمر دمی است   هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است
احوال جهان و عمر فانی و وجود   خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

وله ایضاً

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه   وین عمر بخوشدلی گذارم یا نه
پرکن قدح باده که معلومم نیست   کاین دم که فرو برم برآرم یا نه

لاادری

چون دایره آن ماه وشم میدارد   گاهی بطپانچه سرخوشم میدارد
گردم نزنم بروی افشاند آب   ور نعره کشم بر آتشم میدارد

لاادری

چون دایره ما ز پوست پوشان توایم   در دایرهٔ حلقه بگوشان تو ایم
گر بنوازی بجان خروشان توایم   ور ننوازی هم از خموشان توایم

فایده فی اصطلاح الفقهاء

الاشهر یعنی فی الروایات الاظهر یعنی فی الفتوی الاشبه یعنی ما دل علیه اصول المذهب الاصح ما لا یحتمل عنده غیر المذکور الاحوط یعنی فی العمل التردد ما یعارض فیه الدلیلان من غیر مرجح

لابن سمنون الخفاجی فی مدح امیرالمؤمنین ع

اعلی المنابر تعلنون بسبّه   وبسیفه نصبت لکم اعوادها

میرزا احمد صبور کاشانی گوید

ما را دل و دیده مایل مختار است	مایل بجفا اگرچه دل مختار است
ما جمله بکار عشق او مجبوریم	خرسندم دل آنکه فاعل مختار است

ترکی مغولی

تورهٔ آیینی بو دور طاسه توقوز — آقته او توز یعنی عادت شاهزادگان مغول

این بوده که کسی در مجلس شراب بی مبالاتی بکند شراب را بیقاعده بخورد که شراب از پیاله شراب بچکد باید بجریمهٔ این کار نه پیالهٔ دیگر شراب بخورد و اگر شراب بریزد یعنی از پیالهٔ آن خورنده بجریمهٔ این کار باید سی پیاله شراب دیگر بخورد غرض آن بوده که شراب خواران در مجلس بپاکیزگی شراب بخورند و از چکاندن و رختین و ریزاندن اجتناب نمایند

ابوسعید ابوالخیر فرماید

از باده رخ شیخ برنگ آوردن	اسلام ز جانب فرنگ آوردن
ناقوس بکعبه در درنگ آوردن	بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن

وله ایضا طاب ثراه

پل بر زبر محیط و قلزم بستن	راه گردش بچرخ و انجم بستن
نیش دم مار و دم کژدم بستن	بتوان نتوان دهان مردم بستن

دوایر منظومهٔ عظیمه

ده دایره که بر فلک اثبات کرده اند	من با تو گویم ار بودت ذوق استماع
عرض است و میل و دایرهٔ اول سموت	نصف النهار و تا بر باقطاب و ارتفاع

وسط السماء معتدل و انگاه دایره ... دیگر افق که مختلف آید بهر بقاع

در جزیرهٔ مدیره و اکثر بلدان چنین معین کرده که گرما با درجهٔ فهرنهیت ۱۹۶ فوت یکدرجه تفاوت کرد یعنی مثلا گرما در درجهٔ ۹۰ بود و چون از آن مکان بمقدار ۱۹۶ فوت بالاتر رفت گرما بدرجهٔ ۸۹ رسید ۱۹۶ فوت تقریبا ۷۵ ذرع است و در انگلند دو دویست فوت یکدرجه تفاوت میکند

سحرین الکنانی فی زید بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام

فلما تردی بالحمایل و انتضی ... یصول باطراف القنا الذوابل

تبیّنت الاعداء ان سنانه ... یطیل حنین الامهات الثواکل

تبیّن فیه میسم العز و التقی ... ولیدا یفدی بین ایدی القوابل

ابن المعتز

بحیاتی یا حیاتی اشرب الکأس و هات ... قبل ان یصبحنا الدهر بموت و شتات

لا تخوفنی اذا مت و قامت لی نعاتی ... انما الوافی بعهدی من وفی بعد وفاتی

وله ایضا

قد مضی آب صاغرا لعنة الله ... علیه و لعنة الله عنینا

و اتانا ایلول و هو ینادی ... الصبوح الصبوح یا غافلینا

جناب میرزا ابوالقاسم قائم مقام طاب الله ثراه میگوید

وجهت وجهی مسلما لفاطر قد فطرک ... امنت بالله الذی صنعه قد صورک

احبب من تحبه و من یحب منظرک ... تالله کنت هالکا فی شقوتی لو لم ارک

فایده ❁ ای پسرک فداک روحی عشوه قلبی فحت

در توپخانه‌ها رسم است که گلوله توپ یا خمپاره را یا مثلث می‌چینند یا مربع یا مستطیل و مثلث باین قسم چیده میشود که گلوله‌ها را بترکیب مثلث بر روی هم گذارند که اضلاع مثلث بالا از اضلاع مثلث پائین یک گلوله کمتر است و بهمین نسبت در آخر بیک گلوله منتهی میشود و در پشته مربع نیز منتهی بیکی میشود و در پشته مستطیل منتهی بخط خواهد بود پس قاعده شناختن پشته مثلث یعنی تمام اعداد گلوله آن پشته مثلث باین طور است که باید ۲ بر یکی از اضلاع اخیره افزود و کمال طوری آن ضلع را معین کرد و ثلث احدهما را علی الآخر باید ضرب نمود و حاصل مجموع اعداد است مثلاً ضلع اخیر پشته مثلث ۹ بود و ۲ بر ۹ افزودیم ۱۱ شد و کمال طوری ۹ ۴۵ است و ثلث ۴۵ که ۱۵ است در ۱۱ ضرب کردیم ۱۶۵ شد که عدد گلوله است و کمال طوری یعنی جمع اعداد طبیعی تا ۹ و در پشته مربع حقیقی یکی بر مضاعف احد اضلاع اخیره افزوده و کمال طوری ضلع اخیر را باید معین کرد و ثلث احدهما را علی الآخر باید ضرب کرد ماحصل عدد گلوله است مثلاً ضلع اخیر ۷ بود یکی بر مضاعف او افزودیم ۱۵ شد و کمال طوری ۷ که ۲۸ است ثلث ۱۵ که پنج بود در ۲۸ ضرب کردیم ۱۴۰ شد که عدد گلوله است و در پشته مستطیل که منتهی بخط میشوند ضلع اطول را باید مضاعف کرد و عدد خط منتهی الیه را بر مضاعف ضلع اول افزود و جملتان را حفظ باید کرد و کمال طوری ضلع صغیر را معین کرد و ثلث احدهما را علی الآخر باید ضرب نمود حاصل عدد گلوله است مثلاً در پشته مستطیل که صفحه زیرین ۴ در ۶ بود ۶ که ضلع اطول است مضاعف کرده ۱۲ شد و خط منتهی الیه که فوق صفائح است ۳ بود همان ۳ را بر ۱۲ افزوده ۱۵ شد و کمال طوری ضلع صغیر که ۴ است ده است ثلث ۱۵ که پنج است

در ده ضرب کردیم حاصل پنجاه شد که عدد گلوله است و این قواعد بطور دیگر در کتب حسابی فرنگی نیز هست ولی این قواعد اسهل از قواعد ایشان است و این سه قاعده در اصفهان از عالیجناب سلالة السادات آقا سید عبد الله عمی شاه شاهانی ولد آقا سید امین استفاده شد و مشار الیه در علم حساب کمال مهارت را دارد و خود او عادت داشت که قاعدهٔ مثلث و مستطیل را خود استنباط و استخراج کرده ام و قاعدهٔ پشته مربع با قاعده که در جمع مربعات متوالیه جناب فخر المحققین شیخ بهاء الدین رحمه الله در خلاصة الحساب ذکر میفرماید مطابق است ولی آن دو قاعده دیگر هنوز در جائی بنظر نرسیده است

لحاتم الطائی یخاطب امرأته ماویة

ایا ابنة عبد الله وابنة مالک ... ویا ابنة ذی البردین والفرس الورد
اذا ما صنعت الزاد فالتمسی له ... اکیلا فانی لست آکله وحدی
اخا طارقا او جار بیت فاننی ... اخاف مذمات الاحادیث من بعدی
وکیف یسیغ المرء زادا وجاره ... خفیف المعا بادی الخصاصة والجهد
وللموت خیر من زیارة باخل ... یلاحظ اطراف الاکیل علی عمد
فحسبک عارا ان تبیت ببطنة ... وحولک اکباد تحن الی القد
وانی لعبد الضیف ما دام ثاویا ... وما فی الا تلک من شیمة العبد

الاکیل المواکل کالندیم المنادم والشریب الشارب والجلیس المجالس ولا یطلق الا علی من تکرر منه ذلک

نسب سلاطین قاجاریه ازین قرار است

السلطان ناصر الدین شاه بن السلطان محمد شاه بن نایب السلطنة العلیة عباس میرزا بن خاقان فتحعلیشاه بن

الامیر حسینقلی خان جلال السلطان محمد حسن خان بن الامیر الاعظم فتحعلیخان بن شاه‌قلی خان بن
محمد ولیخان بن مهدی آقا بن محمد قلی آقای قاجار از طایفهٔ قوانلو و از سلسلهٔ آشاقه باش و سلطان
قاهر قادر آقا محمد خان قاجار عم اکرم فتحعلی شاه است و آقا محمد خان با حسین قلیخان از بطن واحدند
و شاه‌قلیخان را دو پسر است یکی فتحعلیخان که جد سلاطین تاجدار و دیگری فضلعلیخان است که در
خوانین با مدارات و فتحعلیخان را یک پسر است همان محمد حسنخان که اکنون اولاد و احفاد او از نسل سلطنت
و خواه از نژاد خوانین از شمار بیرون شده و محمد حسنخان [illegible]
[illegible] خوانین [illegible] حسین [illegible] از پسران السلطان آقا محمد خان که ارشد و اکبر آنهاست
حسین قلیخان جعفرقلیخان مصطفی قلیخان مرتضی قلیخان علیقلی خان رضاقلی خان مهدیقلی خان
عباسقلیخان که در خوردسالگی مرحوم شد و حسین قلیخان نیز دو پسر است انجاقان فتحعلی شاه که
سمی جد امجد است از آنجهت ایشان را باباخان میگفتند و دیگر حسین قلیخان است که در حین شهادت
والدش در شکم مادر بود پس از آنکه او در ازایه هم حسین قلیخان جد ابا گذاشتند و فتحعلی شاه را چندین
پسر و دختر است خداوند عز و جل برکتی در نسل او گذاشت که بهم دو در بحر و بر را فرا گرفته اند شعر

ملک تقود الی الاعادی عسکرا ولها البنون بکل ارض منهم
بدرا و ان شهد الوغی فغضنفرا من کل وضاح الجبین تخاله
و تدعو جودا و راقو منظرا قوم ذکوا اصلا طابوا محتدا

عباس میرزا را در وقت وفات بیست و شش پسر بود و ارشد و اکبر ایشان محمد شاه بود
بعد از فوت مرحوم خلد آشیان بالارث والاستحقاق ولایت عهد ابا ایشان مفوض و موکول فرمودند

من الملوک الغابرین و بینه | فی الفضل ما بین الثریا و الثری
نعت خلایقه الحمیدة ما أتی | فی الکتب عن کسری الملوک و قیصرا
یعفو عن الذنب العظیم تکرّماً | و یصد عن قول الخنا متکبرا

خدادانا است که مصداق این شعر آخیر بود و حیا و عطا و وفای ایشان از هیچ پادشاه ندشت و از زلت بندگان میگذشت و بر خدمتکاران می‌بخشید و گناهکاران را می‌بخشود شعر

و ما کنت أدری ما فواضل کفه | علی الناس حتی غیبته الصفائح
فأصبح فی لحد من الارض میتا | و کانت به حیا تضیق الصحاصح
سابکیه ما فاضت دموعی فان تغض | فحسبک منی ما تجن الجوانح

و در این سلسلهٔ علیه تاکنون معمرتری از مصطفی قلیخان بن محمد حسن خان نبوده مشار الیه در سنه ۱۲۴۹ هجری یکسال قبل از خاقان مرحوم شد قریب بصد و ده سال از عمر او گذشته بود

فوائد تاریخیه

وفات شاه قلیخان قاجار تقریباً در اواخر سلطنت شاه سلیمان صفوی اتفاق افتاد و از گنجه بدیدن اقارب و عشایر خود در اواسط سلطنت شاه سلیمان صفوی باسترآباد آمد و در آنجا زنی از اعیان مملکت گرفت که مادر فتحعلی خان است و بدین سبب در استراباد توقف کرد

شهادت فتحعلی خان قاجار بن شاه قلیخان در چهاردهم صفر سنه ۱۱۳۹ هجری در دور مشهد مقدس بدست مهدی بیک قاجار دوه لو بتحریک نادرشاه افشار باجازهٔ شاه طهماسب ثانی اتفاق افتاد و در تاریخ جهانگشای نادری مجملی از احوال آن امیر عالیمقدار مذکور است و در مقبرهٔ خواجه ربیع که دف

خارج شهر مشهد مقدس شهید است مدفون است و از چهل سال تجاوز داشت که شهید گردید شهادت محمد حسنخان
قاجار بن فتحعلی خان در شهر جمادی الآخره سنه ۱۱۷۲ هجری بدست سبزعلی بیک نوکر خودش که
بتحریک قاجاریه یوخاری باش مرتکب این کار شد در بر کلباد مازندران مابین اشرف و استراباد
بعد از شکست از شیخعلی خان زند که از جانب کریمخان زند سردار بود اتفاق افتاد
شهادت حسینقلیخان قاجار بن محمد حسنخان الشهیر بجهانسوز شاه در تاریخ زندیه در سال ۱۱۸۷ هجری
نوشته و میرزا فضل الله شیرازی ۲۵ ماه صفر سنه ۱۱۹۱ هجری ضبط کرده است و این قول اقرب بنظر میآید صحیح است
چراکه وقتیکه خاقان مغفور را بشیراز بردند بعد از فوت والدشان بود که هفت هشت سال داشت
کریمخان ایشان را با محمد رحیمخان پسر خودش بکشتی انداخت محمد رحیمخان بزمین خورد کریمخان گفت گرگزاده
محمد حسنخان است و بخاقان مهربانی کرد شاه شهید هر طور بود مرخصی او را گرفت باستراباد نزد مادرش
فرستاد و حسینقلیخان بیست و هفت سال داشت که شهید شد - شهادت پادشاه قاجار
قاجار آقا محمد خان قاجار ولد ارشد عالیمقدار محمد حسنخان قاجار در شب شنبه بیست و یکم شهر ذیحجه الحرام
سنه ۱۲۱۱ هجری در قلعه شوشی قراباغ بدست صادق فراشخلوت اتفاق افتاد و لفظ تاریخ تاریخ است و نعش آن
پادشاه را که از قلعه شوشی آوردند پس از چندی خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار بنجف اشرف روانه فرمودند
و در آن آستان ملایک پاسبان مدفون است و پنجاه و پنج سال از عمر شریفشان گذشته بود و در سنه ۱۱۶۲
هجری که عادل شاه وارد استراباد شد بچه ها که چشاه بازی در آورده بودند که آقا محمد خان شاه شده
بود که بچه ها گریختند آقا محمد خان ایستاد عادل شاه تعجب کرد و پرسید که این پسر کیست گفتند پسر محمد حسنخان است
و محمد حسنخان هنوز در دشت ترکمان متواری بود عادل شاه آقا محمد خان را خواسته اراده قطع کرد خایتین

التماس کردند که طفل است کشتن او خوب نیست گفت نسل فتحعلیخان و محمد حسنخان را باید برانداخت
خایه های او را مالیدند که قطع نسل بشود دیگر نمیدانست که تقدیر رب قدیر آنست که نسل محمد حسنخان سهل و
جبل عالم را فرا گیرد و رب النجم یفعل ما یشاء   وفات فتحعلیشاه قاجار بن حسینقلیخان الشهیر بجهانسوز شاه
عصر روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الآخره سنه ۱۲۵۰ هزار و دویست و پنجاه در عمارت هفت دست
اصفهان که در خارج شهر در کنار رودخانه زنده رود واقع است واقع شده و نعش آن پادشاه را
بقم آوردند و در آن خاک پاک مدفونست و تقویم کواکب دو ساعت بغروب مانده روز
مزبور که وقت وفات آن پادشاه است ازین قرار است شمس قمر زحل
مشتری مریخ زهره عطارد راس   ماده تاریخ پادشاه ایران اصفهان گم کرد
سال یونت ئیل ترکی و شصت و پنج سال قمری عمر مبارکشان بود   وفات نایب السلطنه
عباس میرزا بن فتحعلیشاه قاجار شب پنجشنبه دهم شهر جمادی الآخره سنه ۱۲۴۹ هجری در مشهد مقدس
رضوی علی ساکنها الف الف سلام واقع شده و در همان ارض اقدس در جوار قبر مقدس مدفون گردید
سال ئیلان ئیل ترکی و یکسال شمسی میان فوت آن بزرگوار و فتحعلیشاه کامکار است

	ماهر عظیمه بین البعض و الاکل		مثل الخلیفه عباس بن فتحعلی	

چهل و پنجسال و شش ماه و شش روز قمری عمر شریفشان بود   وفات محمد شاه
قاجار بن نایب السلطنه عباس میرزای قاجار شب سه شنبه ششم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۶۴ هجری
از شب دو ساعت و سی و پنج دقیقه گذشته در قصر جدید محمدی المبنیه فی غربی التجریش من قرای
شمیران واقع شد و نعش آن پادشاه را بقم کردند و در آن خاک پاک مدفونست و تقویم کواکب

شب وفات و ساعت ممات از این قرار است شمس [در] دلو قمر [در] جدی زحل [در] حمل مشتری [در] ...

مریخ زهره عطارد رأس ماده تاریخ که از نتایج خاطر محرر است محمد پادشاه از جهان جدید ۱۲۶۴

مرد سال پیچین ئیل ترکی و چهل و یکسال و یازده ماه قمری تمام عمر مبارک آن پادشاه بود

ایضاً ماده تاریخ ❁ العاقبة للمتقین ۱۲۶۴ ایضاً للمحرره

بسال شصت و چهار از پس هزار و دویست	شب سه شنبه ششم هم از مه شوال
بقصر نوشه ایران زمین محمد شاه	اجل بپایهٔ عمرش نمود مالامال

غیلان بن سلمة بن شرحبیل الثقفی اسلم یوم الطائف وکان احد وجوه ثقیف ومقدمیهم وهو ممن وفد علی کسری وخبره معه عجیب قال له کسری ذات یوم ای ولدک احب الیک قال الصغیر حتی یکبر والمریض حتی یبرأ والغائب حتی یؤوب فقال کسری زه مالک ولهذا الکلام وهذا کلام الحکماء وانت من قوم جفاة لا حکمة فیهم فما غذاؤک قال خبز البر قال هذا العقل من البر لا من اللبن والتمر من استیفاء

حاجی محمد علی برادر حاجی مهدی کلیددار حضرت سید الشهداء علیه السلام در حق جناب حاجی میرزا آقاسی این ابیات گفته

خفت موازین الوزیر کعقله	والوزر اثقله وزاد عتوه
تالله ما ترک الوزارة زائراً	لکنه قصد الزیارة زوراً

چون میرزا تقی خان بن کربلائی محمد قربان فراهانی را سرکار اقدس اعلی السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه در شب جمعه بیستم ماه محرم الحرام سنه ۱۲۶۸ از شغل صدارت معزول فرمود لهذا بخاطر این بندهٔ عاصی طالب الرشاد فرهاد تاریخ عزل او چنین خطور کرد شب جمعه بیستم محرم ۱۲۶۸

من كتاب ادب الكاتب لابي محمد عبد الله بن قتيبة الدينوري

والازمنة اربعة ازمنة الربيع وهو عند الناس الخريف سمته العرب ربيعاً لان اول المطر يكون فيه وسماه الناس خريفاً لان الثمار تخترف فيه ودخوله عند حلول الشمس براس الميزان ونجومه من نجوم المنازل الغفرة والزبانا والاكليل والقلب والشولة والبلدة ثم الشتاء ودخوله عند حلول الشمس براس الجدي ونجومه سعد الذابح وسعد بلع وسعد السعود وسعد الاخبية وفرع الدلو المقدم وفرع الدلو المؤخر والرشاء ثم الصيف وهو عند الناس الربيع ودخوله عند حلول الشمس براس الحمل ونجومه الشرطين والبطين والثريا والدبران والهقعة والهنعة والذراع ثم القيظ وهو عند الناس الصيف ودخوله عند حلول الشمس براس السرطان ونجومه النثرة والطرف والجبهة والزبرة والصرفة والعواء والسماك

ايضاً من كتاب ادب الكاتب في معرفة الطعام والشراب

طعام العرس الوليمة وطعام البناء الوكيرة وطعام الولادة الخرس وما تطعمه النفساء نفسها خرسة وطعام الختان اعذار وطعام القادم من سفره نقيعة وكل طعام صنع لدعوة مأدبة ويقال فلان يدعو النقرى اذا خص وفلان يدعو الجفلى والاجفلى اذا عم قال طرفة نحن في المشتاة ندعو الجفلى لا ترى الآدب فينا ينتقر ويقال للداخل على القوم وهم يطعمون ولم يدع الوارش وللداخل على القوم وهم يشربون ولم يدع الواغل واسم ذلك الشراب الوغل والضيفن الذي يجيء مع الضيف ولم يدع والارشم هو الذي يتشمم الطعام ويحرص عليه والبشم في الطعام والبغر في الماء وعير رجل من قريش فقيل مات ابوك بشماً وماتت امك بغراً

لا ادري
از شعور عامه است

انزلني الدهر على حكمه	من شامخ عال الى خفض

وغالنی الدهر بوفر الغنی | فلیس لی مال سوی عرضی
ابکانی الدهر و یا ربما | اضحکنی الدهر بما یرضی
لولا بنیات کزغب القطا | رُددن من بعض الی بعض
لکان لی منقلب واسع | فی الارض ذات الطول والعرض
وانما اولادنا بیننا | اکبادنا تمشی علی الارض
لو هبت الریح علی بعضهم | لامتنعت عینی من الغمض

حکومت آل افراسیاب

اوّل ایشان بغراخانست اگرچه اجداد او نیز سلطنت کرده اند امّا احوال ایشان در تواریخ مسطور نیست
لقب بغراخان شهاب الدوله است و اسمش هارون بن سلیمان بن ایلک خان معزّی الیه باشارت
ابو علی سیمجور در سنه سیصد و هشتاد از ترکستان با لشکر فراوان بماوراءالنهر آمد و بر آن بلاد مستولی شد
و در آن ایام مرضی بهم رسانید و بترکستان بازگشت و در راه درگذشت اتابک خان کنیتش
ابو نصر و لقبش شمس الدوله بود و شمس الدوله احمد بن علی بن موسی بن ستقوچه پادشاه شد و بعد از او
موسی خان بجای پدر نشست چون او نیز بعالم دیگر شتافت نصر بن علی که بایلک خان
مشهور است و پسرزاده موسی خان بود پادشاه شد و در دهم ذی القعده سنه ۳۸۹ لشکر ببخارا کشید
و عبدالملک سامانی را گرفته باوزکند فرستاد و در سنه ۳۹۶ باتفاق قدرخان با سلطان غزنوی
محاربت نمود و شکست یافت و در سال چهارصد و یک با برادر خود طغان خواست جنگ کند لشکر
عظیمی کشید در عرض راه برف مانع شد مراجعت کرد و رسول هر دو نزد سلطان محمود آمد و سلطان میان

ایشان طریق محبت و دوستی مسلوک داشت چون ایلک خان درگذشت برادرش طغان خان
متصدی امر سلطنت شد و با ختائیان جنگ عظیمی کرد و شکست داد چنانچه در ترجمهٔ یمینی مسطور است
و در سنهٔ چهارصد و هشت فوت شد و برادرش ابوالمظفر ارسلان خان که ملقب بشرف الدوله
بود بجای او بر سریر حکومت ترکستان و ماوراءالنهر قرار گرفت اما جمیع ولایات طغان را نتوانست
ضبط کرد و اکثر ولایات مشرق را ملوک ترک متصرف شدند و در سال چهارصد و ده ارسلانخان
با سلطان محمود محاربه نمود و شکست یافت و اکثر مردمش در حین بازگشتن در جیحون غرق شدند
و او نیز در آن ایام وفات یافت و بعد از او قدرخان بن یوسف خان بن بغراخان در سمرقند
افسر ایالت بر سر گذاشت و تمامی ولایت کاشغر و ختن را مستولی گشت و در سال ۴۲۴ درگذشت
و پسرش ارسلانخان بن قدرخان در کاشغر و ختن بسلطنت نشست و تمامی عمر او مصروف بشرب خمر
بود و در سال ۴۳۳ از اتراک ولایت تبت کس پیش ارسلان خان فرستاده از او اجازت
خواستند که در مملکت خود آنها را جا دهد مشارالیه ملتمس ایشان را مبذول داشته بولایت بلاساغون
آمدند و ارسلانخان ایشان را باسلام دعوت کرد قبول کردند و در سال ۴۳۴ در ماه صفر ده هزار
خرگاه از کفار اتراک که در حوالی کاشغر و نواحی بلاساغون منزل داشتند و همیشه بلاد اسلام را
تاخت و تاراج میکردند باسلام گرائیدند و بلاد اسلام از شر ایشان ایمن و این اتراک قبل از اسلام
در فصل تابستان در نواحی بلغار میبودند و زمستان در حوالی ولایت بلاساغون سکنی میگرفتند
و بعد از اسلام متفرق شده در ترکستان هر هزار خرگاه زیاده یا کمتر در بلدی ماوی گرفتند و در آخر
سلطنت او برادرش بغراخان بن قدرخان بر او خروج کرده میانهٔ دو برادر محاربه شد و ارسلان خان اسیر گشت

و بغراخان بن قدرخان برادر خورد بر تخت نشست و اکثر ولایت طراز و اسپیجاب را بر پسر خود
چغرتکین داد و منصب ولایت عهد را باو تفویض نموده زن او که پسری ابراهیم نام داشت چغرتکین را
مسموم ساخت و ارسلان خان بن قدرخان را نیز که در حبس بود زهر داده در سال چهارصد و سی و نه ۴۳۹ ابراهیم
بن بغراخان بعد از وفات پدر افسر ایالت بر سر نهاد و بعد از چندی بدست ینال تکین که از امرای او بود
بقتل رسید و بعد از آن کسی از نسل بغراخان حکومت نکرد و بعد از آنها آل طمغاج که باز از آل افراسیاب
هستند و از اقارب بغراخان کبیر محسوب میشوند بر مملکت مستولی شدند و ایشان معاصر آل سلجوق بودند و جنگها
با آل سلجوق کردند و خویشی نمودند تا در عهد سلطان محمد خوارزمشاه که لشکر بماوراءالنهر کشید در سنه ششصد و نه ۶۰۹
سلطنت ایشان منقرض شد و بعد از آن کسی از آنطایفه بر تخت سلطنت نشست الملک لله الواحد القهار

آل طمغاج

ابراهیم نصر حکومت کاشغر و ماوراءالنهر کرده و بعد از او طمغاج خان حکومت کرد و بعد از او خاقان بن
که معاصر الب ارسلان بود و بعد از او برادرش خضرخان حاکم شد و بعد از او احمد خان معاصر سلطان
ملکشاه بود و او را گرفته باصفهان برد و بعد از او پسر عمش مسعود خان و بعد از او قدرخان
بن عمرخان بن احمد خان حاکم شد و بعد از او محمد خان بن سلیمان خان حاکم شد و بعد از وفات او پسرش
نصرخان حاکم شد و بعد بحکم سلطان سنجر حسن تکین که از آن سلسله بود حکمران گشت و بعد از او باز بحکم
سلطان سنجر محمود خان بن محمد خان حاکم گردید و ترکستان را نظمی داد و بعد از او طمغاج خان بن
محمد خان صاحب اختیار ماوراءالنهر شد و بعد جلال الدین علی که از اولاد حسن تکین بود پادشاه شد و بعد
از مردن او در عصر سلاطین خوارزمشاهی از نسل بغراخان عثمان خان بن حسن خان حاکم شد و ترکستان بعد از کشته

شدن عثمان خان بدست سلطان محمد خوارزمشاهی افتاد و دولت از آل افراسیاب تمام شد
اوّل دولت آل طمغاج ۴۴۳ بود و آخرش ششصد و نه هجری که مدّت ملکشان یکصد و شصت و پنج سال

میشود الملک لله الواحد القهار

وفات امپراطور ناپلیون بناپارت در جزیرهٔ سنتهلینه در روز پنجم ماه می که ۲۴ ثور است در سنهٔ ۱۸۲۱ مسیحی انگلیسی واقع شد مطابق با روز دوشنبه چهارم هلالی و پنجم حسابی شعبان المعظم سنهٔ ۱۲۳۶ هجری و ولادت آن پادشاه بنا بر اصح اقوال ۱۵ اگست سنهٔ ۱۷۶۹ مسیحی در جزیرهٔ کارسکه در شهر اجکسو واقع شده مطابق با روز ۱۲ حسابی ربیع الثانی سنهٔ ۱۱۸۳ هجری است. ● ولادت دیوک ولینگتون سردار بزرگ دولت انگلیس که ناپلیون را او تمام کرد و از چندین دولت نشان و مواجب داشت در ۱۰ اپریل سنهٔ ۱۷۶۹ مسیحی که همان سال ولادت ناپلیون است واقع شد تخمیناً عشر آخر ذی الحجه یا محرم الحرام سنهٔ ۱۱۸۲ هجری میشود. وفات آن سردار روز ۱۴ اسپتمبر سنهٔ ۱۸۵۲ مسیحی مطابق با روز سه شنبه سلخ شهر ذی القعدة الحرام سنهٔ ۱۲۶۸ هجری بعد از ظهری در ده فرسخی لندن اتفاق افتاد ۸۶ سال قمری تخمیناً عمر داشت

بعضی حالات برهان که از ایلچی دولت مشار الیها که در رجب سنهٔ ۱۲۹۱ بطهران بدربار [illegible]

شاهنشاهی آمده بود معلوم کرده است

پادشاه برهان صاحب فیل سفید است چنانچه پادشاه از سایر مخلوق امتیاز دارد فیل سفید را هم پادشاه فیلها میدانند از آن جهت سوار فیل سفید نمیشود و غیر از پادشاه احدی مأذون سوار فیل سفید نیست و فیل سفید را شریک تخت سلطنت میدانند پادشاه یک زن عقدی دارد ولی از زن کنیز هر قدر بخواهد بگیرد مختار است برای آنکه نسل سلطنت مغشوش نباشد اگر لازم باشد پادشاه خواهر

ولینگتون

خود را میگیرد که حلال است و دختر خود را به پسرش که ولیعهد باشد بدهد اختیار دارد حلال است و این گفتن
خواهر هم اختصاص بپادشاه دارد جمعیت مملکت برمان وغیره هشت ملیان است پایتخت آنجا
مَندَلی است که دویست و پنجاه هزار نفوس دارد مذهب آنها بت پرستی است که متابعت
بُوذه را دارند که با سکون ها و فتحتی ۲۲۱۷ سال قبل بوده است که تاریخ مذهب است و سال ۱۲۲۵
تاریخ ابتدای سلطنت است این تاریخ مطابق است با چهارم صفر ۱۲۹۱ هجری که ابتدای سال ایشان
از ماه صفر است که آنها ماه صفر را انگوز بافتح تا رشتاه فوقیه و ضم کاف عربی گویند چهل هزار قشون
سواره و پیاده مواجب خور دارد یکطرف سکه شکل طاوس است که علامت دولت است یکطرف
سکه هم اسم پادشاه است با تاریخ و در علمها هم شکل طاوس است خط شان مثل خط ترسایان از چپ
براست است بندر رنگون از بنادر آنجاست که انگلیس ها گرفته اند پیکو اسم ولایت است آوه خراب
شده است زنها از مردها هیچ حجاب ندارند و در بازار دکاکین بغلب زنها نشسته معامله میکنند این
پادشاه شصت سال دارد و چهل اولاد دارد حق وراثت سلطنت با برادر است پسرهای پادشاه با عموهای شان
جنگ کرده عموشان را دو سال قبل کشته اند حالا پسرش ولیعهد است و اولاد برادر شاه بدولت
انگلیس پناه برده اند شراب را حرام میدانند سه ساعت از روز گذشته روزه میگیرند تا سه ساعت
از روز دیگر از طعام و غذا اجتناب دارند ولی آب و شربت میخورند و قلیان میکشند جنگلهای
سخت عظیم دارد که از آنجا اشجار و دکلها بخارج برده هوای آنجا گرم است آئینه خوب پیدا میشود و طوطی
در جنگلها بقدری زیاد است که گنجشک در ایران اما اکنون خود شان ذبح نمیکنند و گوشت را از مسلمانان
و سایر مذاهب میخرند و میخورند در آن ولایت بقدر بیست هزار مسلمان سنی و بقدر پانصد نفر مسلمان شیعه است

بعد ۵۰۹

در پایتخت از سه دولت سفیر است انگلیس و ایطالیا و فرانسه که عمارت نشیمن آنها از جانب پادشاه داده
شده است اگر در سلام پادشاه نشسته است باید رعیت ها دم رو بخوابند و اگر پادشاه ایستاده است
باید رعیتها بنشینند و اگر در کوچه پادشاه راه برود رعیتها که شاه را دیدند باید حکماً بنشینند و اگر ایستاده
باشند پادشاه با گلوله کمان چشم او را میزند که باخبر باشند که شاه است اسم رودخانه که از خارج شهر
پایتخت میگذرد اَیاویزدی چهارده جهاز دودی دارند رقاص شان در عروسی و شادی زن است
حمام ندارند در کنار رودخانه از گرمی هوا خود را میشویند عمارتشان غالباً چوب است مردهاشان
ریش ندارند و اغلب سبیل هم ندارند و آنچه سبیل دارند بسیار کم است • اسامی •
گندم گو بفتح کاف فارسی جو ندارند برنج شان نخود کَلَه پَه بکسر کاف عربی و کسر پای فارسی و کسر
های مختفی طلا شُوی بضم شین و فتح واو نقره مُوی بضم میم و فتح واو روپیه مسکوک دِنگه بفتح کاف
فارسی در واقعات احکام غریب دارند و قرارشان در اثبات حق این طور است یکی آنکه مدعی و
مدعی علیه به دهن شان برنج میگیرند بقدر معلومی هر کدام که زودتر او را جاویده و خورد کرد او در ادعای
خود صادق است یکی آنکه مدعی و مدعی علیه هر یکی شمعی بقدر معلومی بدست میگیرند و روشن میکنند
شمع هر که زودتر خاموش شد او بر باطل است یکی آنکه در جائی مغاک گودی دارند که بقدر دو نیزه آب
دارد و بدست مدعی و مدعی علیه چوب معینی میدهند هر که زودتر بعمق آب فرو رفت و چوب را
در زمین نصب کرده بالا آمد او بر حق است • اعداد • تی با تاء فوقیه یک نی با نون دو
سوم ۳ لی ۴ نا ۵ چو بفتح جیم فارسی ۶ کنی بضم کاف ۷ شی ۸ کو بضم کاف ۹ تی سنه با هاء مختفی ۱۰ که ده را
سنه گویند سنه تی با هاء مختفی ۱۱ سنه نی ۱۲ سنه سوم ۱۳ سنه لی ۱۴ سنه نا ۱۵ سنه چو ۱۶ سنه کنی ۱۷ سنه شی ۱۸ سنه کو ۱۹ نی سنه دو ده است ۲۰

که بیست است و از بیست بالاتر عقود را با زاء معجمه تلفظ کنند وقس علیهذا سوم زه با هجستنی شده
که سی باشد ال زه با هجستنی چهار ده که چهل باشد نا زه با هجستنی پنج ده است که پنجاه است چو زه
کنی زه هفت ده شی زه هشت ده گو زه نه ده که نود باشد یا علامت صد است یکصد را تی یا
گویند یعنی یکصد نی یا یعنی دو صد تان علامت هزار است تی تان یعنی یکهزار نی تان یعنی دو هزار
الی آخر مثلاً عدد دویست و پنجاه و دو • مثلاً عدد یکهزار و سیصد و چهل و پنج

نی یا نا زه نی • تی تان سوم یا ال زه نا
دو صد پنج ده دو • یکهزار سه صد چهل ده پنج

حیوانات مخصوص فیل بسیار است اسب هست ولی بسیار کوچک و راهوار گاو دارند
گوسفند بی دنبه بز هم دارند شتر و قاطر و خر ندارند • سیاست مخصوص پادشاه
گردن میزنند با چوب هم میکشند دمرو خوابانیده با چوبهای کلفت میزنند تا بمیرد قتل نفس اگر
بشود قاتل را میکشند و اگر دزدی بشود گاهی سیاست میکنند در خیانت پادشاه و دولت میکشند
ریسمان به بازوی شخص بسته میان کوچه و بازار میگردانند و در سر هر گذر نگاه میدارند و زنگ میزنند
که مردم خبر شوند و خیانت او را بدانند که عبرت دیگران بشود معدن یاقوت در اطراف پایتخت است
از یک منزلی شهر تا چهار منزلی است و تا بحال بوزن نُه قیراط زیادتر از معدن در نیامده است و سالی یک
از سه لک کار میکنند که هر لکی معادل بیست و پنج هزار تومان باشد و چهار رنگ یاقوت دارد سرخ
و کبود و زرد و سفید اول یاقوت سرخ بعد زرد بعد کبود بعد سفید یاقوت سرخ آبدار بی لکه که نُه قیراط
وزن دارد در میان خودشان از یکصد و سی هزار روپیه تا یکصد و پنجاه هزار روپیه قیمت می کنند بعضی
چنان شفاف و سرخ است که یک طشت آب را قرمز میکند مالیات از بیست و هشت کرور روپیه تا سی کرور

روپیه تقریباً سی کرور روپیه هفت کرور نصف ایران میکند مالیات جنسی ندارند بنا بر جنس میرسد ولی بنوکر عوض خانواری وجیره جنس میدهند ابریشم کاری ندارند **طیور** مرغ خانگی طوطی فراوان مرغ آبی بسیار است کلاغ سیاه فراوان است گنجشک بسیار است مرغ سفید پا بلندی است مثل لقلق که او را میخورند **اهالی برمان** ابتدای هفته را از یکشنبه میگیرند بقاعدهٔ عرب و عجم یکشنبه تینن گنی بکاف فارسی دوشنبه تینن لا سه شنبه انگه بفتح کاف فارسی چهارشنبه بدهو پنجشنبه کیاپه باسکون کاف عربی وکسر باء فارسی جمعه توکه بفتح کاف فارسی و هاء مختفی شنبه سینین سال را نی گویند روز را نیه بکسر نون شب را نیه با هاء مختفی **اسامی شهور از این قرار است** ابتدای سالشان از صفر المظفر است و ماهشان قمری است و در هر چهار سال کبیسه را نگاه دارند مثل هنود که سه سال دوازده ماه است و سال ۴ را ۱۳ ماه حساب کنند صفر المظفر تکوز با کاف عربی ربیع الاول کسوم که بفتح لام و هاء مختفی ربیع الآخر نیوم که بتقدیم النون علی الیاء التحتیه جمادی الاولی وازو باز معجمه جمادی الآخره واگام با کاف عجمی رجب المرجب دوزین شعبان تدین یوزه با باء و دال و نون و ضم یاء و هاء تحتیه رمضان ترا موز شوال تدونا بون ذی القعده پیازو با باء فارسی و زاء معجمه ذی الحجه تبودانه با های ملفوظ محرم الحرام تسابام با تاء فوقیه و باء موحده مشدده اگشناد در چهار ماه اول شریف تر از باقی شهور است که در چهار ماه اول از هر ماهی هشت روز روزه گیرند پنجم هشتم چهاردهم پانزدهم بیست و دوم بیست و نهم سی ام اگر سلخ داشته باشد و در هشت ماه دیگر هر ماهی چهار روز روزه گیرند هشتم پانزدهم بیست و دوم سی ام اگر سلخ داشته باشد که روی هم رفته شصت و چهار روز روزه گیرند **در علم نجوم مهارت دارند**

وهمین پادشاه وخواهر پادشاه که بالفعل زن پادشاه است خوب مهارت دارند واز علم هندسه
وحساب هم بقدر ضرورت میدانند میوجات مخصوص مرکبات کلیة ابنه عین الناس که
انانا س میگویند موز شیرینه میوه مخصوصی است منکلازی باکاف عربی ودر آمیجه انگور دارند بسیار
وهند وانه خیلی کم است وبد است ومیوه سردسیری آنجا نیست مثل هلو وزردآلو وغیره تاریخ نامه
که باعلیحضرت شاهنشاه ایران آورده بودند که درمیان استخوان فیل گذاشته بودند پنجم شهر گمونه
سنه ۱۲۴۲ مدیهی مطابق سنه ۱۲۴۳ برمانی سلطنتی بود موافق با ۲۳ مرج ۱۸۲۴ مسیحی انگلیسی بوده پادشاه
برمان در اوایل ربیع الاول سنه ۱۲۹۱ وفات یافت وپسرش که پادشاه شد همان روز هفتاد وچهار
نفر از برادر واقارب خود از زن ومرد وبچه های صغیر کشت مطابق ۱۹ مرج ۱۸۷۹ وچند نفر را

زنده بچاه انداختند چند نفر از میرداند

لابی نواس الحکمی

اشرب وعق الوالدین ولا تبقی من آثامه — واذا اتی شهر الصیام افطر وانو عن صیامه
واذا حججت فحج علی ظهر الغلام او الغلامه — فانا مشغول بمن حزل الوسیے من امامه

این اشعار را خواجه علیه الرحمة در وصف کتاب الطهارة حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه

خازن رازی در اول کتاب اخلاق ناصری مرقوم فرموده است

بنفسی کتابا حاز کل فضیلة — وصار لتکمیل البریة ضامنا
مؤلفه قد ابرز الحق خالصا — بتالیفه من بعد ما کان کامنا
ووسمه باسم الطهارة قاضیا — به حق معناه ولم یک مانیا

لقد بذل المجهود لله درّه | فما کان فی نفع الخلایق خانیا

فائدة

وجملة ظاآت الکتاب نظمتها	ثلاثة ابیات لمن دأبه الحفظ
شواظ نظر والحظر والظلم والظماء	غلیظ وکظم الغیظ والظن والوعظ
وتعلیت ظعن بالظهیرة ظاهر	ظلام انتظار ظاهر الظفر والحفظ
وفظ غلیظ القلب والغیظ ظاهر	وظلم وعظم الظهر والظل والحظ

فی الدروس عن الحسن بن علی علیهما السلام

عن فاطمة علیها السلام فی المائدة اثنا عشر خصلة یجب علی کل مسلم ان یعرفها اربع فیها فرض واربع فیها سنة واربع فیها تأدیب فاما الفرض فالمعرفة والرضاء والتسمیة والشکر واما السنة فالوضوء قبل الطعام والجلوس علی الجانب الایسر والاکل بثلث اصابع ولعق الاصابع واما التأدیب فالاکل مما یلیک وتصغیر اللقمة والمضغ الشدید وقلة النظر فی وجوه الناس • فائدة

[illegible] ۱۲

در قرآن مجید امة بچند معنی وارد شده بمعنی امام است فی قوله تعالی ان ابراهیم کان امة قانتا لله یعنی اماما وبمعنی دین است فی قوله تعالی انا وجدنا آباءنا علی امة یعنی علی دین وبمعنی حین است فی قوله تعالی وادّکر بعد امة یعنی بعد حین وعلی این بندهٔ قاصر چنان میداند که مفسرین ازاین معنی غفلت کرده اند امة تثنیة امه با ها هوز بر وزن فرس است که آمه بمعنی نسیان وفراموشی است وادّکر بعد ازنسیان وفراموشی مناسب است ودر تفسیر اهل البیت علیهم السلام گویا این قرائت شده ومفسرین غفلت کرده اند وامة بمعنی جماعة نیز هست فی قوله تعالی وجد علیه امة من الناس یسقون

فایده

آنان که بپارسی سخن میرانند … در موضع دال ذال را ننشانند

ماقبل وی ار ساکن جز وای بود … دال است وگرنه ذال معجم خوانند

قاعده فرق میان دال و ذال معجمه منقسم بچهار قسم است که ۳ قسم آن ذال معجمه و یک قسم آن دال مهمله است اوّل آنست که ماقبل حرف آخر حرف علّه و ساکن باشد مثل بوذ و سوذ و شنیذ و رسیذ که ذال معجمه است چنانکه شیخ سعدی گفته اگر خدای نباشد ز بنده خشنوذ و در مصرع دیگر همین غزل میگوید نوشته بود که این ناجی است و آن مأخوذ که خشنوذ و اندوذ را با مأخوذ قافیه کرده و خواجه میگوید رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمیذ وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبیذ که نبیذ را با دمیذ قافیه آورده و همچنین است باذ و یاذ و فرستاذ که بذال معجمه است دویم آنست که ماقبل حرف آخر حرف علّه متحرک باشد که آن نیز ذال معجمه است مثل میروذ و میشوذ و میشنوذ سیم آنست که ماقبل حرف آخر غیر حروف علّه و متحرک باشد آن نیز معجمه خواهد بود مثل میگذرذ و میخورذ و میکنذ و بذ و کاغذ که معرب آن کاغد بدال مهمله است و گنبذ که معرب آن جنبذ است و عوام معجمه و صحیح میخوانند و حالا گنبد با دال مهمله میخوانند و متقدمین شعرا رعایت این مسئله را کاملا کرده اند قسم چهارم که دال مهمله است آنست که ماقبل حرف آخر غیر از حروف علّه و ساکن باشد چنانچه کرد و برد و سترد و کمند و چند

شیخ محمد فخر العلماء کردستانی سنندجی گوید

بلبلت لب نرسد تا بلبم جان نرسد … بیم از آنست که ایمم رسد و آن نرسد

گر بپایت نرسد زلف نه از کوتهی است … سر این رشته دراز است بپایان نرسد

ملای روم میفرماید

چوب را بشکنی طراق کند | آن طراق از پی فراق کند
آن کس اقبال را نکاح کند | که زن نفس را طلاق کند

نظامی میگوید

اگر همچون همائی باز منمای | بهر جا کت فرود آرم فرود آی
نه همچون توای باز شکاری | طمع داری به کبک کوهساری

فایده

تفز زدن با مجموع دست بسینه یا تمام بدن لکز زدن با مجموع دست بگردن وسینه و تیز زدن با دو پا تیز زدن با مرفق لکز زدن بگردن ترمت یعنی کلزوم البناء فی الفعل والحرف علی الاصل حدیث صادقی رخیص علی المؤمن کل شیئی الا ان یذل نفسه فی المثل الاخذ سریطی والقضاء ضریطی ای یاخذ الدین فیبتلعه فاذا طولب القضاء اضرط به ق یعنی گرفت و بآسانی فرو برد و وقت تقاضا او اتیرزاد یعنی ادای آن ممتنع و دشوار میگردد و برود

مشی الارب اذا تحققتم ما عند صاحبکم | من الغرام فذاک العذر یکفیه
انتم سکنتم بقلبی فهو منزلکم | وصاحب البیت ادری بالذی فیه

السید علی الشهیر ببابا شیخ المدفون فی حجرة جنب المسجد الواقع فی قریة بلیاران الواقعة فی محل اورد من توابع کردستان وهو ابن السید الحاج عیسی بن السید اسحق بن السید منصور بن السید یوسف بن السید ابی علی بن السید الجلیل النبیل السید اسمعیل بن السید الامام الانام السید موسی الکاظم بن الامام الهمام ومجتهد الایام السید جعفر الصادق

بن الامام ابی اهل الاسلام السید محمد باقر بن الامام المعروف بالسجاد و زین العباد السید علی بن الامام الشهید المظلوم
المقتول المدفون بکربلا الامام حسین بن علی خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب رضی الله تعالی عنه
الاتقیاء یخوفون بالله والفساق یخوفون بالسلطان والمراؤن یخوفون بالناس

خلیل منجم که از طب نداند — سفوف از ایارج شراب از معاجین
بمصروع هرمن دهد آب باچه — بمبطون بیچاره حب السلاطین
ندانسته از گندنا دار چینی — سقنقور نشناخته از فراطین
عقار و ره گوید کدوی حجامت — بشاخ حجامت سطرلاب چوبین
بمستسقی آکاید از ساده گوید — که تب لرزه تست از آب قزوین
بدو گفتم از طب چها خوانده گفت — گلستان و بستان و فرهاد و شیرین
بجای هو الله شافی نویسد — سر نسخه انا الی الله و تلعتین
بگفتم کز رستم که بوده است دستان — فرامرز و گودرز و گشواد و گرگین
بگفت این گیاهان که پرسیدی از من — بود در بدخشان و مقلاب و سقعین
چو تاریخ دان بود پرسیدم از وی — که هرمان بنا کرد و کعبه چندین
بگفت این بنا را علی شیر کرده — بهندوستان در حوالی غزنین
چو دیدم که عاری است از طبع و دانش — بدو گفتم ای گاو کج طبع پر کین
اگر من حجامت بپیرستن کل آمد — بسکینم دن قان آل و خمسه واشامه بین
ندانست چند اشت کردم دعایش — برآورد دست و بگفتا که آمین

قاضی ارجانی سنه ۵۴۴ وفات

ولما بلوت الناس اطلب عندهم ... اخا ثقة عند اعتراض الشدائد
تطلعت فی حالی رخاء و شدة ... و نادیت فی الاحیاء هل من مساعد
فلم ار فیما ساءنی غیر شامت ... و لم ار فیما سرنی غیر حاسد
تمتعتما یا ناظری بنظرة ... و اوردتما قلبی امر الموارد
اعینی کفا عن فؤادی فانه ... من البغی سعی اثنین فی قتل واحد

فایده

مردمان از هرچه خورند غضب بهتر و از هرچه نخورند سوگند بهتر و از هرچه دهند نان بهتر و از هرچه ندهند دشنام بهتر تاریخ وفات تیمورشاه خان پسر احمد شاه افغان تیمور شاه مرد بیست و دو سال سلطنت کرد ۱۲۰۷ لا ادری

وشادن من مبتسم عن حبب ... مورد الخد ملیح الشنب
یلومنی العاذل فی حبه ... وما دری شعبان انی رجب

از ابن خلکان نقل شده است که علمای صحاح سته از قراری است که نوشته میشود محمد بن اسمعیل البخاری وفات در خرتنگ بخارا شب فطر سنه ۲۵۶ ولادت ۱۹۴ مسلم بن الحجاج القشیری النیشابوری وفات در نیشابور ماه رجب سنه ۲۶۱ ابو داود سلیمان بن الاشعث السجستانی وفات در بصره ماه شوال سنه ۲۷۵ ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوده السلمی الترمذی وفات ماه رجب المرجب سنه ۲۷۹ در ترمذ ابو عبد الله محمد بن یزید بن ماجه الربعی بالولاء القزوینی وفات ماه شعبان المعظم سنه ۲۷۳ او را ابن ماجه ...

گذر یاد زدند بحالت مرگ بر قلعه اش بردند و آنجا وفات یافت در تاریخ ابو الفداء مذکور است
و حمل الی مکة فتوفی بها و دفن بین الصفا و المروة

من درایة الشیخ الکامل الاستاد بهاء الدین العاملی
الاصول الاربعة التی علیها المدار فی هذه الاعصار اما الکافی فهو تألیف ثقة الاسلام ابی جعفر
محمد بن یعقوب الکلینی الرازی الفه فی مدة عشرین سنة و توفی ببغداد سنة ثمان و تسع و عشرین و ثلثمائة ۳۲۹
اما کتاب من لا یحضره الفقیه فهو تألیف رئیس المحدثین حجة الاسلام ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی
و له طاب ثراه مؤلفات اخری سواه یقارب ثلثمائة کتاب توفی بالری سنة احدی و ثمانین و ثلثمائة
اما التهذیب و الاستبصار فهما من تألیفات شیخ الطائفة ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی و له تألیفات اخر ایضا
سواهما فی التفسیر و الاصول و الفروع و غیرها توفی فی سنة ستین و اربعمائة بالمشهد المقدس الغروی
مثل المرأة الصالحة فی بین النساء کمثل الغراب الاعصم فی بین مائة غراب

مرحوم ملک الشعراء فتحعلی خان صبا گوید

با شتر گفتم ای شتر میری / لیک آوخ که زود میرستی
گفت خارم به کام و بار به پشت / مرگ من هر چه زود دیرستی
ای صبا حال تست حال شتر / کو به درگاه شاه میرستی
تن ز شعرت چو شعری آمد و باز / بندهٔ خواجه شعیرستی

سهم السعادة سهم آفتاب است روز آفتاب را از ماه کم کنند و با طالع جمع کنند موضع او جای سهم است
و شب بعکس سهم الغیب سهم ماه است روز ماه را از آفتاب کم کنند و با طالع جمع کنند
موضع سهم باشد و شب بعکس هل هو یعنی هست او ما هو یعنی چیست او متی هو یعنی کی است او
کم هو یعنی چند است آن ای شیء هو یعنی چه چیز است آن کیف هو یعنی چون است او این هو یعنی کجاست او

متی کان هو یعنی کجا بود او لم هو یعنی چرا است او ۞ لعلی بن محمد بن منصور البسامی الشاعر

فی المتوکل لما هدم قبر الحسین علیه السلام فی سنة ۲۳۶

تالله ان کانت امیة قد اتت	قتل ابن بنت نبیها مظلوما
فلقد اتاه بنو ابیه بمثله	هذا لعمرک قبره مهدوما
اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا	فی قتله فتتبعوه رمیما

و جور جدید تاریخ آن هدم است ۲۳۶

سلطان عبد العزیز خان بتماشای (اکزپوزیسیون) پاریس در اوایل شهر ربیع الاول سنه ۱۲۸۴ از اسلامبول با پسر برادرش سلطان مراد خامس که ولیعهد است با پسر خودش و کوچ خودش فؤاد پاشا وزیر خارجه روانه شد و در اوایل ربیع الثانی سنه ۱۲۸۴ مراجعت کرد و چنین (اکزپوزیسیون) تا فلک دوار بوده چشم روزگار ندیده است و اول این از اول اپریل است ۱۸۶۷ و یکسال طول خواهد کشید و همه سلاطین فرنگستان آنجا رفته اند و ولیعهد دولت (ژاپان) هم آمده است و باید شش کرور مخلوق آنجا جمع شده باشد و سلطان عثمانی را زیاد احترام کرده اند و از پاریس بلندن رفته است و در پاریس امپراطور خوب حرکت نکرده و در لندن حرمت غریب کردند ملکه دست دراز کرد که مصافحه کند او دست ملکه را بوسه داد ملکه هم در عوض او پسر او را که کوچک بود بغل گرفت بوسید کشتی در مهمانی دلار دمیری بیست هزار پوند خرج مهمانی شده بود و در مراجعت از (بلجیک) و پروسیه و (نمسه) برگشت یکماه ذهاب و ایاب طول کشید عجیبه تمیسی شاهزاده جوان عاقل برادر ثانی امپراطور نمسه که سه سال قبل امپراطور فرانسه او را بامپراطوری مملکت

مکسیکو) با ده فوج فرستاد و او را مستقل کرد پس از آنکه اطمینان حاصل کرد افواج فرانسه را
پس فرستاد باستظهار دو نفر سردار مکسیکو که با او اتفاق داشتند بحکمرانی پرداخت و بسلاطین
نامه نوشت و در فرستادن ده فوج فرانسه خطا کرد جمهوریه مکسیکو که باین کارگرها و قهر آنکه
داشتند اجماع کردند که باید پادشاه را کشت که دیگر از اهل اروپا کسی باین خیال نیفتد روز ۱۴
جون ۱۸۶۷ اجماع کرده حکم قتل او را دادند شاهزاده سه روز مهلت خواست در روز ۱۹ جون ۱۸۶۷
مطابق ۱۶ صفر المظفر سنه ۱۲۸۴ موافق اول تیر ماه در میدان مشق خود مکسی میلین ایستاده با دو نفر سردار
بچهار ساعت بظهر مانده سربازان تیرباران کردند یکی از آن سردارها ضعف کرده افتاده و آن دو نفر دیگر
بروی شاهزاده که پشت بسرباز بود و خود شاهزاده رو بروی سرباز ایستاده کشته شد و هیچ آثار
ضعف و خوف از او مشاهده نشد و اهل اروپا همه بر او غصه خوردند و در معنی وهن دولت فرانسه شد
که او را اختیار کرده فرستاده که امپراطور مکسیکو باشد و باین خفت و خواری او را کشتند تا کی
تلافی این کار را بکنند و در باطن جمهوریه ینگی دنیای شمالی محرک بوده می خواهند که اهل اروپا به ینگی دنیا
مداخله نکنند و اساس جمهوری را محکم دارند و تا مجال چنین عملی نسبت بشاهزادگان و سلاطین نشده
بود که فوج تیرباران کنند و این شاهزاده بیچاره از حق ولیعهدی نمسه خود دست کشیده و بفرمایش
امپراطور فرانسه بمکسیکو رفت و اگر تلافی خون آن بیچاره را نکنند ننگ بزرگی بدولت فرانسه عاید
خواهد شد وقت کشتن کمال جوانمردی بکار برده شاهزاده آزاده ایستاده اول گفته ای اهالی جمهوریه
خداوند پادشاهزادگان را از جنس مردم بیافریده است و امتیازی بدیگران داده است اگر بدانم
خون ناحق من باعث ترقی جمهوریه و انتظام مملکت شما خواهد شد از خون خود میگذرم و بعد دوازده تیر با

معین که برای انداختن تفنگ مأمور بودند پیش خواسته و از جیب خود پول در آورده انعام داده و گفت خواهش دارم که گلوله را بقلب و بدن من بزنید و روی مرا معیوب نکنید و مرخص کرده و بعد چند کلمه مخفی بحرف زده ایستاده است گلوله بدل او خورده افتاده مرده است خدا این شاهزاده را بیامرزد و خون او را انشاء الله بگیرد که بمن اثر کرده است دو نفر از سردارهای او هم جلو او ایستاده بودند همینکه بنای انداختن تفنگ شد قبل از تفنگ یکی ضعف کرده افتاد و یکی دیگر ایستاده بود و هر دو کشته شدند

من ابیات المستنجد بالله لب الخلفا فی صفة شمع

وصفراء مثلی فی القیاس و دمعها — سجام علی الخدین مثل دموعی
تذوب کما قد ذبت وجدا و لوعة — ویحوی حشاها ما حوته ضلوعی

من کلام خواجه حافظ شیرازی رحمه الله

گل گفت اگر دستگهی داشتمی — بگر بختی اگر رهی داشتمی
در بیگنهی مرا چنین می سوزند — ای وای بمن گر گنهی داشتمی

نور الله مرقده ششصد و هفتاد و یک تاریخ وفات مولوی معنوی است و این بنده بنظم در آورد

سال تاریخ آن وحید فرید — نور الله مرقده گردید
اذا شئت ان ترضی لنفسک مذهباً — وتعلم ان الناس فی نقل اخبار
فدع عنک قول الشافعی و مالک — واحمد والمروی عن کعب احبار
و وال اناساً قولهم وحدیثهم — روی جدنا عن جبرئیل عن الباری
خلت الدیار فلا کریم یرتجی — منه النوال و لا ملیح یعشق

لمحرره

خسرو و شیرین عجب در عشرتند — ناله و اندوه و غم فرهاد را

کاشکی هرگز نزادی مادرم — چون کشم این بخت مادرزاد را

للعرفی الباب

خلیلان ممنوعان من کل لذة — یبیتان طول اللیل یعتنقان

یبیتان فی عیش وصفو مودة — اذا کان وجه الصبح یفترقان

لاادری

از آن بدرد دگر هر زمان گرفتارم — که شیوه های ترا باهم آشنائی نیست

قال صاحب بن عباد طاب ثراه

وقائلة لم ارتکتک الهموم — وامرک ممتثل فی الامم

فقلت ذرینی علی غصتی — فان الهموم بقدر الهمم

جناب آقا سید حسین بن آقا سید رضا بن آقا سید مهدی بحر العلوم طاب ثراه

این دو بیت را خوب تضمین و تشطیر کرده است

وقائلة لم ارتکتک الهموم — ویجلی بک الهم مهما ادلهم

ونهیک مزدجر فی الوری — وامرک ممتثل فی الامم

فقلت ذرینی علی غصتی — فمثلی علی مثلها لم یلم

ولا تنکری همّ ذی همة — فان الهموم بقدر الهمم

آذری

شبی در وادی فکر او فتادم ‌ ‌ ز بهر مصرعی اندر تک و دو
پی تاریخ سال فوت والی ‌ ‌ هم از بهر جلوس والی نو
سروش گفتا که از ملک ایالت ‌ ‌ امان الله شد و بنشست خسرو

قال الحسین بن علی علیهما السلام

لعمرك انّني لاحبّ دارًا ‌ ‌ تكون بها سكينة والرباب
احبّهما وابذل جلّ مالي ‌ ‌ وليس لعاتب عندي عتاب

صالح افندی

جانا مه رخسارن آیینه یه بنزتدوم ‌ ‌ وه وه نه خطا ایتدوم آیینه یه بنزتدوم

قال النبی صلی الله علیه وآله استعیذوا بالله من طمع یهدی الی طبع ای یؤدی الی شین وعیب [illegible]

آذری

دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ‌ ‌ بل فی الشدائد تعرف الاخوان

ملای روم فرماید

امروز ندانم به چه دست آمده‌ای ‌ ‌ کز اول بامداد مست آمده‌ای
گر خون دلم خوری ز دستت ندهم ‌ ‌ زیرا که بخون دل بدست آمده‌ای

فاضلخان گروسی در مدح میرزا ابوالقاسم قائم مقام گوید

یا طیب الوزراء عمرًا ما لنا ‌ ‌ الا رجاؤك كاشف او كافل

یا شرع الآمال بابک منهل — للراغبین فنازل او راحل

لا ادری

اشک ریای زاهدان ریخت بجا نخند — قحبه بمسجد افکند طفل حرامزاده را

للباخرزی

وقاصرٍ لنا اَیرُه اَیدِ — ینیک الذی سعَ اَجتید
فقلت عشقتَ بهم او بهن — فقال بهنّ بهنّ یا سیّدی

میرزا یوسف همدانی در هجو عبدالرزاق خان یزدی بیگلربیگی یزد گفته

بیگلربیگی آنکه شاه را یاغی بود — چون دید هَمِش که دو بُن باغی بود
زین پایه و مایه یاغی شاه شدن — گو قافیه قاف شو قرمساق بود

مختاری غزنوی

لعبتان دارم بطبع اندر ز معنیهای بکر — ماه وش پروین کش ناهید رخ خورشید سان
دل نشان و دلگشای و دل زدای و دل ربای — دل نواز و دلفریب و دلفروز و دلستان

فائده

علوم خفیه پنج است اول کیمیا که اهل آن صنعت فلزات را از مراتب نقصان بدرجات کمال برسانند دویم لیمیا که عبارت است از معرفت طلسمات که اهل آن قوای فاعله علویات را با قوای منفعله سفلیات امتزاج دهند تا افعال غریبه از آن حاصل شود سیم هیمیا که عبارت است از علم تسخیرات و لازم ساختن قوای ملکی است و ملائم کردن مردم جن است بارتکاب و مداومت بر عزائم و دعوات

چهارم سیمیا و آن علم خیالات است که ببعض اعمال تصرف در قوای متخیله حاضران کنند و مثالات
خیالیه بنظر در آورند که آنرا در خارج وجودی نباشد پنجم ریمیا و آن عبارت است از شعبده که بآمیزش
قوای جوهری ارضی و امتزاج آن قوی حادث شود و از آن قوی فعلی تولد کنند که موجب تعجب شود

حکایهٔ ملیحه

یکی از تجار بصری که صاحب دولت و مکنت کثیره بود در بصره وفات یافت و ثلث مال خود را
وصیت کرده بود که جناب شیخ علی ولد شیخ جعفر نجفی طاب ثراهما بمصرف برسانند و شیخ علی مرحوم
حاجی ابراهیم نام نجفی را که از امنای ایشان بود وکالةً برای اخذ مال فرستاد حاجی ابراهیم ثلث مال را گرفت
و شیخ علی مرحوم بارباب استحقاق و سادات و مصارف بر رسانید در آن میان شیخ عبدالحسین الملقب
بمحیی الدین نجفی را که ادیب شاعر خوش صحبتی بود فراموش کرده بود که بجهة او هم حقی تعیین کند یا داده بودند
و بقدر میل و خواهش او نبود و حاجی ابراهیم که وکیل اخذ ثلث و امین شیخ علی مرحوم بود زن آن تاجر
بصری را هم بزوجیت گرفته بود روزی در مجلس درس جناب شیخ علی مرحوم که جمعی از طلاب حاضر بودند
شیخ عبدالحسین ادیب هم حاضر بود و حاجی ابراهیم هم حضور بهم رسانید شیخ علی مرحوم کتاب شرایع را
بدست شیخ عبدالحسین میدهد که بخواند و عنوان مسئله کند که شیخ علی شقوق و فروع مسائل را بیان فرمایند
و رسم شیخ علی بر آن بوده که در مجلس کتاب را بدست یکی از طلاب که خوب میخوانده یا فهم خوبی
داشته میداد که او میخواند و شیخ بشرح و بسط آن مسئله میپرداختند و از اتفاق آنروز کتاب شرایع را
بشیخ عبدالحسین ادیب میدهند که کتاب را گرفته میخواند شیخ عبدالحسین میگوید مسایل الاولی
ترکة المیت حبوة للوصی و فی زوجته تردد و الاشبه انها جائزة للوکیل شیخ علی بلفظ فرمودند

رشتی تا قول شیخ عبدالحسین اعاده مطلب کرده و همین مسائل را خواند حاضران همه ازین کلمات که شبیه بعبارات شرایع است تعجب نموده خنده کردند و شیخ علی طلعت منظور و مقصود شیخ عبدالحسین شد در مقام استرضای خاطر او برآمد الحق خوب عبارتی بیان کرده طاب ثراهم اجمعین

میرزا ابوالقاسم قایم مقام در رفتن ولیعهد مرحوم بقراباغ و گذشتن از آب ارس و فتح گوید ابوالفتح خان قراباغی جوان شیر پسر مرحوم ابراهیم خان قراباغی بی خبر بر فرستند گفته و معنی را سفته

گر قصه گذشتن رود جیحون عجب است	در معبر دجله از فریدون عجب است
نبود عجب از عزم تو این هر دو ولی	خورشید و شب عزم شبیخون عجب است

لا ادری

صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه	بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود	تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت این گلیم خویش برون آورد ز موج	وآن سعی میکند که بگیرد غریق را

از روی خط شفیعا نقل شده که سلطان روم بشریف مکه مرقوم فرموده

اتیها السید ان الحسنة حسنة فمن بیت السیادة احسن و ان السیئة قبیحة فمن بیت السیادة اقبح قد بلغنا انک آذیت المجرم و آذیت المحرم و من یتعد حدود الله فماله من مکرم

جوابی که شریف نوشته

العبد معترف بذنبه و تائب الی ربه ان عذبته فذلک اقوی و ان عفوت فالعفو اقرب للتقوی

مربعات از خستگی که برای شاه سلیمان جمع آوری کرده بودند نقل شده

کتب منزله	توراة	زبور	انجیل	فرقان
طبایع عنصریه	حرارت	یبوست	رطوبت	برودت
ارکان اسطقسیه	نار	هوا	ماء	تراب
اخلاط طبیعیه	صفرا	دم	بلغم	سوداء
فصول سنویه	ربیع	صیف	خریف	شتاء
ارباع فلکیه	من نقطة المشرق الی سمت الرأس	من سمت الرأس الی المغرب	من المغرب الی وتد الارض	من وتد الارض الی المشرق
مثلثات بروجیه	ناریه	هوائیه	مائیه	ترابیه
ارباع تدویر	ح ص	ا ص	ا ه	ح ه
نقاط افقیه	نقطهٔ مشرق	نقطهٔ جنوب	نقطهٔ مغرب	نقطهٔ شمال
اعضای رئیسه	دماغ	قلب	کبد	انثیین
هیولیات فلسفیه	هیولای اولی	هیولای نفسانی	هیولای جسمی	هیولای صناعی
فصول عمریه	صبی	شباب	کهولت	شیخوخیه
اوتار موسیقیه	زیر	مثنی	مثلث	بم
ریاح مشهوره	جنوب	صبا	دبور	شمال
مراتب عددیه	آحاد	عشرات	مآت	الوف
فضایل انسانیه	حکمت	عفت	شجاعت	عدالت
قوای طبیعیه	جاذبه	ماسکه	هاضمه	دافعه
مقامات تکمیلیه	عقل هیولانی	عقل مستفاد	عقل ملکی	عقل فعال
تیسیرات و انتهاءات حکمیه	اعظم	اکبر	اوسط	اصغر
علل حکمیه	فاعلی	مادی	صوری	تمامی
ارباع الیومیه	من طلوع الشمس الی الظهر	من الظهر الی الغروب	من الغروب الی نصف اللیل	من نصف اللیل الی الطلوع
خواتیم مقفله و فتحیه	مدورات	مفتلمات	مضرسات	مخلفات
عظمای دولت شاهنشاهی	موبد	سپهبد	وزیر	دبیره
ارکان صحبت اعلیحضرت شاهنشاهی	طبیب	ندیم	منجم	رامشگر
ضروریات ملک پادشاهی	خزانه	سپاه	اسلحه	مرکب

فائده

درازی یوروپ که اروپا باشد از کیپ سنت وینسینت است که در ولایت پورتگال واقع است تا سرحد و مرزوبوم مشرقی روسیه که تخمیناً سه هزار و چهار صد میل است و پهنای یوروپ از نارت کیپ که در ولایت لیپلند است تا کیپ ماتاپان است که در موره از مملکت گریس واقع است دو هزار و سیصد و نود میل است و سایر اقسام ارض از یوروپ بزرگتر است چنانچه آسیا که در انگلیسی ایشیا گویند وسعت او در مشرق از بوغاز بیرین است تا بوغاز هیلیس پونت درازی او از ساحل غربی تا تولیا تا دماغه که در آخر سیبریا است هشت هزار و پانصد و هشتاد و سه میل است و پهنای او از دماغه که در اقصی شمال است مسمی به سیویروته تا آخر ملکا که در جنوب آسیا است پنج هزار و دویست و پنجاه میل است و افریقیه که در انگلیسی افریکا گویند از شمال تا جنوب چهار هزار و سیصد و بیست میل جغرافیائی است که از کیپ سیرا است که در شمال است تا کیپ اگولهاس که در جنوب است از عرض ۳۲ درجه شمال تا عرض ۳۵ درجه جنوب و وسیع تر جائی که پهنای اوست از مغرب تا مشرق چهار هزار و یکصد و چهل میل است که از کیپ وردا است که در مغرب است تا کیپ کاردفیو که در مشرق است از طول ۱۸ درجه در مغرب تا طول ۵۱ درجه مشرق و آمریکا از شمال تا جنوب تقریباً ده هزار میل است و پهنای یکهزار و هشتصد میل است و عرض او در جنوب تا پنجاه و شش درجه خط استوا تا کیپ هارن است و کیپ در لغت بمعنی دماغه است و در اصطلاح اهل جغرافیا جائی را گویند که از زمین پیش آمده باشد و در اصل دریا باشد و استریت بمعنی بوغاز است و نارت بمعنی شمال است حد یوروپ از کتاب تحقیق و حد سایر اقسام ارض در جغرافیکل دکشنری یعنی لغة البلاد نقل شد

فائده

در اول حمل و میزان که شب و روز در اغلب معموره مساوی است آفتاب که بنصف النهار لندن برسد

در نیوآرلینز اول طلوع آفتاب است و در کلکته اول غروب است و در آنتیپود یعنی مقاطر نصف
شب است و نیوآرلینز شهری است که در یونیتد استیتس یعنی ممالک متحده که در ینگی دنیای شمالی واقع شده است
و عرض نیوآرلینز از خط استوای شمالی ۲۹ درجه و ۵۷ دقیقه است و طول او از لندن بجانب مغرب نود
درجه و شش دقیقه است نیوزیلند جزیره ایست در دریای پاسفیک جنوبی که قریب بتقاطر است با لندن
و عرض او از خط استوا بجانب جنوب ۳۹ درجه ۴۰ دقیقه است و طول او از لندن بجانب مشرق ۱۷۹
درجه و ۱۳ دقیقه است و بحساب نصف النهار لندن در اول حمل و میزان از طلوع آفتاب که قریب بچهار
ساعت در اصفهان و طهران گذشت اول طلوع آفتاب در لندن است و همچنین آفتاب که بنصف النهار
اصفهان هر وقت که برسد در کالیفورنیا که یکی از ولایات ینگی دنیای شمالی است نصف شب خواهد بود

ذلک تقدیر العزیز العلیم

یکی دیگر یعنی کلیسای باسم سنت پطرز که در شهر رومه در مملکت ایطالی واقع است از ابنیه عجیبه عظیمه
دنیاست و در کل ممالک جیسوئیون از او بزرگتر بنائی نیست طول ۶۴۰ فوت عرض ۲۲۵ فوت ارتفاع
گنبد تا سر خاج ۵۰۰ فوت و دوران کلیسا ۵۶۴۲ فوت است و در مدت یکصد و پنجاه سال آن
بنای او تمام شده و مخارج آن کلیسا آنچه معلوم شده دوازده ملیان پوند شده است و در بالای
گنبد مناره ساخته اند که بالای مناره بشکل کره تعبیه شده که بجوف آن کره شانزده نفر آدم قرار
میگیرد و هر فوت دوازده اینچ است هر اینچ تسعه شعیر است که بطول بیکدیگر ملصق باشد و هر سه فوت یک
یارد انگلیس است که در معنی هر یارد یک ذرع آنهاست و هر ملیان ده کرور است و هر پوند دو تومان و دو ریال
رایج ایران است و در لیره‌ها آن که تفاوت در عیار بهم رسیده هر پوندی دو تومان و چهار هزار دینار است

رباعیات خیام

چند از غم و غصه جهان قالاقال
برخیز و بشادی گذران حالاحال
از سبزه چو شد روی زمین میلامیل
درکش می لعل از قدح مالامال

ایزد به بهشت وعده با ما می کرد
در هر دو جهان حرام می را کی کرد
حمزه به عرب اشتر شخصی پی کرد
پیغمبر ما حرام می بر وی کرد

فصل گل و طرف نوبهار و لب کشت
با یکدو سه اهل و لعبتی حورسرشت
پیش آر قدح که باده نوشان صبوح
آسوده ز مسجدند و فارغ ز بهشت

گر باده بکوه بر زنی رقص کند
ناقص بود آنکه باده را نقص کند
از باده مرا توبه چه میفرمائی
روحی است که او تربیت شخص کند

از درس و علوم جمله بگریزی به
وندر سر زلف دلبر آویزی به
زان پیش که روزگار خونت ریزد
تو خون پیاله در قدح ریزی به

عاقل غم و اندیشهٔ لاشیئی نخورد
جز جام و پیالهٔ پیاپی نخورد
غم در دل و باده در صراحی باشد
خاکش بسر آنکه غم خورد می نخورد

ما خرقهٔ زهد در سر خم کردیم
وز خاک خرابات تیمم کردیم
باشد که در آن میکدها دریابیم
آن عمر که در مدرسها گم کردیم

می گرچه حرام است ولی تا که خورد
و آنگاه چه مقدار و دگر با که خورد
هرگاه که این چهار شرط آید راست
پس می نخورد مردم دانا که خورد

هرگه که طلوع صبح ازرق باشد — باید که بکف می مروّق باشد
گویند بافواه که حق تلخ بود — شاید بهمه حال که می حق باشد
چون باده خوری ز عقل بیگانه مشو — مدهوش مباش و جهل را خانه مشو
خواهی که می لعل حلالت باشد — آزار کسی مجوی و دیوانه مشو
بر روی گل از ابر نقابست هنوز — در طبع و دلم میل شرابست هنوز
در خواب مرو چه جای خوابست هنوز — جام میخور که آفتابست هنوز
ای آمده از عالم روحانی تفت — حیران شده در پنج و چار و شش و هفت
میخور چو ندانی ز کجا آمده — خوشباش ندانی بکجا خواهی رفت
هشیار نبوده ام دمی تا هستم — در خود شب قدرست در آن شب مستم
لب بر لب جام و سینه بر سینه خم — تا روز بگردن صراحی دستم
افلاک که جز غم نفزایند دگر — ننهند بجا تا نربایند دگر
نا آمدگان اگر بدانند که ما — از دهر چه میکشیم نایند دگر
جانم بفدای آنکه او اهل بود — سر در قدمش اگر نهم سهل بود
خواهی که بدانی بیقین دوزخ را — دوزخ بیقین صحبت نااهل بود
سازنده کار مرده و زنده توئی — دارنده این چرخ پراکنده توئی
من گرچه بدم صاحب این بنده توئی — کس را چه گنه که آفریننده توئی
از آب و گلم سرشته من چکنم — این پشم و قصب تو رشته من چکنم

هر نیک و بدی که از من آید بوجود
تو بر سر من نوشته‌ای من چکنم

ایزد چو نخواست آنچه من خواسته‌ام
کی گردد راست آنچه من خواسته‌ام

گر هست صواب آنچه او خواسته است
پس جمله خطاست آنچه من خواسته‌ام

در دهر هر آنکه نیم نانی دارد
یا در خور خویش آشیانی دارد

نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

سنت بکن و فریضه را هم بگذار
و آن لقمه که داری ز کسان باز مدار

غیبت مکن و دل کسان هم مازار
در عهده آنجهان منم باده بیار

این تا به چرخ بین نگون افتاده
در وی دل زیرکان زبون افتاده

در دوستی جام و صراحی بنگر
لب بر لب و در میانه خون افتاده

اندیشه عمر بیش بر شست منه
هر جا که قدم نهی بجز شست منه

زان پیش که از خاک و گلت کوزه کنند
تو کوزه ز پیش و کاسه از دست منه

گفتم که دگر باده گلگون نخورم
می خون رزان است و گر خون نخورم

پیر خردم گفت بجد میگوئی
گفتم که مزاح میکنم چون نخورم

صد بار بگفتمت که ای در خوشاب
ما را دریاب و خویش را هم دریاب

کایام چنان کند که شبها گذرد
کز دور خیال هم نبینیم بخواب

ساقی چو زمانه در شکست من و تست
دنیا نه سرای نشست من و تست

گر زانکه بدست من و تو جام بود
میدان بیقین که حق بدست من و تست

پاک از عدم آمدیم و ناپاک شدیم ‏ آسوده در آمدیم و غمناک شدیم
بودیم ز آب دیده در آتش دل ‏ دادیم بباد عمر و در خاک شدیم
امروز که آدینه مرا ورا نام است ‏ می نوش کن از قدح چه جای جام است
هر روز اگر یک قدح می خوردست ‏ امروز دو خور که سید الایام است
ای چرخ فلک خرابی از کینه تست ‏ بیدادگری پیشه دیرینه تست
ای خاک اگر سینه تو بشکافند ‏ بس گوهر قیمتی که در سینه تست
من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت ‏ از اهل بهشت خوب یا دوزخ زشت
جامی و بطی و بربطی بر لب کشت ‏ این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت

لاادری

سلطان تمر آنکه چو او شاه نبود ‏ در هفتصد و سی و یک آمد بوجود
در هفتصد و هشتاد و یکی کرد خروج ‏ در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

بهاء الدین جامی گوید

سلطان تمر آنکه چرخ را دلخون کرد ‏ وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفده شعبان سوی علیین تاخت ‏ فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد

مولانا علی بدر الدین هروی گوید

میر اعظم تمور خان ز جهان ‏ رفت سوی بهشت و تخت بهشت
قبر او شد بهشت و تاریخش ‏ سر قبرش نموده است بهشت

باد قایم مقام او بر تخت | شاه رخ خسرو فرشته سرشت

لا ادری

در مرتبه سیطی نه چون است و چند | در خانه حق زاد و بجانش سوگند
بی فرزندی که خانه زادی دارد | شک نیست که باشدش بجای فرزند

اسکندیش

المعدة بیت کل داء والحمیة رأس کل دواء وعوّدوا کل بدن ما اعتاد یعنی معده خانه همه دردهاست
و پرهیز سر همه داروهاست و اگر کسی چند مدت احتما کند و درمیان احتما اندک تخلیطی رود مجموع
باطل گردد و مقصود حاصل نشود و هر بدنی را آن باید که عادت بآن کرده باشد و گفته اند که نباید
در پرهیز کردن و تقلیل غذا بسیار مبالغه نمودی جمعی منع او کردند که پرهیز بسیار موجب ضعف
مزاج باشد گفت من میخورم تا بزیم نه میزیم تا بخورم خوردن برای زیستن و شکر کردن است نه زیستن
که زیستن از بهر خوردنست پس معلوم شد که بهترین انواع اعتدالست و معنی اعتدال آنست
که اخلاط اربع چنان باشد که باید و آن حاصل نمیگردد الا باعتدال غذا که کیفیت و کمیت آن را نگاه
دارند و اعتدال غذا منوط است باعتدال کیفیات اربع که آن حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست است و اعتدال کیفیات اربع بحسن تدبیر فصول اربع مربوطست و آنکه طعام وقتی خورند
که اشتها صادق باشد و آن خورند که موافق مزاج و معده باشد و چندان خورند که طبیعت از
هضم آن عاجز نشود ابو علی سینا میگوید و او رئیس و مقدم حکما بوده است که هر کس مبتلا بامتلا
معده باشد در شب باید که پیش از خفتن حرکتی لطیف کند تا غذا از فم معده منحدر گردد و بقعر معده رود

قرار گیرد و منهضم شود تا فاسد نگردد و در فم معدهٔ عصبانی افتاده و قعر معدهٔ لحمانی و هضم بحرارت و رطوبت تمام میشود چه اگر در فم معده بماند فاسد شود این ده فایده که متفق علیه است در محافظت صحت ابدان و مجموع حکما مواظبت بر آن نموده اند و در کتب نوشته اند این است اول پیش از نوم بر متوضا خود را عرضه کردن دوم هر سه روز یکبار بحمام رفتن است سوم در هر ماهی دو نوبت قی کردن است چهارم آنکه چیزی که دندان بر آن کار نکند ناخوردن پنجم میوهٔ خام ناخوردن و البته احتراز کردن ششم تا ضرورتی نباشد دارو ناخوردن هفتم از مباشرت بسیار بافراط احتراز کردن هشتم با زنان پیر مجامعت ناکردن نهم خون بی ضرورتی از خود روان نکند دهم قصد غذا نکردن مگر آنکه اشتها غالب شود

لا تکثرن من الجماع فانه	ماء الحیوة تراق فی الارحام
دع الاکل بعد الاکل تلقی سلامة	من السقم واطلب ان تعیش منعما
فقلة اکل المرء یشحذ فهمه	واکثاره للاکل یورثه العمی
ولکن انت لاستیفاء عیشک طالبا	اذا کان ذو جهل یعیش لیطعما

فایده

از کتاب منتخب فواتح عامل عالم فاضل ملا حسین میبدی نقل شده

شیخ محیی الدین که قدوه و قبلهٔ قائلان بوحدت وجود است میگوید که هر کس عدد نام خود بحساب جمل جمع کند و ببیند که از اسماء الله کدام اسم موافق عدد اسم اوست پس فاتحه و الم نشرح بهمان عدد هر یک را بخواند و بعد از آن آن اسم را بهمان عدد بخواند و دعا کند مستجاب است

و اگر یک اسم پیدا شود که عددش موافق اسم او باشد دو وسه چار جمع کند صوفیه گویند هر زمان
نوبت ظهور سلطنت اسمیست و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد در تحت اسمی که نوبتش رسیده
باشد و ادوار کواکب سبعه که هر یک هزار سال است بآن مربوط است وکل یوم هو فی شان
بحکم وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون اشاره بآن است انتهی

من فایق زمخشری

ومنه حدیث سکینة جائت الی امها الرباب وهی صغیرة تبکی فقالت ما بک قالت مرت بی دبیرة
فلسعتنی بابیرة هی تصغیر الدبرة النحلة للصاحب بن عباد سحابة الصیف اثبت من قولک
والخلفی المسآء ابقی من عهدک

فایده

عمر حضرت آدم علیه السلام نهصد وسی سال بود یکصد وسی سال که از عمر مبارکشان گذشت شیث
متولد شد که عربان شیث گویند وپس از آن صد وپنج سال که از عمر او گذشت انوش از شیث
متولد شد ونود سال که از عمر انوش گذشت قینان متولد شده که عربان قینان گویند
وهفتاد سال که از عمر قینان گذشت مهلائیل متولد شد که عربان مهلائیل گویند وشصت وپنج سال
که از عمر مهلائیل گذشت یرد متولد شد ویکصد وشصت ودو سال که از عمر یرد گذشت
خنوخ متولد شد که عربان اخنوخ گویند وشصت وپنج سال که از عمر خنوخ گذشت متوشلخ
متولد شد که عربان متوشلخ با خاء معجمه گویند ویکصد وهشتاد وهفت سال که از عمر او گذشت
لمخ متولد شد و از این قرار حضرت آدم علیه السلام در حیات خودشان پسر هشتم خود را دیده

که لمح باشد و از عمر لمح شصت و پنج سال که گذشت حضرت آدم علیه السلام وفات یافت لمح بند در حضرت نوح علیه السلام است هفتصد و هفتاد و هفت سال عمر کرد و از سن او یکصد و هشتاد و دو سال که گذشت نوح علیه السلام متولد شد

کاغذی است که مرحوم محمد قاسمخان کاشانی بمیرزا زین العابدین حکیمباشی نوشته

أما والذی لو شاء لم یخلق النوی — لئن غبت عن عینی لما غبت عن قلبی
یوهمنیک الشوق حتی کأننی — أناجیک من قرب وان لم تکن قربی

تا بدین حد مولع خیال و مراقب حال حضرت حکیمباشی بوده ام درینصورت اگر در تسطیر نامه دهری تأخیر قصوری رفته است یا فتوری مشهود افتاده محمول بر خستگیهای ایام و شکستگیهای شهور و اعوام خواهد بود بلی جای کسبعهٔ بسیار و ادای تسعهٔ دوار از حیطهٔ ضبط بیرون است و از حیازت ثبت افزون

اما — شرح این هجران و این خون جگر — این زمان بگذار تا وقت دگر — امروز

از وفا و لطف و عدل و انصاف میگوییم نه از جفا و عنف و جور و اعتساف نامهٔ مشگین ختامهٔ شما زیب وصول داده است مشتمل بر بشارت صحت و عافیت ذات جلالت صفات عظیم ملک و ملت و جسیم دین و دولت نوبت شادی و دولت آزادی است از همه بهتر و بالاتر برای ما و شما این است که بفضل نامتناهی الهی سد این ثلمه و نضج این قرحه بدست تمهید و سر انگشت تدبیر شما دست داد و خدمات شما محل مرضی یافت و ثمرهٔ محمدت متوجه زحمات شما شد بار گران سنگ بر گرفته آن را سبک نمیتوان داشت مهمی سخت بزرگ بتفصیل آورده آن را خورد نمیتوان شمرد ثلمه ثلمهٔ دین و دولت قرحه قرحهٔ ملک و ملت سد آن و نضج این شوخی است یا میتوان امری چنین صعب المنال را

بازی سهل اما خدنگ گرفت باری این هنر که نمودی شمار ابس است پس از این خدمت مکن و نعمت
بخواه رحمت مبرور احت بکوی صاحب مقام و مکنی الهام شدی در حضرت والا مکانت قربی و منزلت
زلفی یافتی مأمول و مسئول شما با بشارت بر بشارت آن حضرت در همه حال بی اهمال مقرر و مبذول
خواهد بود امید که مدی الایام و سجیس اللیالی منظور عنایت و مغمور رعایت خدام والا مقام
نواب اشرف امجد ارفع روحی فداه باشی که امروز فخر قبیله و عز عشیرهٔ مائی اکنون که با این لیاقت
و لیاقتی گوش برآر و هوش باخود آر و از مبسم عذب الرضاب و منطق فصل الخطاب و وعد مؤکد
و صدغ مجعد حسینقلی خان بافضلی بشنو ماشاء الله یار دلی چون قلعه قمر است و موئی چون نافه اذفر
و طبلهٔ عنبر چشم بر دور بی جام شراب و بانگ رباب و نغمهٔ عود و پردهٔ رود همه راست جمال و
دیوانهٔ غنج و دلال دار و خانهٔ ما را یکبار هیکل نشاط و بیت انبساط کرده است شبها شمع کافور
و قطرهٔ بلور شبستان است و روزها لالهٔ نعمان و طاقهٔ ریحان باغ و بستان خداوند او را بهمه بخشید و
بخاطر همه او را در حصانت حفظ و حجر حراست خود نگاهداری فرماید که این شام منتظر سحرهاست و این
ملتمس ثمرها درین روزها بر حسب حکم شما مبارکی او را آبله زدیم بحمد الله زود گرفت و زود رها کرد علی العجاله
از هول آبله آسوده شدیم از این بهتر و خوبتر خوب شدن درد دست مادر حسینقلی خان است که
پس از مدتی رنج و عنا راحت و شفا یافت شخص انسانی و نفس روحانی یعنی مخدومی میرزا رضای
دکتر جناب مشارالیه را بجرأت دل و اطمینان خاطر استاد خبیر و نقاد بصیر میتوان گفت الحق
در تدبیر مزاج و تمهید علاج دست مادر حسینقلیخان هر چه کرد دوای کافی بود و شفای وافی
آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد مجملاً حسینقلیخان از عقبهٔ آبله بسلامت گذشت و مادرش از زحمت

در دست فرصت یافت خاطر شما از این دو فقره آسوده باشد اینکه حکایت حسینقلیخان اما فضایل باقرخان و بلقیس طوماری از اینجا تا گنجه و تفلیس میخواهد بلکه حدیث عشق بطومار در نمیگنجد اینکار را گشت حدیقه عیان دار و نه ثبت نمیقه بیان بیا و ببین هذا طور و را طور العقل خداوند این دوگانه را بمادر و پدر فرزانه ببخشد دیروز که غره جمادی الآخره بود خدمت با عظمت نواب اشرف والا شاهزاده آزاده مسعود میرزا مشرف شدیم یعنی بنده و محمود خان اظهار مرحمت زیاد بشما فرمودند و در مصاحبات طبی شما ابواب غریبه و فصول عجیبه پرداختند آقای قدردان خدمت شناس برای نوکر دولت بیحد و نعمت بیقیاس است گوارنده بر شما خدمت چنان آقا و چنین آقازاده فردا شب که شب سیم ماه خواهد بود خدمت بندگان جلالتمآبی سردار کل موعودیم میخواهم از خدمت ایشان استرخاصی کنم که اگر دستوری میدهد نور چشمی میرزا احمد بعنوان دیدن اقارب سه ماهه بطهران بیاید کاش طوری میشد که شما هم دیدن دو ماهه از منسوبان خود میکردید بنده در نگارش حالات اهتمامی داشته باشید که لا اقل المکاتبات نصف المواصلات از دست نرود تا ببینیم خدا چه میخواهد متعلقان طهران و کاشان همه سالمند نگارش اسامی طول دارد زیاده زحمت نمیدهم

کاغذ دیگری است که بحکیم باشی نوشته است

فدای حکیمباشی شوم   گمان همه این بود که در صحبت رکاب نصرت مآب نواب ارفع امجد عماد الدوله روحی فداه بدار الخلافه صانها الله عن الآفة ورود خواهید نمود و خستگان فراق و سوختگان اشتیاق خود را بلطف عبارات و حسن اشارات شفائی و نجاتی خواهید بخشید غافل از اینکه مجاری حالات بر خلاف مراد است و تقدیر خداوند تعالی و تقدس غالباً موافق تدبیر و تمهید کس نیست و از

پردهٔ غیب و سترهٔ لاریب بیشتر اوقات بجای بیضهٔ حسنا سوداء شوها خودنمائی میکند و در عوض قامت
موزون و طلعت مبارک و میمون هیئتی منحوس و مکروه و بنیتی منکوس و معتوه متصدی آشنائی
میشود خلاصه امان از محرومی و دوری و خذلان صبوری و مهجوری خاصه پس از هزار امید حضور و صد هزار
نوید صحبت موفور السرور حضرت حکیمباشی حال ما که بر این نسق و منوال است آیا حال عیال و اطفال شما
که قریب بیست سال در چنگال جدائی و عذاب بینوائی بوده اند درین باب از ورود مسعود بر چه نسق
و منوال خواهد بود مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس سلمنا که حضرت حکیمباشی از همهٔ ما گذشته
ازین حوری خوش سرشت یعنی طوبی بهتر از طوبی بهشت و ازین غیرت غلمان و رشک روضهٔ
رضوان یعنی حسینقلی خان که ماشاء الله سراپا سنای ساطع و بهای لامع است چگونه میگذرد ازین جمله
گذشته اگر مصلحتی در توقف و توطن آن صفحات دیده اید یری الحاضر ما لا یری الغائب بگوئید تا
ما هم بدانیم و در صورت امکان بیائید و بستگان بینوای خود را با خود نقل و تحویل دهید شاید از ملامت
مرد و زن و شماتت دوست و دشمن و خجالت اقارب کالعقارب فراغت یافته دو روزی در
جوار شما سلیم النواحی و رحیم الحواشی زندگانی کنند و اگر مصلحتی تصور نکرده اید بصوابدید با دوستان
همزبانی داشته باشید برای ترقی و ترفع آنحضرت توقف دارالخلافه بهتر است جمعی که در لیاقت
رتبت شاگردی شما را نداشته اند همه در اینجا صاحب منصب و مواجب شده اند و محترم و عزیز
در اوج و حضیض حرکت میکنند و با ادراک مواهب سنیه و نیل مآرب بهیه هر دقیقه تبختری و هر ساعت
بر ذیلی دارند و شما در آنجا بی قدر و قیمت و بی برگ و ساز ناز و نعمت لا املک بلغة و لا اجد فی جرابی
مضغة خمیر المقام ذمیم المکان گاهی در وداع صادر ایستاده اید و گاهی در صداع وارد نشسته که

این آمد و آن رفت آیا لوازم ورود و خروج و شرایط صدور و ورود کما ینبغی رعایت شده است
یا نه از این همه گذشته حسینقلی خان ماشاءالله بزرگ شده است و محتاج مربی مراقب و معلم نواب است
من هم پیر و شکسته و از کار افتاده و خسته شده ام نمیتوانم چنانکه باید از عهدهٔ خدمات او برآیم
اینگونه کلمات در معنی خوش سفید است اگر در صورت مزین باشد ضرری نخواهد داشت امروز
پیش از این آن خاطر نازک نازنین را زحمت نمیدهم تریاک اتفاقی را بهمانطور که مرقوم داشته
بودید با آقای بزرگ قسمت کردیم اینقدر این تریاک خوب بود و بموقع رسید که از حد توصیف
و احاطت تعریف یکباره فارغ و ایمن میشود خداوند حضرت حکیمباشی را از ما نگیرد که در همه حال
با او سهیم دولت و شریک شوکت بوده ایم البته شنیده اید که از ناخوشی و قحط سال گذشته
چه محنتها و زحمتها دیده و کشیده ایم گر نویسیم شرح آن بیحد شود اینقدر شد که من و دیگر متعلقان
شما از این طوفان بلا و لجهٔ رنج و عنا و موجهٔ هلاک و فنا زنده بکنار افتاده ایم تا بعد از این خداوند چه مقدر
کرده باشد والدهٔ علی حاضره است و بشما سلام مشتاقانه میرساند و همه وقت منتظر زیارت
خط مبارک شماست شب ماه مبارک است و من برخورده و خسته اگر کاغذ بدخط و بی نظام شده
باید ببخشید انشاءالله تلافی این تقصیر خواهد شد

الأَخذُ سُرَّیط والقضاء ضُرَّیط

و یروی سُرَّیطی و ضُرَّیطی والمعنی واحد ای اذا اخذ المال سرط و اذا طولب ضرط لصاحبه

مجمع الامثال ۞ از کتاب حدائق الحقائق معین الدین فراهی واعظ

قصه های پیغمبران دیگر علیهم السلام در سوره های متفرقه مذکور است و این قصه حضرت یوسف
علیه السلام تمام در یک سورهٔ مزبوره مسطور است مثلاً قصه آدم علیه السلام در دوازده سوره مذکور است

قصهٔ نوح علیه السلام نیز در دوازده سوره مسطور است قصهٔ هود علیه السلام در چهارده سوره مبین است
قصهٔ صالح علیه السلام در یازده سوره معین است قصه ابراهیم علیه السلام در هیجده سوره معدل است
قصهٔ لوط علیه السلام در نه سوره پیداست قصهٔ موسی علیه السلام در بیست و نه سوره آورده است
قصهٔ شعیب علیه السلام در سوره یاد کرده است قصه عزیر علیه السلام در دو سوره ایراد فرموده قصهٔ
ایوب علیه السلام در دو سوره تعداد کرده قصهٔ یونس علیه السلام در چهار سوره پدیدست قصهٔ داود
علیه السلام در پنج سوره کشیده است قصهٔ سلیمان علیه السلام در چهار سوره مقرر است قصهٔ زکریا
علیه السلام در سه سوره محرر است قصهٔ عیسی علیه السلام در نه سوره معدود است قصهٔ یحیی علیه السلام
در دو سوره معهود است اما قصهٔ یوسف علیه السلام در همین سوره از اول تا آخر مذکور و مزبور و مسطور
و مشهور است قال المنصور الدوانقی یوماً لندمائه و جلسائه
ما احوجنی الی ان یکون علی بابی اربعة کما ارید قالوا و من هم یا امیر المؤمنین قال من لا یقوم امر ملکی
الا بهم کما ان السریر لا یقوم الا بقوائمه الاربع اما احدهم فقاض لا یاخذه فی الله لومة لائم و اما الثانی
فصاحب شرطة ینصف الضعفاء من الاقویاء و اما الثالث فصاحب خراج یستقصی و لا یظلم الرعیة
فانی غنی عن ظلمه ثم عض علی سبابته فقال آه آه فقالوا و من الرابع یا امیر المؤمنین قال صاحب برید
یبنی الاخبار علی الصحة و لا یتجاوز عن الصدق فقال یوماً لابنه المهدی یا بنی لا توسعن علی جندک فیستغنوا
عنک و لا تضیقن علیهم فینفضوا و امنک اعطهم عطاءً قصداً و امنعهم منعاً جمیلاً و وسع علیهم فی الرجاء
و لا توسع علیهم فی العطاء کنیهٔ عقیل بن ابی طالب ابو یزید است روزی
معویه قال یوم صفین لا نبالی و ابو یزید معنا فقال و قد کنت معکم یوم بدر فلم اغن عنکم من الله شیئا

وکان عقیل حاضر الجواب له فی ذلک اخبار کثیرة روی عن هشام بن محمد بن السائب الکلبی عن ابی صالح قال اجتمع اصحاب النبی صلی الله علیه وآله فتذاکروا ای الحروف ادخل فی الکلام فاجمعوا علی ان الالف اکثر دخولاً فخطب علی علیه السلام بهذه الخطبة ارتجالاً وسماها المونقة منه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدت من عظمت منته وسبغت نعمته وسبقت غضبه رحمته وتمت کلمته ونفذت مشیته وبلغت حجته وعدلت قضیته حمد مقر بربوبیته متخضع لعبودیته متنصل من خطیئته معترف بتوحیده مؤمل من ربه بتمجیده رحمة تنجیه یوم یشغل عن فصیلته وبنیه ونستعینه ونسترشده ونستهدیه ونؤمن به ونتوکل علیه وشهدت له شهود مخلص موقن وفردته تفرید مؤمن متیقن ووحدته توحید عبد مذعن لیس له شریک فی ملکه ولم یکن له ولی فی صنعه جل عن مشیر ووزیر وتنزه عن عون ومعین ونظیر علم فستر وبطن فخبر ونظر فجبر وملک فقهر وعصی فغفر وحکم فعدل لم یزل ولن یزول لیس کمثله شیء وهو قبل کل شیء وبعد کل شیء رب متعزز بعزته متمکن بقوته متقدس بعلوه متکبر بسموه متوحد بقدرته لیس یدرکه بصر ولم یحط به نظر قوی منیع بصیر سمیع علی عظیم رئوف رحیم قدیر حکیم عزیز کریم عطوف حلیم عجز عن وصفه من یصفه وضل عن نعته من یعرفه قرب فبعد وبعد فقرب یجیب دعوة من یدعوه ویرزق عبده ویحبوه ذو لطف خفی وبطش قوی ورحمة موسعة وعقوبة موجعة رحمته جنة عریضة مونقة وعقوبته جحیم ممدودة موبقة وشهدت ببعث محمد صلی علیه ربه عبده ورسوله وصفیه وخلیله ونبیه وحبیبه بعثه فی خیر عصر وحین فترة وکفر رحمة لعبیده ومنة لمزیده ختم به نبوته وقوی به حجته فوعظ ونصح وبلغ وکدح رئوف بکل مؤمن رحیم سخی رضی ولی زکی تقی نقی علیه رحمة وتسلیم وبرکة وتکریم من رب غفور رحیم قریب مجیب

ووصيتكم معشر من حضر في تهوتي بوصية ربكم وذكرتكم سنة نبيكم صلى عليه عدل فعليكم برهبة تسكن
قلوبكم وخشية تذري دموعكم وتقية تنجيكم قبل يوم يذهلكم ويبتليكم يوم يفوز فيه من ثقل وزن حسنته
وخف وزن سيئته ولتكن مسئلتكم وتملقكم مسئلة ذل وخضوع وشكر وخشوع وتوبة ونزوع وندم
ورجوع وليغتنم كل مغتنم منكم صحته قبل سقمه وشيبته قبل هرمه وسعته قبل فقره وفرغته قبل شغله وحضره
قبل سفره وقبل حين يكبر ويهرم ويمرض ويسقم ويمله طبيبه ويعرض عنه حبيبه وينقطع عمره ويتغير
عقله ويتغير لونه ثم قيل هو موعوك وجسمه منهوك ثم جد في نزع شديد وحضره كل قريب وبعيد فشخص
ببصره وطمح بنظره ورشح جبينه وخطف عرنينه وسكن حنينه وجذبت نفسه وحضرت منيته وبكته عرسه
وحفر رمسه ويتم منه ولده وتفرق عنه عدده وقسم جمعه وذهب بصره وسمعه وله ولقن ومدد
ووجه وجرد وغسل ونشف وسجي وبسط له وهيئ ونشر عليه كفنه وشدت منه ذقنه وقمص وعمم
وودع وعليه سلم وحمل فوق سرير وصلي عليه بتكبير ونقل من دور مزخرفة وقصور مشيدة وحجر
منضدة فجعل في ضريح ملحود ضيق مرصود في موصود بلبن منضود مسقف بجلمود وهيل عليه عفره
وحثي عليه مدره فتحقق حذره ونسي خبره ورجع عنه وليه ونديمه وصفيه وقريبه ونسيبه وتبدل
به قرينه وحبيبه فهو حشو قبر ورهين قفر يسعى في جسمه دود قبره ويسيل صديده من منخره ويسحق تربه لحمه
وينشف دمه ويرم عظمه ويقيم في قبره حتى يوم حشره فينشر من قبره وينفخ في صور ويدعى لحشر ونشور
فثم بعثرت قبور وحصلت صدور وجيء بكل نبي وصديق وشهيد منطيق وحكم للفصل قدير بعبيده خبير
بصير فكم من زفرة تضنيه وحسرة تنضيه في موقف مهول ومشهد جليل بين يدي ملك عظيم بكل صغيرة
وكبيرة عليم فحينئذ يلجمه عرقه ويحصره قلقه عبرته غير مرحومة وصرخته غير مسموعة وحجته غير مقبولة وتؤول

صیحه و تبتین حسر بریه و نظر فی سوء عمله و شهد به عینه بنظره و یده ببطشه و رجله بخطوه و فرجه بلمسه و جلده بمسه

و بید دوه منکر و نکیر و کشف له حیث یصیر فسلسل جیده و غل یده و سیق یسحب وحده فورد

جهنم بکرب و شدة فظل یعذب فی جحیم و یسقی شربة من حمیم یشوی وجهه و یسلخ جلده یضربه زبانیته

بمقمع من حدید و یعود جلده بعد نضجه کجلد جدید یستغیث فیعرض عنه خزنة جهنم و یستصرخ فیلبث

حقبة بندم نعوذ برب قدیر من شر کل مصیر و نسئله عفو من رضی عنه و مغفرة من قبل منه فهو ولی

مسئلتی و منجح طلبتی فمن زحزح عن تعذیب ربه جعل فی جنته بقربه و خلد فی قصور مشیدة و مکن

من حور عین و حفدة و طیف علیه بکؤس و سکن حظیرة فردوس و تقلب فی نعیم و سقی من تسنیم

و شرب من عین سلسبیل و مزج له بزنجبیل مختم بمسک و عبیر مستدیم للملک مستشعر لسرور

و یشرب من خمور فی روض مغدق لیس یصدع من شربه و لیس ینزف هذه منقلب من خشی ربه

و حذر نفسه و تلک عقوبة من عصی منشئه و سولت له نفسه معصیته هو قول فصل و حکم عدل خیر قصص

قص و وعظ نص تنزیل من عزیز حمید نزل به روح قدس مبین علی قلب نبی مهتد رشید صلت

علیه رسل سفرة مکرمون بررة عذت برب رحیم علیم من شر عدو لعین رجیم فلیتضرع متضرعکم

و یبتهل مبتهلکم و یستغفر رب کل مربوب لی و لکم

تِلْکَ الدّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوّاً فِی الأَرْضِ وَلا فَساداً وَالعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ

فرمان صدارت مرحوم میرزا شفیع صدر اعظم که در عهد خاقان مغفور میرزا رضی تبریزی بزبان

ترکی جغتائی نوشته

الملک لله تعالی حکم همایون شد		بوده که اول قورو ندین کیم مدبر امور قرون و دهور

بو روقیعه دیوان تؤتی الملک من تشا، طایشی سی قضایو وشی ایلان یازیلغان انا جعلناک خلیفة فی
الارض آلتون تمغاسین آدمیزغه اولوشب بیرمیش واول اوجوردین کیم مقدر ارزاق واجوریز لیغیه
دفترخانه ان الارض لله یورثها من یشاء بخشی سی قدرقتلی ایلان بیتیلکان فاحکم بین الناس
من الحق آن بیلکاسین جبعه میزغه بیل اوریش او خان قدرتی قدریمیز نو یاشین فرازتغاج کوک
نوکنیک کلشندا کی قازارغان کل او تغانیب سارغارمیش واولوغ تنکری شیتی شورکتیمیز بولدوزین
چارتغاج سبز آسمان چمنیدا کی تیکان چیچکلاری یوزلیب توزغارمیش عدلیمیز یازیندا سایقین ایلیاقدین
یازی توفراغی نیز اعلا آچیب وانصافیمیز ابلوتی احسان یاغینی یاغدور قاج خزان یاپرلاری
جهان بهارندین قاچیب سلیمان تکلیغ اولولوغ اوزوکین سلطنت بارماقی تونزلایب وظلم
دیوی یوزکیزلاماق ایچون غارلار قرانغوتسین کورلاییب بو غوغان جان توشلاری سباپو
پوشی تمک شوق ایلان تخمیز اوز ره سیر ایماقدایتی تاکونکل ارمانین بیرایوز ره کوروب بیکانماکدا ودوزت
آناتامانک کوزکوسیدا توغدوقی تولون آیینه باقیب کوناماکدا قاپومیزدا یولدورسانا غلی ایتیاقلیغ
چکین لاری چین ترکی تمک قتلاولی ویاقالاردادیا تاملغاسیه جیرکیب ارقیلیاری قویاش کیکی
قیلاولی وآتلاری اولکان ایلان جیبیلاولی جیدالارتینک اوچوکی یاغی یاغیندین یاروق وخنجرلاری تیک
اوجندین دشمن وبیکاسی یاروقیتی اقلیم سلطانلارندین ایلچیلار سورغوایناندا اورغون وآلتی جهه
حکم انلارندین باشچیلار یارغودیواندا بویون بورغوندرلاجسرم شول بو یوک نعمتلار ازامیدادا وفوغ
کرامتلار خدا سیدا شکر ایکین بیلغه جالغای وسپاس بیلاکین شیالغای ذمت همت همایونیمیز غلاز م
وفیت سعادت نمونیز توجیغه مرتسم اتید وکیم تدبیر امور ملک ارتهسین و تقدیر مصالح دولت آشیان

بیربا بیری خدمتگزار و بیلیک لی اخلاص شعار ایکیا بیراکن کیم تیمیش بو توشلار دا قاتیا تمیش و بیرک
یومشاقلار غه قاتلامیش توروللارداچوب چوب ایشلاپ بیلیجی و تمالاشماقدا کوپ کوپ روشلار
قیمچی اولا آمن شفیع الامن بعدا ذنه فحواسیجه عتو عمیر نشبار تین اشارت و قیدا دو توکلار کا تیوز
وتفیعلون ما یؤمرون مقتضا سیجه اوامر علیه باشغار ماقدین توقتامیوب تورکان تورکان تیوه
چیریکیت یاسالارین تخشی توزه و ایکی دشمنلار توره سین یانکی فکرایلان یوزه اولکالار تاشغوفانه
اولکوبسیره وایل اولیانلارکا اکو آمینیک یورک بیرماقدین ایل لار یاغیلار کا قانیق و بولوکلار
قارشو سید اتاغ اوخشامان قاتیق حسن تدبیر بدین بوغنوق ستم هواسی اچیلغای و خانیان
ارام بولاقلاری ارتیلغای یا یاقلار آتمو و یا لانک اور تولو و یا لاین لار سوتمیش و سنیقان
کونکل لار سیو تمیش اوله لار و چون دولتلو عزتلو سعادتلواراد تلو مجد تلو نجد تلو کیاستلو فراستلو
عقیدتلو بنده لیک جامه سین خامه ایکنه سی ایلان تیکان و چاکرلیک دانه سین یورک مزرعیدا
ایکان ایلکی ایسیق ساوو قته پایدار ممتن الحضرة العلیا مؤتمن السلطنة العظمی میرزا محمد شفیع قدیمی که
ملی لیسانیدین مشتری باشند اطیلسان وحسن بیانیدین تردبیر زبان در دور و نقی زمانیدین قوقیز
دایم بوکوب وتیر تکلیکیدا بار یوقین یولیمیز داکوپ قاتلا قاتلا قاتیق ایشلار کا توشوب
وتورو ک توروک کیشی لار بیله تونشوب ایدی سحاب عنایات شاهانه تامیلار یندین قیانیک
اونکین کورکار تکاری ورقیمیزاوچوکسیدین آمالینیک یورتین ایشانکای وزارت تونی ایلان
اینجولیک یوبین جلونادوک و توشکونلیقدا مرحمت ایلی ایله بوکولمیش بیلین تیرادوک کیم دولت
پابرجا بارجار صیت یاساقلیغ اینیک اهتمامیدین فراغت یاستانجا قیغه یاستانلار و آنینک سوزیدین

مملکتیمیز نینک کون توغاریندین کون باتاریکاوک سیغناییشی سانالار او لوسلار نینک خیر دعاسیندین
ذات همایونمیز غه اولوشلار تیکورکای و الغاییمیز حمایه و دسیدین فانده لار کورکای سپهسالارور
و نویین لار و امیرلار و بیلکربیکیلار و والیلار و قاضیلار و شریفلار و بیتیکچی لار و بخشی لار و خانلار و سلطانلار
و یاساقلیغلار و چپیرکیلار و باسقاقلار و سوباشیلار و خزانه چی لار و قورچیلار و یورتچیلار و ایداچیلار
و سوسونچیلار و خیتاچیلار و ایکت کوچیلار و مملکتیمیز ا اولان رعیتلار او نی بالانفراد و الاستقلال
یارغوچی کل و وزیر دیوان اعلی بیله لار و سوزین اشیتماک او لازم قیله لار و دیوان یازغانلاری
یرلیغ بلیغینک مضمونیغه شایبه تغییر دین مصون سانلار   تحریراً فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۲۱

ملفوفه فرمان خاقان مغفور که بخط مرحوم میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله است مرحوم حسنعلی میرزا
شجاع السلطنه بخراسان مرقوم فرموده اند که از غایت تغیر خاطر مبارک نه لقب را مرقوم
فرموده اند نه میرزا را که جزو اسم است مرقوم داشته اند و مهر جیب مبارک است «السلطان فتحعلی»
فرزند مسعود نامدار حسنعلی موفق بوده بداند   که کرارا بآنفرزند فرمایشات مؤکده در این خصوص
رفته مستفسر شده ایم که در کار بهار و پائیز امسال چه خیال کرده و اینکه همی مینویسد که موکب شاهنشاهی
ساحت آرای آن صفحات گردد چه اندیشیده است و جوابی که کاشف صوابی باشد از آنفرزند
نرسیده و اکنون زمان رکضت خیول قاهره نزدیک است و باید قبل از نهضت رایات آیات
جهانگشا معلوم خدمت همایون شود که مقصود آن فرزند از این عرض و استدعا چیست موکب
شاهنشاهی را در نهضت خراسان چه کار باید پیشنهاد باشد آنفرزند با این اوضاعی که با خراسانی

رفتار کرده است بعد از این چه خواهد کرد فرزند همی مینویسی و از بی مرحمتی شاهنشاهی شکایت میکنی نا
با آنفرزند چرا مرحمت نباشد چرا کار او را که مهم مملکتی مثل خراسان است منتظم نخواهیم اینها چه سخن است
معلوم نیست که آنفرزند صد هزار یک ما از پریشانی کار خود ملول باشد بلکه چنین معلوم میشود که همین ما
ملولیم نه آن فرزند چرا که گوئی هنوز ندانسته است که کارش تا چه حد آشفته و بی سامان است و اگر نه در تدارک
و تلافی آن میکوشید خراسانی با آن اوضاعی که از آن فرزند دیده است و حال تسبیح در دست دارند
و یکیک میشمارند قرچه خان و پسرش حسنخان کرد رستمخان چوله صیدمحمد خان ابراهیمخان و سلیمانخان
بغایری سهرابخان عمارلو باقرخان خورشاهی حسینعلیخان میرزا لطفعلیخان علینقیخان و علیقلیخان
محمدخان قرائی قلیچ خان در احوال هر یک از اینها تامل کند ببیند چه اوضاع گذشته است مردم که
همه چیزها دیده اند و با آنکه این اشخاص خدمتگار و بیشتری از آنها بالشبهه صادق و فدوی دولت
و بکار خدمت میآمدند آنطور با ایشان رفتار شده است مردمی که تقصیری بخود سراغ دارند دیگر چگونه
از آن فرزند اطمینان حاصل خواهند کرد و غیر از این اشخاص هم در خراسان کسی نیست مگر سه نفر
خوانین کرد و ترک که متوحش و دور گردیده اند و بالجمله در همه آن مملکت یکنفر که از آن فرزند دلخوشی داشته
باشد نمانده است و با عدم اطمینان همه خراسان چگونه کار آنجا بکفایت آن فرزند منتظم خواهد شد
اگر موکب پادشاهی ساحت آرای آن صفحات گردد تمامی خلق مملکتی را که نمیتوان بی موجبی مورد
سیاست داشت و با عدم تقصیری ظاهر همه بندگان خدا را آزرد هر یکی را نوشتی سزاوار است و با همه بی
امیدی در کار از آن فرزند که مردم آنجا بجز نیش یا نوشی بدتر از نیش چیزی ندیده اند فرض میفرمائیم
که ما نیز همه سخط و غضب و بیم باشیم این بیم را هم اهالی آنجا بواسطه آن فرزند میدیدند و زیاده بار از

مأیوس خواهند شد آخر امیدی هم در کار هست بعد از انصراف موکب پادشاهی و وصول زمستان
دیگر آن فرزند با آن مردم چگونه بسر خواهد برد در همه خراسان ضعیف‌تر و خدمتکارتر از میرزا الطفعلیخان
و حسینعلی خان نبود هرگاه آنها را هم نتوان در نوکری و خدمتگاری راه برد با دیگران معلوم است که چگونه
کار میتوان گذراند حق مطلب اینکه در کار آن فرزند و خراسان متحیر مانده‌ایم نمیدانیم چکنیم بهار است
وقت کار است لیکن باید کاری کرد که مایه و پایه داشته باشد تاکی و تا چند قشون هر ساله بخراسان مأمور شود
و در انقضای بهاران اغتشاشش پا بر باشد بلکه بیشتر و بدتر مهدی بیک را بچاپاری فرستادیم و بدو تبلیغ نموده
همایون آن فرزند را آگاهی دادیم با خود او شور میفرمائیم امروز کار از آن گذشته است که آن فرزند
خیر خود را ملاحظه نماید اندک فکر کند ببیند خیر دولت شاهنشاهی چه چیز است اگر فی الواقع ممکن است که
هرگاه از جانب همایون اتفاقی و اقدامی در کار او و خراسان بشود و امر آنجا بکفالت او نظمی بگیرد در این
اختلال و رسوائی بر آید از این چه بهتر معلوم است که مراد خاطر ما هم جز این نیست عزیمت نهضت
موکب جهانگشا را تصمیم خواهیم فرمود و هرچه مقتضی پیشرفت کار باشد بعون خدا بظهور خواهد رسید
چنانچه فی الواقع کار او با این مردم پیشرفت نخواهد کرد و باید مردم خراسان را عموماً مورد سیاست
داشت و خراب کرد و آن فرزند را به بیم محض در آن مملکت مسلط کرد مشکل می‌بینم که کار آنجا باصلاح بیاید
و او تواند از عهده کار آن مملکت بر آید بنا بر این فکری باید کرد که پیشرفت داشته باشد باید تحمیل
رقم مبارک حقیقه صوابدید خود را مفصلاً مشروحاً عرض داشته مصحوب همین فرستاده که بالمشافهه العقیده نیز با
بعضی فقرات القا فرموده‌ایم یا فرستاده دیگر که بچاپاری و سرعت تمام بدربار پادشاهی برساند ارسال
دارد که بیست روزه برسد و حقیقه احوال و اوضاع و مقصود و پیشنهاد آن فرزند درست معلوم و مشهود گردد

تحریراً فی شهر جمادی الآخرة سنة ۱۲۳۶ — از ظهر کتاب ارشادی نقل شد

عن الصادق علیه الصلوة والسلام نحوسات السنة

محرم	صفر	ربیع الاول	ربیع الثانی	جمادی الاولی	جمادی الآخرة	رجب	شعبان
مکب ۲۲	حی ۱۰	کم	ریح ۱۸	جیح ۱۸	جیب ۱۲	ریب ۱۲	شکو ۲۶
رمضان	شوال	ذی القعدة	ذی الحجة	وقد تضمنها العلامة بن مطهر قدس الله نفسه ونور			
رکد ۲۴	شب ۲	ذکح ۲۸	ذح ۸	ضریحه بهذه الابیات			

خف رابع العشرین من رمضان — وتوق من شوال منه الثانی
والثامن العشرین من ذی القعدة — وتوق من ذی الحجة الثمانی
والثانی العشرین شهر محرم — والعشر من صفر بلا نکران
وربیع رابعه محاذر یو ... — وثمان عشر من ربیع الثانی
وکذا جمادی ثم ثانی عشرها — هیئلوه یا من خص بالاحسان
واذا اتی رجب فثانی عشره — والسادس العشرین من شعبان

والده

لا تقطعن ید الاحسان عن احد — ما دمت تقدر فالدنیا مجازات
واشکر فضائل صنع الله اذ جعلت — الیک لا لک عند الناس حاجات

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میفرمایند انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی و از معجزهٔ باقیه که کلام ملک علام است در استخارات مکرر بطور کرامت و اعجاز احکام چند مشاهده شده

که عقل حیران مانده و این بنده مکرر باین سعادت مستسعد گردیده که اگر بتفصیل نگارد این ورقه
گنجایش ندارد از آنجمله شب ۵ ذی حجه سنه ۱۲۸۴ که صبح آن روز حسن سلطان بدرک رفت و دو برادر او گرفتار و محبوس شدند
در مسجد بیلکس من قراء مریوان از بلوکات کردستان محمد باقرخان که خبر از جائی نداشت استخاره
کرد این آیه شریفه آمد وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِن كُلِّ شَيْءٍ مَّوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِّكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ
قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ فی الحقیقة از روحانیت این آیه مبارکه بود که این کار خطیر آن
جای حیرت با استعداد غایر در میان هزار و دویست و هشتاد نفر تفنگچی حاضر آلوده صورت گرفت كَأَنَّهُمْ
جَرَادٌ مُّنتَشِرٌ همگی پراکنده شدند (حسن) همان حسن سلطان بود که سیاست شد و دو نفر برادر او مصطفی بیگ
و بهرام بیگ بزنجیر رفتند و در روز سه شنبه ۱۰ شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۸۵ هجری در سر چشمه یکی از دهات
اورامی هنگ بعد از نماز باز محمد باقرخان استخاره کرد این آیه شریفه آمد چون فخر العلماء و میرزا رضا علی و جمعی
دیگر وساطت و ضمانت این کار را داشتند که با شروط چند مشارالیهما مرخص شوند و در شهر سنندج باشند
چون در گرفتاری آنها از خداوند علام یاری خواستم در استخلاص هم مشورت کردم و اعجاز این آیه بالاتر از آیه
سابقه بود فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا
وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ ذیل آیه شریفه وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِندَكَ لَئِن
كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمُ الرِّجْزَ إِلَىٰ أَجَلٍ هُم بَالِغُوهُ إِذَا
هُمْ يَنكُثُونَ الی آخره و آیه مبارکه سابقه و این آیه هر دو در سوره اعراف است بقول محمد باقرخان که خداوند
عالمیان با آنها کار دارد معلوم است از تفاؤل سی ساله است که به بندگان خدا کرده اند که هنوز نفوذ است
او گرفتار شد شب چهارشنبه ۱۱ شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۸۱ مطابق شب ۲۴ شهریور ماه جلالی در قریه گرجو

تحریر شد از جو لعل الله یحدث بعد ذلک امراً

فائدة

سُئل عن ارسطاطالیس عن الدم قال عبدک و ربما قتل العبد مولاه قیل فما تقول فی السوداء قال نفس حاذق یحوّل فی بیتک فیسرق اجل بای منزلک یعنی اسفل قیل فما تقول فی الصفراء قال کلب عقور یغضب بلا شیئ و یرضی عن الشیئ قیل فما تقول فی البلغم قال سلطان جابر اذا غضب لا یرضی دون ان یقطع یداً او رجلاً

فائدة

ایّاکم و مجالسة الکذّاب لانه یبعد عنکم القریب و یقرّب علیکم البعید

نقش سکه حضرت امام ثامن ضامن علیه الصلوة و السلام

یک روی سکه در وسط (لا اله الا الله وحده لاشریک له) المشرق هم در زیر نوشته شده در حاشیه دو سطر است سطر بالا آیه شریفه (لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله) سطر دیگر متصل بهمین (بسم الله ضرب هذا الدرهم بمدینة اصبهان سنة اربع و مائتین) روی دیگر سکه بالای سکه کلمة الله و در زیر سکه کلمه هو نوشته شده که مرکبا هو الله باشد (محمد رسول الله) المامون خلیفة الله مما امر به الامیر الرضا ولی عهد المسلمین علی بن موسی بن علی بن ابی طالب ذو الریاستین هم در زیر نوشته شده گویا لفظ ذو الریاستین با کلمه المشرق که آن روی سکه است مرکبا باشد که ذو الریاستین المشرق مراد است در حاشیه (محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون) وزن درهم سه دهنخود و نیم است و از غرایب است که تاریخ این سکه اربع و مائتین است و در بعضی تواریخ و اصحاب روایات در اثنین و ثلاث اختلاف کرده اند و هیچکس از سنه ثلث تجاوز نکرده است شهادت آن بزرگوار و یا بالمشرق

موافق علم فرنالژی قوای مختلفه که در مغز سر میباشد از برآمدگی مواضع کاسهٔ سر معلوم میشود

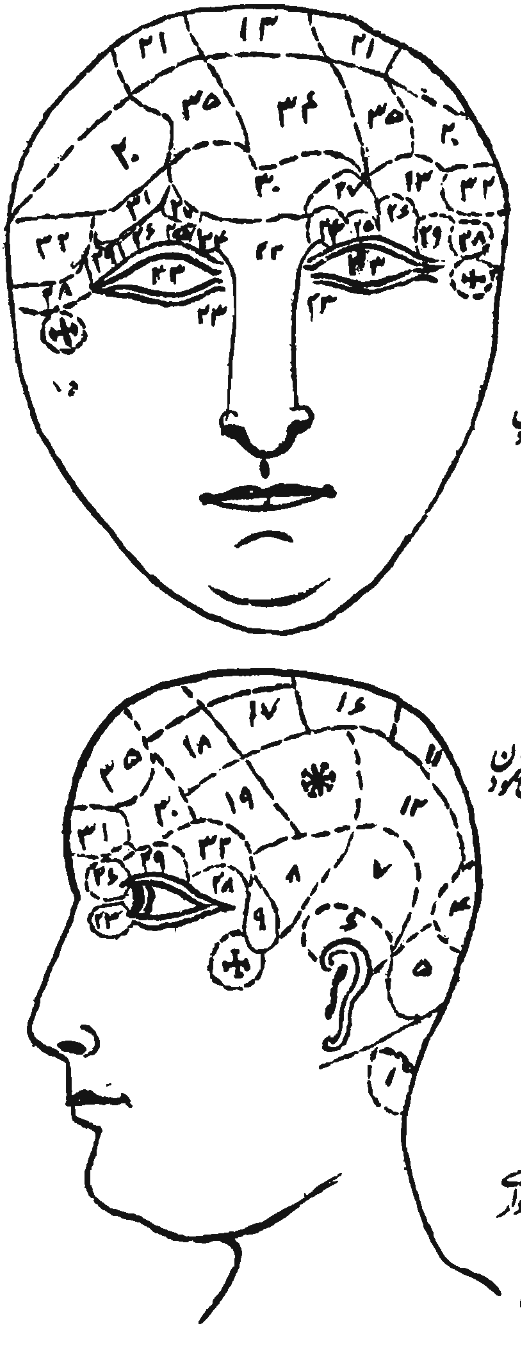

- ✠ قوهٔ حرص در غذا
- ١ قوهٔ حرص مجامعت
- ٢ قوهٔ پرستش اولاد
- ٣ قوهٔ انس بوطن
- ۴ قوهٔ محبت و دوستی
- ۵ قوهٔ جنگیدن در محافظت خود کردن
- ۶ قوهٔ فتنه و خرابی
- ٧ قوهٔ مزوره
- ٨ قوهٔ حرص بمال دنیا
- ٩ قوهٔ چیز ساختن صنعتگری نمودن
- ١٠ قوهٔ تکبر
- ١١ قوهٔ خودپرستی
- ١٢ قوهٔ احتیاط
- ١٣ قوهٔ نیکی
- ١۴ قوهٔ حرمت داری و دین داری
- ١۵ قوهٔ اصرار و ابرام و سعی
- ١۶ قوهٔ انصاف
- ١٧ قوهٔ امید

١٨ قوۀ ناظرۀ بهجیات

١٩ قوۀ مسخره

٢٠ قوۀ شادمانی

٢١ قوۀ مقلده

٢٢ قوۀ مشخصه

٢٣ قوۀ معدله

٢٤ قوۀ سنجیدن

٢٥ قوۀ تشخیص اوزان

٢٦ قوۀ سیاحت

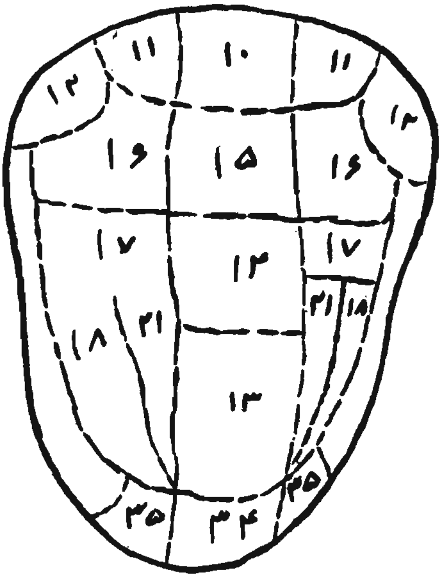

٢٧ قوۀ هندسه

٢٨ قوۀ تمیز اشکال

٢٩ قوۀ ناظمه

٣٠ قوۀ حافظه

٣١ قوۀ شناختن وقت

٣٢ قوۀ اصوات

٣٣ قوۀ متکلمه

٣٤ قوۀ مقابل نمودن

٣٥ قوۀ ناطقه

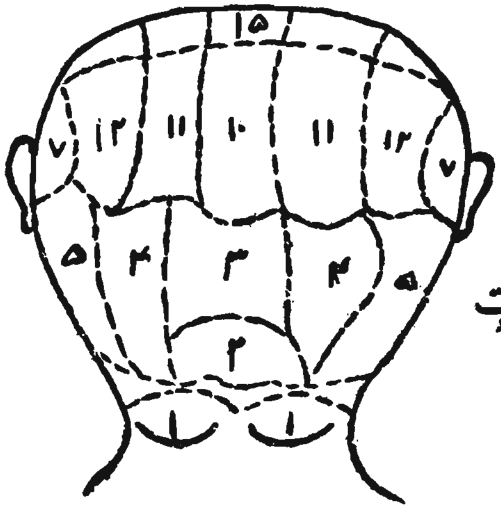

این قصیده از قول نواب والا شاهزاده اعتضاد السلطنه گفته شده و حکایت جواد مطرب را از آذربایجان بحیله

تا زنجان قبل از حرکت خود گریزاند

تا جوادی من ز آذربایجان دزدیده‌ام / راستی خواهی چه آذربایجان دزدیده‌ام

از بدخشان لعل و از عمان گهر بربوده‌ام / از یمن جزع و ز برهان بهشتان دزدیده‌ام

از بهشت عدن طوبی‌ای که طوبی برده‌ام / صد معاذالله که خود باغ جنان دزدیده‌ام

عالمی در رنج و خسران من بسود و عافیت / عافیت در رنج و سودا اندر زیان دزدیده‌ام

من نه از تبریز سرخاب و گجیل اندوختم / یا که گوگان را هم از دهخوارقان دزدیده‌ام

من نه مینا و مس از گردون بزیر آورده‌ام / من نه کیکاوس از مازندران دزدیده‌ام

من نه از بهرام تیری یا کمانی خواستم / من نه از برجیس تاج و طیلسان دزدیده‌ام

گر بر این دزدی روا باشد که قطع ید کنند / قطع جان اولی که من جان جهان دزدیده‌ام

چند گوئیدم فلان دزدیده آخر مگر / از سر خوان بخیلان آب و نان دزدیده‌ام

خوب کردم خوب کردم گر بنازم بعد از این / باز صید از دم چنان کش آن زمان بغنوده‌ام

غمدان بضم اوله و سکون ثانیه و آخره نون وقد صحفه اللیث فقال عمدان بالعین المهملة فجعله بالغین المعجمة یجوز ان یکون جمع غمد مثل ذئب و ذؤبان و غمد الشیء غشاؤه ولعله لکان هذا القصر غشاءً لما دونه من المعاصیر والابنیة قال هشام بن محمد بن السائب الکلبی ان لیشرح یحصب اراد اتخاذ قصر بین صنعاء وطوه و حضر البنائین والمقدرین لذلک فمدوا الخیط لیقدروا فانقضت علی الخیط حداة فذهبت به فاتبعوها حتی القته فی موضع غمدان فقال لیشرح ابنوا القصر فی هذا المکان فبنی هناک علی اربعة اوجه

وجه احمر ووجه ابيض ووجه اصفر ووجه اخضر وبنى فى داخله قصراً على سبعة سقوف بين كل سقفين منها اربعون ذراعاً وكان ظله اذا طلعت الشمس يرى على عيبان وبينهما ثلثة اميال وجعل فى اعلاه مجلساً بناه بالرخام الملون وجعل سقفه رخامة واحدة وصيّر على كل ركن من اركانه تمثال اسد من شبه كاعظم ما يكون من الاسد فكانت الريح اذا هبت الى ناحية تمثال من تلك التماثيل دخلت من دبره وخرجت من فمه فيسمع له زئير كزئير الاسد وكان يأمر بالمصابيح فيسرج فى ذلك البيت ليلاً فكان سائر القصر يلمع من ظاهره كما يلمع البرق فاذا اشرف عليه الانسان من بعض الطرق ظنه برقاً او مطراً ولا يعلم ان ذلك ضوء المصابيح وفيه يقول

ذو جدن الهمدانى

وعينى لا ابا لك لن تطيقى ... لحاك الله قد انزفت ريقى

وهذ المال ينهد كل يوم ... لنزل الضيف او صلة الحقوق

وغمدان الذى حدثت عنه ... بناه مشيد فى رأس نيق

بمرمرة واعلاه رخام ... لحام لا يعيب بالشقوق

مصابيح السليط يلحن فيه ... اذا يمسى كتوماض البروق

فاضحى بعد جدته رماداً ... وغير حسنه لهب الحريق

وقال قوم ان الذى بنى غمدان سليمان بن داود امر الشياطين فبنوا لبلقيس ثلثة قصور بصنعاء غمدان وسلحين وبينون وفيها يقول الشاعر

هل بعد غمدان او سلحين من اثر ... او بعد بينون يبنى الناس ابياتا

وفى غمدان وملوك من اليمن يقول دعبل بن على الخزاعى

منازل الحمی من غمدان فالنضد … فمارب فظفار الملک فالجند

ارض التبابع والاقوال من یمن … اهل الجیاد واهل البیض والزرد

ما دخلوا قریة الا وقد کتبوا … بها کتاباً فلم یدرس ولم یبد

بالقیروان وباب الصین قد زبروا … وباب مرو وباب الهند والصغد

وقال ابو الصلت یمدح یزن … ارسلت اسداً علی بقع الکلاب فقد

اضحی شدیدهم فی الارض فلالا … فاشرب هنیئاً علیک التاج مرتفعاً

فی رأس غمدان داراً منک محلالا … تلک المکارم لا قعبان من لبن

شیبا بماء فعادا بعد ابوالا   وهدم غمدان فی ایام عثمان بن عفان فقیل له ان کهان الیمن یزعمون ان الذی یهدمه یقتل فامر باعادة بنائه فقیل له لو انفقت خراج الارض ما اعدته کما کان فترکه وقیل وجد علی خشبة لما خرب وهدم مکتوب برصاص مصبوب اسلم غمدان

هادمک مقتول فهدمه عثمان فقتل

کسانیکه قائل بحرکت وضعی ارضند متوسل ببعضی دلایل نجومیه وطبیعیه شده اند وما در اینجا دو دلیل طبیعی از جملهٔ دلائل آنها را ذکر میکنیم از اول فرض می‌کنیم که زمین متحرک است بیک حرکت وضعی از مغرب بسمت مشرق وپس از آن پیدا میکنیم که ازاین فرض لازم می افتد هرکس میداند که اگر جسمی بمحیط یکدایره دوران کند میل می‌کند که از محیط آن دایره خارج شود واین معنی از حرکت فلاخن وسیر کالسکه در راه آهنی منحنی محسوس است ووقتی که جسم مذکور را از محیط دایره خارج میکند بفرانسه (سانتری فوج) نامند وبفارسی گریزان از مرکز وهر جسمی که بر سطح زمین واقعست قوه مرکزی که او را دلالت

بسمت مرکز میکند هم آشکار است و علاوه براین اگر ارض متحرک باشد بدور محور خود باید قوه گریزان از مرکز
رد کند او را از محیط دایره که در آن حرکت مینماید و هر قدر جسم مذکور از محور زمین دورتر باشد اثر قوه
گریزان از مرکز در آن آشکارتر است بنابراین فرض میکنیم که ریسمان شاقولیرا از رأس برجی بیاویزند
و طول شاقول آن قدر باشد که آن جسم ثقیلیکه بطرف دیگر ریسمان آویخته شده است تا سطح زمین برسد
امتداد این شاقول تعلق دارد با متداد قوه مرکزی و بقوه گریزان از مرکز حال اگر شاقول دیگری بسمت
شرقی نقطه علاقه شاقول اول بیاویزند بفاصله قلیلی مثلاً بقدر یک ابهام و ریسمان آن کوتاه باشد
یعنی جسم ثقیلیکه با او آویخته است با امتداد قلیلی در زیر دو نقطه علاقه باشد در اینحالت امتداد ریسمان
این شاقول موازی امتداد شاقول اول نخواهد بود و اگر بالفرض ریسمان شاقول ثانی را از شاقول
بگذارند تا بزمین برسد فاصله دو امتداد در سطح زمین زیاده از یک ابهام خواهد بود و چون ممکن نمیشود
که توازی یا عدم توازی آن دو شاقول را احساس کند قطع میکنند اتصال آن دو جسم ثقیل را که بریسمان
شاقول دوم آویخته است بنوعی که اثر خارجی از تموج هوا و حرکت ید مثلاً در آن مدخلیت نداشته باشد
و معلوم است که این جسم ثقیل فرود خواهد آمد در همان امتدادی دو شاقول دوم ممتد بود پس اگر ارض
از مغرب بمشرق دوران نماید این جسم ثقیل خواهد رسید بر نقطه از سطح زمین که زیاده از یک ابهام
از سمت مشرق جسم ثقیل شاقول اول واقع است و این زیادتی بسبب قوه گریزان از مرکز است
که از فرض حرکت زمین معلوم گردیده زیرا که اگر ارض ساکن بود قوه گریزان از مرکز نبود پس شاقول
ثانی بهمان قوه مرکزی بسطح زمین میرسید و بعدش با امتداد شاقول اول در سطح زمین مساوی بود
با بعدی که در تحت دو نقطه علاقه داشته اند تجربه مذکوره را چندین دفعه بعضی از حکمای طبیعی در ایطالیا نموده

و بعد از آن بعضی دیگر در اماکنی تکرار نموده اند و در جمیع امتحانات امتداد شاقول ثانی بنا به سمت
مشرق منحرف و مایل بود موافق آنچه در فوق ذکر شد جمیع این مطالب را طبیعیین و منجمین کامل در آفاق مختلفه
بامتحانات دقیقه معلوم و متیقن داشته اند بعد از ذکر تفاصیل مذکوره شبهه نیست که در صورت سکون
ارض انحراف شرقی از برای شاقول ثانی متحقق نمیشود بدانکه تغییر قوهٔ مرکزی در آفاق در عروض مختلفه
محقق شده است یعنی که قوهٔ مرکزی ارض در عروض مختلفه مختلف است بدو سبب اول بواسطهٔ مسطح
بودن کرهٔ ارض در حوالی قطبین که بفرانسه (آپلاستان) نامند دوم بواسطهٔ گریزان از مرکز که از حرکت
وضعی ارض بظهور میرسد در علم طبیعی ثابت شده است که این تسطیح قطبین نیز بسبب قوهٔ گریزان از مرکز است
بنوعی که دو سبب تحویل بیک سبب میشود و تغییرات قوهٔ مرکزی از نتایج حرکت وضعی ارض است این حرکت
وضعی را در زمان قدیم اتباع فیثاغورس قبول نموده بودند و بخصوص فیلالاوس تقویت اینها نموده است
و در سال هزار و پانصد و چهل و سه (۱۵۴۳) عیسوی مطابق با سال ۹۵۰ هجری کپرنیک و بعد از آن گالیله موافق
بعضی از رصاد نجومیه باثبات رسانیده و بعد دلایل آن را منجمین متاخرین تکمیل نموده اند لیکن تجربهٔ حسی
تا آن زمان در دست نداشتند بطریق فرود آمدن اجسام بسمت مشرق امتحانی بجهة این حرکت نبود لیکن
این نوع امتحانات دقیقه را نمیتوانستند بسهولت تکرار نمایند و آرزو میکردند که یک قاعدهٔ محقق
بسیطی بدست آورند که بتوانند آن را در هر موضع بسهولت امتحان کنند و هر قدر لازم شود تکرار آن
امتحان را بعمل آورند بنوعی که نتایج آنها بسیار محقق باشند لهذا موسیو فوکلت دو طریقهٔ مختلفه
بجهة اثبات حرکت ارض اختراع نمود اول بواسطهٔ شاقول دوم بواسطهٔ یک آلت جدیدی که
ژیروسکپ نامند و ما در اینجا ذکر نمیکنیم مگر شاقول را   اثبات حرکت وضعی ارض بواسطهٔ

شاقول بجهة توضیح صولی که شاقول مذکور مبتنی بر آنهاست از اول ملاحظه میکنیم شاقولی را که نوسان
کند در یک سطح مستدیر مرور کنند و بر دو میل ثابت عمودی ج‌ج و د‌د در شکل اول خیط قطری آن آویخته
شده است بچهار چوبه آب که متحرک است بدور محور عمودی ه‌ه حال اگر دوران دهند چهار چوبه
معلوم میگردد که در سطح نوسان شاقول را هیچ تغییر و تاثیری حاصل نمیشود و این سطح مثل حالت
سابقهٔ خود مرور مینماید بر دو میل ج‌ج و د‌د مثل خیط علاقه هیچ تغییری در اینحالت نمیدهد چنانکه
میتوان بجهة تحقیق بواسطهٔ دستهٔ م مقدار ثقل را تغییر داد پس اگر شاقول را بنصف قطب
ارض بیاویزند بدلیل مذکور از سطح نوسان خود خارج نمیگردد و حال آنکه در نظر تا مدت بیست و
چهار ساعت یکدوره افق را از مشرق بمغرب سیر مینماید و اگر شاقول را ما بین قطب و خط
استوا بیاویزیم و در سطح نصف النهار آن را نوسان دهیم مشاهده خواهیم نمود که سطح نوسان
بدور خط عمودی دَوَران میکند بنوعی که با سطح دایرهٔ نصف النهار زاویه حاصل میکند و این زاویه
بتدریج متزاید میشود و اگر شاقول مذکور را در خط استوا نوسان دهیم هیچیک از آثار مذکوره ظاهر
نخواهد شد بجهة اینکه زمین در آنجا بدور خط عمودی دوران نمیکند   امتحان اینعمل را
سیزده سال قبل ازین با کمال دقت نمودند با یک شاقول طویلی از فولاد که قریب به پنجاه ذرع
ارتفاع داشت و آویخته شده بود در تحت قبهٔ پانتئون پاریس و جسم ثقیل متصل با آن گلوله بود
از مس بوزن نه من و نیم تبریزی و طرف اسفل گلوله تیزی داشت که نشان مینمود حرکت سطح نوسان را
روی یک قوس دایرهٔ منقسمه در شکل دوم و بجهة آنکه این حرکت بسهولت درک شود دو تل کوچک
آ د آ ترتیب داده اند از ریگ مانند که تیزی شاقول در هر نوسانی او را میخراشید بمقدار یک عشر

نسبت از حرکت سطح ثابت است

تقریباً طول زمان هر نوسان شاقول هشت ثانیه بود و این تجربه را اوّل در رصدخانه پاریس نموده
باشاقولی که از سه تا چهار ذرع طول داشت لیکن نتایج مطلوبه چندان محسوس نبود بسبب آنکه طول
قوس نوسان طویل نبود و شاقول پس از اندک زمانی توقف میکرد علاوه بر این آلت دیگری اختراع
نموده اند که قوهٔ الکتریسیته و مقناطیسیه از آن بظهور میرسد و آن قوه سبب عدم سکون شاقول است
چنانکه بکار رود در کارخانجات و بواسطه تاثیر آن قوت شاقول نوسان دائمی دارد و هیچ توقف
نمیکند بدون آنکه تاثیری و تغییری در امتداد سطح حرکت با سطح نوسان داشته باشد

سواد فرمانی است که شاه طهماسب ثانی بعد از شهید نمودن فتحعلی خان
قاجار رحمه الله جلّ لنور صادر کرده است از ترس آنکه مبادا قاجاریه شورش
کنند و استراباد بهم بخورد بدون نقطه اختلاف از حیثیت عبارت
و محل مهر و امضا ثبت و زیر شاه طهماسب در پشت فرمان بدین ورقه
نوشته میشود الله تعالی بندهٔ شاه ولایت طهماسب مهر بخط ثلث است
۱۱۳۹
حکم جهانمطاع شد آنکه رفعت و معالی پناه نظاما للرفعة والمعالی جان محمد بیگ
دولو وکیل دارالمؤمنین استراباد بشفقت شاهانه مفتخر بوده بداند که در این وقت که از شقی
نمک بحرام مجدداً خیانت نسبت باین اجاق گردون رواق بمنصهٔ ظهور رسیده و ارادهٔ استخلاص آن
بود که در چنین وقتی که رایات نصرت آیات نزول اجلال در حوالی قلعهٔ مشهد مقدس معلی داشته
بهمت والانهمت خدیوانه مصروف تسخیر قلعهٔ آن ارض ارم نشان بود بدستور سایر اشرار فرار
در کل فرو نباشد ظفر تلاش را بدنام نماید و باعث متفرقگی طایفهٔ قاجار و سپاه دارالمؤمنین مزبور گردد

زیاده بر این تغافل در امور مشارالیه از غیرت جهانداری نگنجیده عدم او را ترجیح بر وجود داده
آتش غضب دوزخ لهب پادشاهی زبانه کشی آغاز نموده او را سیاست و بجزای اعمال خود گرفتار
و بیگلربیگی گری دارالمؤمنین مزبور را بعالیجاه امیر الامراء العظام خانزاد قدیمی الله قلیخان قاجار
عنایت فرمودیم میباید که بعد از اطلاع بر مضمون رقم مطاع از راه خلوص پاس این آستان خلافت
مکان حسب الاصلاح عالیجاه مشارالیه بخدمات و جانفشانی قیام و اقدام نماید که انشاء الله تعالی از
قرار عرض خانزاد قدیمی مزبور و حسن خدمت آن رفعت و معالی پناه را مورد نوازشات خسروانه
و چنانچه کوتاهی ورزد او را تنبیه و سیاست خواهیم فرمود و در این باب قدغن لازم دانسته
بتوجهات خدیوانه مستظهر و امیدوار باشد و در عهده شناسد تحریراً فی شهر
صفر المظفر سنه ۱۱۳۹

ثبت وزیر شاه طهماسب در پشت فرمان
بالمشاهده نقلیه العالیه
الله محمد الغنی المعز عبده مؤمن الحسینی
۱۱۳۸

سواد قباله علیمرادخان زند که صبیهٔ محمد حسنخان قاجار گرفته

روایح حمد و سپاس که غالیه طره عروسان اعمال تواند بود و در زیباترین کلامی که عندلیبان
چمن فصاحت در بوستان سرای نغمه آن مبادرت توانند نمود حضرت حکیمی را اجل جلاله و عم
نواله سزاست که دست قدرت کامله اش اوراق افرادی نوع انسان را بر رشته الفت رجال

و نسوان شیرازه بسته و از صرصر فنا و انقطاع مصون و محروس گردانیده و باغبان حکمت بالغه‌اش
اشجار وجود ذکور و اناث را به پیوند زناشوهری مثمر ثمرة الفؤاد و الاولاد کرده و چاشنی لذت آن را
بکام والدین رسانیده و خوانسالار عطوفتش کافهٔ انام را بندای رغبت فزای و انکحوا الایامی
منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم بر جان ادراک سینه نشینیه نکاح خوانده و غمخوانهٔ مرحمتش آتش غم
فروز اطمینان سوز و تشویش فقر و فاقه را در کانون همگنان با آب وعدهٔ صدق نشانی ان یکونوا
فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم فرونشانیده و کافهٔ مخلوقات را از ناسعین خلق موذ

ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم	ز صلب آورد نطفه‌ای در شکم
از آن قطره لولوی لالا کند	وزین صورتی سرو بالا کند
دهد نطفه را صورتی چون پری	که کرده است بر آب صورتگری

و آرایش بر و دوش دوشیزهٔ فکر و زیور گردن و گوش عروس معانی بکر حلیهٔ حلیهٔ والا گوهر نعت
و منقبت جناب عالی نسب امی لقبی است که سرخ روئی کونین بغازه کاری مشاطهٔ شفاعت او است
و بر آل اطهار و ذریهٔ اخیار آن حضرت سیما صهر الرسول و زوج البتول امیر المؤمنین و یعسوب
المسلمین و باب حکمة رب العالمین مولانا و مولی الثقلین ابا الحسنین علی بن ابی طالب علیه السلام بتمامها

اما بعد

نواب کامیاب فلک جناب سپهر رکاب سلیمان بارگاه قدر
جناب بندگان سکندر شان دارا دربان خداوند ممالک
امال ایران محیی مراسم اسلام و ایمان بسط بساط هیبت
بی کسان در جلال ثانی خاقان و در عدل سالک
طریقهٔ انوشیروان پناه مظلومان خانی منبع الجود
و الکرم و العداله و الفتوة و الاحسان لا زال ظله
الشریف الی مقصود الانام مظهر رحمة حضرت رحمن

سردار کشیر الاقتدار علیمراد خان زند دام اقباله
ظله العالی علی الخلایق

وکیله

نواب مستطاب معلی القاب عظمت و حشمت
و جلال دستگاه شوکت و اقبال همراه خانی
عظیم القدر والشانی هدایت الله خان دام اجلاله العالی

الصداق

از بابت نقدیه کلا از بابت صداق و قیمه غلام و کنیز و غیره

اعانت

المنکوحه

علیا حضرت آسیه رتبت فرشته طینت مریم سیرت
خورشید طلعت حوا سیرت رابعه مکان مخدومه
جهانیان ناموس العالمین عصمة الدنیا والدین مخدره
کبری معظمه محترمه شاه جهانخانم دامت عصمتها
وعفتها الی یوم القیمه بنت نواب رضوان مکان محمد حسنخان القاجار

وکیلها

نواب مستطاب معلی القاب سابق الذکر دام اجلاله العالی

لها شنیدا ملک
اعانت فریده

تاریخه یوم الخمیس دوم شهر ذی القعده
۱۱۹۳

اول کسیکه رصد بسته مشهورتر از اطلیس حکیم است بعضی گویند که او ادریس پیغمبر است نقشبندی صور
چهل و هشتگانه آثار طبع شریف اوست دیگر زیج ابرخس حکیم است و بعد از آن بدویست و چهل
چهار سال تالاناوش حکیم زیج جدید جامع اختیار کرده و بعد از آن بچهل و یکسال بطلمیوس
در زمان پادشاهی شاپور تحریر مجسطی نمود و بعد از مجسطی بپانصد و هشتاد و یک سال حکیم
محمد بن جابر حرانی باتفاق خالد مروزی و عیسی اسطرلابی و سند بن علی و یحیی بن ابی منصور و عباس
بن سعید جوهری مترصد زیج مامونی شدند و بعد از زیج مامونی بصد و چهل و چهار سال زیج

حاکمی بمصر و زیج ابن اعلم ببغداد تالیف شده و بعد از آن حکیم عبدالرحمن بن عمر معروف بابی الحسن الصوفی در صور
الکواکب بجهت عضدالدوله دیلمی پرداخته و بعد از آن بشصت و پنجسال ابوریحان بن احمد بیرونی خوارزمی
بجهت سلطان مسعود غزنوی قانون مسعودی پرداخته و بعد از آن بصد و شصت سال حکیم حسام الدین
باتفاق حکیم اوحدالدین انوری و زاهد عبدالرحمن خازنی مرصد زیج شاهی شده و بعد از آن بهشتاد و هشت
سال دیگر فریدالدین ابوالحسن علی بن عبدالکریم باکوئی تالیف زیج علائی نموده و بعد از آن بصد و چهار
سال استاد الحکما خواجه نصیرالدین محمد بن محمد الطوسی بفرمان هلاکو خان باتفاق مؤیدالدین بن بریک بن مبارک
الارضی که در دمشق بود و فخرالدین مراغی که بموصل بود و فخرالدین اخلاطی که بتفلیس بود و نجم الدین دبیران که
بقزوین بود در مراغه زیج ایلخانی باتمام رسانید بعد از آن باندک روزگاری شیخ محیی الدین مغربی زیج الادوار
تصنیف نموده و باندک زمانی که در زیج خانی بود عمل ساخت و بعد از زیج ایلخانی بصد و هشتاد سال غیاث الدین جمشید
کاشی باتفاق صلاح الدین موسی المشتهر بقاضی زاده رومی و علی بن محمد قوشچی در عهد الغ بیگ بن شاهرخ
بن تیمور گورکان در سمرقند در سنه هشتصد و چهل و یک زیج سلطانی را باتمام رسانید بعد از آن
باندک روزگاری سیمک بن فرج ارجمندی و مولانا عبدالعلی برجندی در زیج سلطانی هر یک شرحی
نوشته اند بعد از آن بدویست و سی سال در عهد شاه سلیمان صفوی تصانیف کثیره بر این علم نوشته
شده پس از آن در روز دوشنبه غره شهر ربیع الثانی سنه ۱۱۳۰ هجری در عهد سلطنت محمد شاه بن جهانشاه
بن معظم شاه بن اورنگزیب محمد محیی الدین الملقب بعالمگیر شاه بن خرم شاه الملقب بشاه جهان
بن سلیم شاه الملقب بجهانگیر بن جلال اکبر شاه بن همایون شاه بن میرزا بابر عمر شیخ بن سلطان ابوسعید
بن سلطان محمد بن میرانشاه بن امیر تیمور گورکان راجه جی سنگه کچهواهه و میرزا خیرالله و شیخ محمد عابد مهندس

مهندس زیج جدید محمّد شاهی را باتمام رسانید ﷺ در دهی که شاه جهان آباد است

صورت کارهای بزرگ عمده که خیر الحاج حاجی عبد الهادی تاجر استرآبادی از ابتدای تعمیر صحن مقدس کاظمین علیهما السلام نموده از سنه ۱۲۹۶ تا آخر سنه ۱۲۹۹

شد منظر خانهٔ ابو الفضل میرزا که بالاخانه او از قدیم مشرف بر صحن مطهر بوده و تماشاگاه قرار داده بود

شد معبر ملا عبد اللطیف که قدیماً از خانهٔ خود دری بصحن مقدس باز کرده بود و آنجا را محل عبور و مرور خود کرده ما یحتاج خود را از صحن مقدس میآورد

شد باب شیخ ابو یوسف

ساختن یکقطعه زمین ابو یوسف را مبال برای زوار و مجاورین صحن مقدس که بالفعل مبال است

ساختن یکقطعه زمین دیگر را مطبخ تکیهٔ بکتاشیه

ساختن موضع مشهور پنجه علی که سالها بود شخص یهودی آنجا را دکان نفط فروشی کرده بود

برداشتن برج مسجد شاه اسمعیل که یکطرف صحن مقدس را لغفه کرده بود

دو در باز کردن در صحن مقدس که امام هفتم است هفت در داشته باشد باب معتمدی باب فرهادی

یکی فرهاد کوهی کند در دشت | گر او افسانهٔ شیرین سمر گشت

ز شیرینی دگر ما را خبر داد | که رفت از خاطر آن شیرین و فرهاد
ز مردی داد آن مرد هنرمند | بصحن کاظمین آئین دلبند
امیر عاقل با عدل و دادی | که دارد شاه بر وی اعتمادی
دویم فرهاد کوه نو بنا کرد | اساسش بر در فلک بقا کرد
بنای او اگر در بیستون است | بنای او بدین و دل ستون است
قلوب شیعیان گردید روشن | بساط صحن شد خیلی مزین
جوانبختی هنرمندی و رادی | شهنشهزاده خوش اعتقادی
خداوندا نگهدار از وبالش | بیفزا شوکت و جاه و جلالش

جناب اقبال الدوله ماه ربیع الثانی ۱۳۰۰ صبح زود از بغداد بکاظمین علیهما السلام میرفته نوشته بود از طلا کو مناره های حضرت بی اختیار زار زار گریستم و این چند شعر را

در سواری بدیهه گفتم

ملک ایران تا ابد پاینده باد | کوکب بخت عجم تابنده باد
آنکه تابش داد آن گلدسته را | آفتاب عمر او رخشنده باد
شخص و بخت و دولت فرهاد راد | زنده و زاینده و بخشنده باد
چون تو کردی زنده نام کاظمین | تا قیامت نام نیکت زنده باد

قصیده که بجهت درب نقره معروف بباب المراد بقعه مبارکه کاظمین علیه السلام که نواب مستطاب اشرف ارفع امجد والا الحاج معتمد الدوله دام اقباله از نقره فرموده اند

از عرش خداوند درود و متوالی | بادا بتو ای درگه و ای خرگه عالی
ای کعبه صفت آمده درگاه شریفت | مسجود خلایق ز ادانی و اعالی
با طاق تو پهلو نزند گنبد گردون | با طاس بلورین چکند کاس سفالی
ای درج کرامت نه که ای برج امامت | انی بحر معارف نه که ای شهر معالی
ای درگه و دربار امامین همامین | اسمین تمامین جمالی و جلالی
چرخ نهم و هفتم با کاخ وسیعت | دارند خجالت ز تو از تنگ مجالی
کاندر تو امام نهم و قبله هشتم | درج است چو در درج صدف عقد لآلی
تا مضجع موسائی و مثوای محمد | از نور الهی نبود صقع تو خالی
همنام دو پیغمبر مرسل چو جا ساخت | در شهر ولایت دو خداوند دو والی
آن پاک نیا دین دگری پاک نبیره | نعم الخلف احمد و مولای موالی
شهزاده فرهاد لقب معتمد شاه | مشهور بدین پروری و خوب خصالی
تا بو که کند فخر بدربانی ایشان | از نقره دری ساخت ز اخلاص سگالی
فرمود و قرار از پی تاریخ در او | نظمی کند آئین حواشی و حوالی
او بود بفکرت که یکی آمد و گفتا | شد قبله حاجات ز نو این در عالی ۱۲۴۴

شهاب قندهاری برای تاریخ در هشتم که
بدر فرهادی معروف است تاریخ گفته

چو شد ز همت شهزاده همایون فر | گشود حاجی آن هادی خجسته سیر

شهاب عرضه ثنائی نمود با دل شاد | بود بجانب فردوس راه است از این در
۱۲۹۹

شهاب قندهاری

چو این دراز مدد بخت و یاری اختر | بیمن همت شهزادهٔ همایون فر
سپهر مرتبه فرهاد و رادکش بجناب | سروده معتمد الدوله شاه دین پرور
بسعی مهدی هادی بطالع فرخ | باقتضای قضا و باقتدار قدر
گشود بر رخ عالم گشود باب نجات | الا نجات دو عالم در این در است اندر
کلاه گوشه والا بعرش اعلا سود | نهاد از پی شکرانه بر نجاک چو سر
چو برگرفت سر از سجده خدیو زان گفت | شکفته چهره اقبال چون گل احمر
شهابش از پی تاریخ گفت با دل شاد | بود بجانب فردوس راه است از این در

سنه ۱۲۹۹

قال العلامة فی شرح القانون المقدمة الحادیة عشر فی ذکر آثار القمر و ذلک من اثنی عشر وجها احدها من البحار فانها یاخذ فی الزیادة عند ازدیاد نوره و ایضا یحصل لها المد و الجزر فی کل یوم و لیلة مرتین مثل بحر فارس و بحر الهند و بحر الصین و کیفیة حدوثه ان القمر اذا اشرق علی ذلک البحر ابتدء البحر بالمد ثم کلما ارتفع ازداد مد ذلک البحر ثم اذا توسط القمر سماء ذلک الموضع انتهی ذلک المد منتهاه فاذا انحط القمر من وسط سماء ذلک الموضع رجع البحر و ابتدء الجزر فاذا اختفی القمر فی الغرب رجع الماء الی موضعه الاول و هو منتهی الجزر ثم یبتدی مد آخر و ینتهی نهایته عند وصول القمر الی نصف النهار تحت الارض ثم یبتدی

جزء آخر يكون نهايته عند وصول القمر الى افق المشرق وبهذا على الولاء وثانيها زيادة ادمغة الحيوانات
وامتلاء البيض على وقت زيادة نوره ونقصانه عند نقصانه وكذلك حال اللبن في الضرع
وثالثها زيادة الاخلاط واندفاعها الى ظاهر البدن عند زيادة نوره وترطيبه لظاهر البدن
بحيث ان لحومته يكون ظاهرة جدا عند ذلك ونقصانها عند نقصان نوره ورابعها
سرعة ادراك الثمار عند زيادة نوره بحيث ان المباشرين لها يسمعون لها صوتا عند
تمديدها ونموها وخامسها جريان دم الطمث في اكثر الامر عند زيادة نوره وتوقفه عند
نقصانه وسادسها زيادة شعور الحيوانات في الطول والسبوطة والنعومة عند زيادة
نوره ونقصانها في ذلك عند نقصان نوره وسابعها ان النائم في نور القمر يكثر به
النزلات ويحس بثقل في دماغه واسترخاء في بدنه وفتور في حركاته وثامنها ان لحوم الحيوانات
اذا علقت او وضعت في ضوء القمر فان روائحها تتغير وكذلك طعومها لا سيما اذا كان
زائدا في نوره وتاسعها ان السمك في البحار والآجام يخرج من قعر المياه الى ظواهرها
في النصف الاول من الشهر ويسمن ايضا في هذا الوقت سمنا ظاهرا بخلاف حالها في النصف الآخر
فانها تطلب قعر المياه بل في الليلة الواحدة فانه ما دام القمر آخذا من المشرق الى
وسط السماء لذلك البحر يكون سمكه طالبا ظاهر الماء واذا اخذ منحطا في المغرب يطلب قعر المياه
وعاشرها ان الاشجار اذا غرست والقمر زائد الضوء قويت وتسافت واسرع ثمرها وذلك
لسرعة جريان الرطوبات فيها وحادي عشرها ان المعادن والينابيع في النصف الاول من
الشهر يزداد او زيادة ظاهرة وانها يظهر ذلك لمن يباشر ويستقري احوالها واما النصف الآخر من

الشهر فان حالها یکون بالضد وثانی عشرها ان حشرات الارض خروجها من حجرتها فی النصف الاول
من الشهر اکثر من ذلک فی النصف الاخیر واعلم ان القمر انما اختص بهذا التأثیرات لثلثة اوجه
احدها انه اقرب الی هذا العالم من باقی الکواکب فیکون تأثیره فی هذا العالم اولی من تأثیر غیره فیه
وثانیها انه سریع الحرکة مع قربه منها فیمزج انوار الکواکب بعضها ببعض ولا شک ان ذلک مبدأ لحدوث
الحوادث وثالثها انه کثیر التغیر لسرعة حرکته بخلاف باقی الکواکب فان حرکاتها بطیئة واذا کان
کذلک کان اسناد تغیرات هذا العالم الی حرکاته اولی من اسنادها الی غیره

صورت کتابتی که مرحوم غیاث الدین جمشید کاشانی از سمرقند بخدمت والد مرحوم نوشته
اشتیاق والتیاع بشرف دستبوس خداوندی تا حدی است که معنی لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی وارد است حق سبحانه وتعالی لطیفه که متضمن ادراک
آن سعادت باشد کرامت نماید بمنه وجوده این عبودیت سابع ذی قعدة الحرام شرف اصدا
یافت والحمد لله علی جزیل آلائه بعدها نصیحتی که فرموده بودند مبنی بر آنکه چون بشغل رصد
مبارک مشغول است بفن دیگر مشغول نشود و بتخصیص عروض و امثال آن چه تعدد اشتغال ثانی
از اول قاصر آید و نیز مردم حمل مقدار معرفت آن بر مقدار معرفت آنچه مجددا بآن مشغول شد
کنند این نصیحت عین صواب است و برحسب فرموده مطیع و منقاد است اما حمل کردن مردم را
جوابی هست بتیسر مطول مصحوب تاجران قم ارسال رفته بود و ثانیا در قلم میاورد تا شاید از
هر دو یکی بشرف مطالعه همایون رسد حال آنکه در کاشان و نواحی آن اگر در فنی یک دو کس بآن
فن موسوم شده باشد بعضی احباب او برحسب مدعا او را معتقدند اگر چیزی نداند و بعضی او را منکرند

اگر نیز داند و حقیقت حال کسی را معلوم نمی‌باشد اکنون در خطهٔ سمرقند حرسها الله عن الآفات
چنین نیست چه اولا پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه فرمان فرمای هفت اقلیم دانشمند است
بحمد الله والمنه و این معنی نه بر سبیل رسم و ادب میگویند و مینویسند حقیقت آنکه اولاً قرآن مجید اکثری از
بر دارد و تفاسیر آن و سخن مفسران را در هر آیتی مستحضر است و بهر سخنی آیتی بر فور باستشهاد
آورده و اقتباسات لطیف فرمایند و هر روز دو جزو بورد خوانند بقرائت و حفاظ حاضر می‌باشند و
هیچ غلطی واقع نشود و نحو و صرف نیکو دانند و ترکیب عربی بغایت خوب نویسند و همچنین از فقه
حنبلی واقفند و از منطق و معانی بیان باخبر و از اصول همچنین و اقسام ریاضیات را خود
می‌ورزند و بحدی رسانیده اند که روزی در سواری خواسته اند که تاریخی معلوم بوده که دوشنبه
بوده از رجب که مابین خامس و عاشر واقع باشد سنه ثمان عشر و ثمانمائه چه روز بوده باشد
از موسم سال از همین معلوم بحساب هوائی بر پشت اسب تقویم آفتاب بیرون آورده اند بدرجه
و دقیقه و چون فرود آمدند از این بنده پرسیدند و اتفاقا چون در حساب هوائی مقادیر را در ذهن
نگاه میباید داشت و دیگری بیرون آورده و در قوه حافظه قصوری هست نتوانست که آن را بدرجه
و دقیقه بیرون آورد و بدرجه اکتفا کرد و این عمل هیچکس را از ابنای روزگار میسر نشود و نتواند غرض
که در این فن مهارتی تمام دارد و براهین بر اعمال نجومی نیکو بیرون میاورند و استنباط ضوابط میفرمایند
کماینبغی و در درس تذکره و تحفه چنان میفرمایند که هیچ مزیدی بر آن متصور نمیشود و ثانیا در سمر
قند اکنون فحول علما جمعند و مدرسانی که در جمیع علوم درس میگویند مستعد هستند و طلبه تمام
بفن ریاضیات مشغول اند و از آنجمله چهار کس اشکال تأسیس نصف کرده اند و یکی شرح چغمینی

حساب و دیگری رساله نوشته در برهان هندسی بر مسئلهٔ خطأین و قاضی زاده رومی که از آنها
همه اعلم است شرح چغمینی و شرح اشکال تأسیس نوشته و منجم و مستخرج خود بسیارند و همچنین هر فن
که هست طلبه از ارباب فن جمعند غرض که چون بنده به همچنین جائی در آمد و هر کس چشم و گوش
بر گماشتند که معلوم کنند که این کس در چه نصاب است هر چند روز بندگی حضرت سلطنت
پناهی در حلقهٔ درس حاضر میشود و چون حاضر شد درس ریاضیات مقدم میدارند این
بنده هم حاضر شد و یکی از امتحان طلبه این است که هر کس بحلقهٔ درسی در آید غافل است از آنکه
چه مسئله در میان خواهد بود و اصحاب مدرسه آن را بتجدید مطالعهٔ بلیغ کرده اند چون آغاز بحث
میشد سه بار بعنایة الله تعالی و یمن همت آن خداوندی این بنده دخل کاملی کرده چنانکه
چند چیز که ایشان را از مطالعه معلوم نشده گفته و اعتراضات وارده بر سخن ایشان کرده
و نکتهای لطیفه بیرون آورده که همه حیران مانده اند پیش از آمدن این بنده اشکالی چند ایشان را
واقع شده بود و در میان یکدیگر انداخته و هیچکس بیرون آوردن آن نتوانسته است مثلاً خواسته اند
که اسطرلابی که یک گز قطر آن باشد بسازند و هزار و بیست و دو ثابتهٔ مرصوده مجموع بر آن ثبت
کنند بمطالع ممرّ آنها احتیاج بوده همه مستخرجان فرمودند که باتفاق عمل کنند قریب صد و
پنجاه ثابته از آن بوده است بطریقی که در زیج ایلخانی مذکور است و چنانچه ایشان فهم کرده
بودند مطلوب حاصل نمیشده و در مانده بودند ریاضی دانان را اشارت فرموده بودند که
بقوت قوانین هندسی تحقیق و تصحیح آن بکنند هیچکس نتوانسته است که تحقیق آن بکند و آنچنان
بوده که چون مطالع ممرّ آن کواکب بحسب ظاهر زیج بیرون میآورده اند و بر کره یا اسطرلاب

می‌نهاده‌اند صورت بر محل شکل صورت نمی‌افتاد مثلاً انور الفرقدین جائی می‌افتاده که بسیاری
از صورت ذ ب الا صفر دور تر و هر چند عمل میکرده‌اند و فکر در آن مینموده‌اند راست نمی‌آید
چون این بنده رسید در روز این مسئله در حضرت سلطنت پناهی پیش آورده‌اند و این بنده
بر فور هم در مجلس تصحیح یکی از آن نکرده و منشاء غلط ایشان بیان کرده و تطبیق کلام زیج
بر این بیان کرد چنانچه در خاطر بندگی سلطنت پناهی نشاند و همچنین در خاطر یاران معنی
دانان و نیز طریقهٔ دیگر بیان کرد چون هزار کوکب بر اسطرلاب نهند احتیاج آن نیست
که مطالع قمر استخراج کنند همه را که کار بسیار است و طریق دیگر هم میتوان نهاد غرض که نهادن
آن بر این بنده رجوع کردند و این بنده آن را تمام کرد دیگر خواسته بودند بر سطح دیوار سرای
بندگی حضرت مقیاسی نصب کنند و خطوط ساعات مستویه بر آن رسم کنند و چون سطح
آن دیوار در سطح نصف النهار یا اول السموت نبود مثل آن هرگز کسی نکرده بود و هیچ نتوانست
کردن بعضی گفته بودند که در یکسال توان کرد یعنی که هرگاه آفتاب باول برج رسد در آن
روز مترصد باشد بهر ساعتی نشانی میکنند تا تمام شود چون این بنده رسید فرمودند این را این
بنده در یکروز تمام کرد چنانچه امتحان آن با سطرلاب بزرگ کردند موافق و مطابق بود و همچنین
فرمودند که از یک سوراخ توان چنان کنند که هر روز وقت عصر بمذهب ابو حنیفه آفتاب درآید و
در دیگر اوقات نه آن را هم در روز راست کرد و امثال اینها بسیار است دیگر فرمودند که شخصی بر
موضع ایستاده است زمین صحیح باتدقیق فرضاً قامت آن کس بذرع ید سه گز و نیم باشد خط
شعاعی که از بصر او خارج می‌شود و مماس سطح زمین شود درجهٔ بعد افق حقیقی را قطع کند در گر

انحطاط بفلک اعلی رسید در این بهم چند مدت فکر کرده بودند و کسی بیرون نیاورده است
باوجود آنکه سهل است آن را هم در روزی که پرسیدند این بنده بیرون آورد و طلبه خود هر کس
علی حده امتحان میکردند آمدیم بسخن رصد بندگی حضرت سلطنت پناهی خلد الله ملکه و سلطانه
در طفولیت عمارت رصد مراغه دیده بودند فرمودند که من آن را بچشم وقوف ندیده
اصحاب پیش از آمدن این بنده گفته بودند که آویزان به بندیست و آنکه مردم بدان نشنیدند
دو حلقه فرموده بودند از برنج ریخته شش گز قطر جهت رصد میل و رصد آفتاب بر نهج بطلمیوس
غافل از آنکه بعد از بطلمیوس ترک کرده بودند عدول کردند چه آن از خلل خالی نیست و هیچ کس معلوم
نداشت که منبر هندسی که در میان عمارت رصد مراغه است چیست و از بهر چیست این بنده
صورت حال بعرض همایون رسانید و تفاوتی که بواسطهٔ حلقه تواند بود بعرض رسانید و دیگر
آنکه در زمان عضد الدوله حلقه ساخته بودند ده گز قطر داشت و آن را سدس فخری خواندند
عوض آن در رصد مراغه منبر هندسی ساخته بودند نصف قطر این شش گز بود این حلقه را
فرمودند که شکستند و بآلات دیگر که بنده گفت ساختند و بنای عمارت رصد بوجهی که این بنده
شرح داده فرمودند آن جمیع حالات و امثال ذلک را اعیان مملکت معلوم گردید و همچنین هر روز
و هر هفته چیزی دیگر در میان میآید و این بنده بهمین همت خداوندان آن را بچوگان استغنا
از میدان اشکال بیک موی بیرون میبرد روزی بندگی حضرت سلطنت خلد الله ملکه و سلطانه
بمطالعه مشغول بود و قاضی زاده رومی در آن مجلس بوده حوالت برهانی بقانون مسعودی
کرده بودند در آن مجلس قانون را حاضر فرمودند آن برهان را طلبیده در آن چون در مجلس

هر رصد که کردند انواع دقتها استنباط کردند و از آن حلقه که بطلمیوس صح

محمد نخشید قاضی زاده قانون را بوثاق برده که تحقیق کند بعد از دو روز باز برده و گفته همانا
درین محل ترکی هست که مسئله بتمام ازان بیرون نمیآید نسخه دیگر باید طلبید و بآن مقابله کرد
این بنده درآن دو روز بجهتی بود میا از خانه بیرون نرفته درآن حال پیش رفته بود، هنوز
قاضی زاده در مجلس بود همین که نظر بندگی حضرت سلطنت پناهی براین بنده افتاد فرمود
که مولانا این مسئله را بیرون آورد و قانون مسعودی بدست این بنده داد همینکه این بنده
پنج شش سطر از آن مسئله فرو خواند تمامی مسئله را بیان کرد و هیچ ترک درآن مسئله نبود و
امثال ذلک درین مدت بسیار واقع شده شرح همه نوشتن بتطویل انجامد غرض که این مجملی
چنین بعد از اظهار این همه ناموس کسیرا مسلم میدارند بر تقلید یا مجرد قول و لاف این کس در
ابتدا که این بنده آمده بود مسئله چند هست که در تحفه و نهایة الادراک و شرح تذکره مولا
نظام الدین نیشابوری و شرح تذکره سید شریف بیک سخن بود اما غلط بود این بنده آنرا
در مجلس حضرت سلطنت پناهی عرضه میداشت با وا جماع تمام علما رسید در غیبت بر خرد شدند
بودند که چون کسی در سخنی که چندین بزرگ بر آن اتفاق کرده اند اعتراض کند اثبات هم باید در روزی
در مجلسی که اکثر حاضر بودند و چنان بحثی مستوفی هم بطریق تخیل و هم برهان هندسی بیان
کرد که همه باتفاق مسلم داشتند و چون بندگی حضرت سلطنت پناهی صاحب فن است و تشخیصات
نیکو میدانند و نیز ارباب فن بسیارند کسی نمیتواند که چون مسئله محقق شد چون بیشتر سخن گفته باشند
بخیرگی لم و لانسلم کند تا عوام معتقد شوند چه خواص صاحب فن حاضرند و یکی از آن مسائل است
که گفته اند غایت تعدیل حاصله قمر از منطقه خارج آنجا باشد که چون خطی از آن نقطه محاذی کشند

قائم باشد بر قطری که باوج گذرد و در جمیع نسخ این فن که الی یومنا هذا نوشته اند این مسئله را
چنین نوشته اند و غلط است چرا که بهفت جزو و پنجاه دقیقه زیر نقطه محاذات گذرد و قائم باشد و الا
قائم نباشد و در تحریره بهمین قیاس غلط کرده اند و منشأ غلط همه آن است که در آفتاب غایت تعدیل
آنجائی است که چون خطی از آن بمرکز عالم کشند بر قطر مذکور قائم باشد و بطلیموس در مجسطی
بر آن برهان اقامه کرده و در قمر و در دیگر کواکب بر آن حمل کرده و هیچ تأمل نکرده اند که در اینها
بر آن حمل نمیتوان کرد و دیگر روزی که تسویهٔ زمین جهت استخراج خط نصف النهار در موضع رصد
شده و آن را بنایان فاخر کرده بودند بعد از آن خشک شده بود در رفته بودیم که خط نصف النهار
پیدا کنیم خواستیم که امتحان کنیم اول که سطح مستوی است یا نه بندگی حضرت سلطنت پناهی خلد الله
ملکه و سلطانه و جمیع اکابر و اعیان و علما و ارباب فن حاضر بودند جهت میزان بنایان که با آن
تسویه سطح میکنند معمداً جهت رصد مثلثی تراشیده بودند که هر ساقی از آن چهار گز هاشمی بود
پس استاد بنا که سرآمد بنایان است گفت که اول مثلث را احتیاط میباید کرد که هر دو ساق
او متساوی اند یا نه این بنده گفت که اگر نیز متساوی نباشند میتوانیم تسویه سطح بدان کرد قاضی
زاده و سایر موالی که در این فن دخل دارند یکبار گفتند چون شود هرگز همچنین نتواند بود
این بنده گفت که حالی هوا هنوز خنک است و آفتاب بلند بر نیامده تحقیق تسویه کنیم بعد از آن
در خاطر شما بنشانیم که چون است الغرض که چون تسویه را اتمام کرد ایشان را فراموش نمیشد
تقاضای اثبات دعوی کردند و همه نشستیم و این بنده آغاز کرد و گفت که یکی از این دو ضلع مثلث
که شما میگوئید متساوی میباید فرض کنیم که یک گز از آن دیگر کوتاه تر است و بموجب مثلث

ابرجائی (شکل) کشید وبرهان هندسی بران بیاورد ویکساعت نجومی مقدمات
وبراهین گوناگون بران گفت تا درخاطر ایشان نشاند وهمه مسلّم داشتند بعضی که اعلم بودند
پیشتر وبعضی دیگر پستر بعد ازانکه مسلّم داشتند این بنده تقصیر نکرد چه قریب پانصد کس از حکما
حاضر بودند وگفت که شما این مسئله بهمچنان آسان درمدت دو ساعت نجومی که این همه دلایل بر
آن بیاوردند وهم میکنید حق حلیم است که پیش من امثال آن بدیهی است و درآن حالی که
استاد اسمعیل گفت اوّل احتیاط کنید که هر دو ضلع متساوی است یا نه این بخاطر این بنده در آمد
است چه احتیاج باین همه گفت وشنید دارد وهمه خلق از خاص و عام گوش داشتند که ببینند
که مآل این مسئله چون میشود چه اوّل مسئله بود که در رصد روی نموده خلاف در وی واقع شده بود
وچون ظفر یافتن این بنده را معلوم که موجب شهرتی تمام گشت وهرکه خواهد این حالات
بعین الیقین ببیند اینک فرس وسوار اینک میدان بیایند وتفرج کنند سخن دراز کشیدیم
وهمچنان باقی است آمدیم برسر آنکه نوشته بودند که شمس الدین نامی گفت که مرا فرستاده اند که
از مولانا بدر الدین ذات الحلق بستانم جهت نمودار حال آنکه آن کس این سخن را بتمامه دروغ
گفته اوّلا آنکه اینجا هیچ شمس الدین نامی نیست که متقرب باشد واو را بمهمات فرستند دیگر آنکه
اینجا هیچکس احتیاج بنمودار ذات الحلق ندارد واینجا استاد ابراهیم صفار را فرمودند بخانه این
بنده آید وبحضور این بنده یک ذات الحلق تمام کرده ودر ذات الحلق مشکل عمل صفاری است نه
معرفت آلت بخلاف اصطرلاب که درآن هر دو مشکل است و استاد ابراهیم را در صفاری چنان
یدی است که این بنده دو نقطه یکی بر مقعر حلقه ویکی بر محدب آن جهت موضع قطب نشان

کرده و بهر یک دایرهٔ صغیره رسم کرده منقب بر یکطرف آن نهاده و در راست آن طرف دیگر
سوراخ بدر کرده سوراخ در همهٔ حلقها برین صورت کرد که یکی غلط نگردید و در راستی حلقها در یکدیگر
خود چه شرح دهد و دیگر اینجا هیچ خبری نبود در راست یا دروغ که مولانا بدرالدین ذات الحلق را
یاد دارد و اگر اکنون جائی بدست آورند یا بسازند مردم سفری دروغ بسیار میگویند دیگر آنچه
قدوة المحققین و زبدة السالکین مولانا ابراهیم ادام الله برافاضه الشریفه روایت کرده بودند که
مولانا بدرالدین نقل کرده بود که گفت در رصد مراغه طلبه بودم معهذا در زیج ایلخانی چند جا ناقص
است و حال آنکه آنها که میگویند در زیج ایلخانی چند جا ناقص است از نقصان علم و فکر و ذهن
ایشان است و اگر در بعضی مواضع اندک خدشه هست امثال مولانا بدرالدین آن را نمیدانند
و آنجا که او میگوید غلط است راست است در غایت خوبی است تفاوتی که حال از او معلوم میشود
بواسطهٔ تفاوت سنین است که از آن مدت تا اکنون تفاوت واقع شده آنچه گفته که در آن
رصد بسیار کس بودند حال آنکه کس از برای آن میبایست که پادشاهان سابق که رصد فرمودند
خود نمیدانسته اند هر آینه چند کس میبایست که هرگاه سخن همه موافق آید اعتماد بر آن کنند اینجا
چون پادشاه خلد الله ملکه و سلطانه خود بنفسه صاحب رصد است و خود هم عمل میکند اینجا اگر کس بسیار
نباشند باکی نیست بطلیموس خود پادشاه بود و خود رصد و یک پسر او بیک کس و دو کس
سؤال کرد آن مقدار باشد که یک کس را اکابر بیشتر باید کرد اینچنین نیست که سنگ هزار من
که البته یک کس بر نمیتواند داشت بلکه همچنان که گندم هزار من را یک کس بجائی نقل
تواند کرد و آنکه فرموده مولانا بدرالدین ریاضیات نیک میداند یعنی مسئله چند از اقلیدس

یاد دارد قطعاً عمل در نمیتواند اورد چنان است که کسی بعضی قواعد نحوی یاد دارد و هیچ ترکیب
عربی نتواند کرد، همچنین مولوی حقیقت شعاری چون اکثر اوقات بعلوم حقانی مشغول اند و ملتفت
نجوم و ریاضیات نمیشوند و صدقی در حیلت دارند چون مولانا بدرالدین سخن چند از اقلیدس
گفته باشد او پندا اشته که ریاضیات میداند این بنده او را بسیار دیده است و مردم اینجا
او را هم نیک میدانند جماعتی که اندک وقوف از نجوم دارند سالها لاف زده اند اکنون میشنوند
که در سمرقند رصد میکنند و ایشان را اتفاقی نمیکنند و بخود فکر نمیکنند میدانند که از رصد
هیچ نمیدانند هر آینه جز نفی و انکار چاره خود در افوش نتوانند کرد بغیر از مولانا بدرالدین
خیلی دیگر هستند که همان سخن گویند اگر چنان شود که آن کسان اکنون سمرقند در آیند و بمجلس
مباحث ریاضیات حاضر شوند خواص و عوام را معلوم شود که لاف های ایشان هیچ بوده امروز
در سمرقند حرسها الله عن الحدثان امثال آن کسان شصت هفتاد نفر هستند و ایشان را آنجا
ریاضی دانان در نمیآورند چه اکنون ده دوازده سال است که مردم این شهر باین فن مشغول
شده اند و بجد در کارند چه حضرت سلطنت پناهی بدین فن مشغول است هم رحمت بر مولانا بدر
الدین باد که بهمین قدر اکتفا کرده است باری هیچ دروغ از خود بر نمیسازد از تحسین های حضرت
سلطنت پناهی آن است که هیچ هفته نگذرد که بعضی دوستان باین بنده نرسانند که بندگی حضرت
سلطنت پناهی امشب یا امروز چنین و چنان نکتها فرمودند امثال آنها متحضر است بغایت خوب
میدانند و از همه این بهتر میداند و از قاضی مستحضرتر و پرمایه تر است و درین فن پر ذهن تر چیزی
که او به روز مشکل در میباید مولانا غیاث الدین بر فور یا در روز در میباید بجمیع اقسام این

فن را امید اند و نیز مرد نیک و سلیم القلب است هر کس از جنس موالی و غیره که پیش ما آید همین که ما
او را اندک تربیتی کردیم خود را نگاه نداشتند و با مردم جنگ میکردند و فضولی پا پیش میگرفتند مولانا غیاث
الدین با وجود یکه انواع تربیت و عنایت در حق او فرمودیم و دائماً بشرف مجاورت و مکالمه مستعد
است در این مدت هرگز با کسی نزاع نکرده و نه او از کسی و نه کس از او گله کرده و سخنهای مردم در
آوردن و بعرض رسانیدن جهت طمع دخل نکرده و نیکو معاش دارد و امثال هذه بکرات فرموده
الحمد لله علی ذلک و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مردم سالها سعی مینمایند تا معاش ایشان
و ستر ایشان در پیش مردم هم جنس نیکو نماید کم اندکی که توانند چنان کنند که پیش مردم نیکو نماید
بحمد الله والمنه که بعد از چندین مدت که در کنج خانه بسر برده بود چون بیرون آید چنان شهری
عظیم بر چنین مردی هنرمند و بحضرت جهان پادشاهی هنرمند دانا و عالم ملتفت بحال مردم
مستفسر احوال خلایق رسید بیمن عنایت ازلی و سعادت لم یزلی و ببرکت همت آن خداوند
چنان زیست که در آن حضرت مستحسن افتاد و اگر حضرت پادشاه لا یلتفت بودی با مور مردم ممکن
که نیک بد نمودی و بد نیک اما چنان آنحضرت با مردم که بدین آستانه ملازمند محافظت دارند
و چنان متفحص احوال هر کس است که هیچ رعیتی نیست که او را کما ینبغی نشناسند فکیف کسانی که
شبانروزی ملازم باشند دیگر آنچه جمعی فرموده اند که چرا رصد در یکسال تمام نمیشود و
سال و پانزده سال میگویند که حال آنکه حالاتی چند مخصوص معین کواکب را هست که در آن حال
که ایشان را آن حال باشد رصد میباید کرد مثلا دو خسوف میباید که در هر دو مقدار منخسف
یکی باشد و در یک جهت منخسف باشد و نزدیک یک عقده باشد و همچنین دو خسوف دیگر که بشرایط مذکور

موصوف باشد و اشاله و عطارد را رصد کند در حالی که در غایت بعد صباحی باشد و یک بار که
در غایت بعد مسائی باشد بشرایط چند دیگر و از آن کواکب دیگر مثله و این جمیع حالات در
یکسال واقع نشود که کسی در یکسال رصد کند انتظار میباید کشید تا این حال واقع شود و اگر
در آن حال ابر باشد آن نوبت فوت شد و رفت تا یکسال دو سال دیگر که مثل آن واقع شود
ده پانزده سال بدین واسطه میباید کسانی که این کار نمیدانند و نیز ندیده اند که کسی کرده است
از آنکه کسی بآن کار مشغول شود عجب میدارند اما کسیکه کاری میداند بس آسان است آن
کار کردن انشاء الله تعالی حق سبحانه و تعالی عمر و توفیق دهد که بهمین دولت پادشاه اسلام
خلد الله ملکه و سلطانه این رصد بمبارکی و خرمی تمام شود اکنون اکثری از عمارات برآورده
شده قریب پانصد تومان خشت پخته و گچ بکار رفت و یک ذات الحلق تمام شد و یکی دیگر هم در کار
است و بعضی آلات دیگر هم بکاره قبل ذات السمت و ذات الهدفین و ذات السیاره و غیره در دست
دارند دیگر استفسار فرموده بودند که کار رصد باین بنده مفوض است یا شریکی دارد و عجب
که آن خداوند بعد از شهرتی چنین استفسار فرموده بودند حال آنکه اگرچه این مردم هستند که در
ریاضیات دخلی دارند اما هیچ کدام چنان نیستند که ایشان را از علمی و عملی رصد وقوفی باشد
چه هیچکدام مجسطی نمیدانند یکی قاضی زاده است که علم مجسطی میداند و عملی نه و چیزی که بعمل تعلق
دارد نکرده و ادا علم ایشان است و در علمی که نیز شروع کرده در هر بحث که سخن در میاید از
حضرت سلطنت پناهی این بنده سر و پای بحث پیدا میکند چنانکه پیشتر ذکر رفت در مسئله قانون
مسعودی و امثال ذلک و در اعمال خود تمام را اجل است و عملی نیز منقسم میشود بعلمی و عملی اما عملی آنست

که مثلاً دو کوکب بیک حال بدایرهٔ اول السموت رسیده اند ارتفاع هریک معلوم کرده و طول
و عرض یکی ازین هردو معلوم است [illegible]
خواهد که طول و عرض دیگر ازین معلومات معلوم کند معرفت آنکه چگونه باید معلوم کردن یعنی
دانستن فن است و عملی مطلق آن مسئله آن باشد که ضرب و قسمت بتقدیم رسانند و برج و
درجه و دقیقه تقویم کواکب و عرض آن حاصل کند و بگوید چنین است و چندین است و قاضی
از علمی این عمل ضعیف است و عمل مطلق بغیر از شبکه ضرب و قسمت هیچ دیگر نه و آن همچنان است
که چون میخواهد که شبکه هندی مطالعهٔ کتاب میسر نیست سطر بسطر میخواند و خانه خانه تمام میکند
جویای کریو بسیار سود می‌نهد لاف نمیزند و آن خداوند هم میداند که بعنایت الهی چنان
در خود می‌بیند که بقوت استحضار علمی فن و عملی عمل و قدرت در علمی مطلقاً که اگر بی کتاب
بدار الرصد از اول مدت تا آخر مدت تمامت اعمال بکند و زیج بیرون آورد که در هیچ مسئله
رجوع بکتاب نکند مگر حاصل اوساط روزی معین از رصد سابق که آن امر تعیینی است
و تاریخ آن روز و در رصد بآن احتیاج میباشد که با تفاوت حاصل اوساط این رصد با این
حاصل اوساط بگیرد و بر مدت ما بین الرصدین قسمت کند تا مقدار حرکت معلوم شود و آن مجموع را
برده ورق میزان نوشت و آن خداوند خاطر مبارک آسوده فرمایند که مطالعهٔ کتب در
استحضاری چنین چندان خلل در نمیآرد که برابر مطالعه اکنون دیگران نباشد این مقدار حکایت
قاضی زاده که نوشتم مردم تصور نکنند که مگر خلافی هست میان این بنده و او اتحاد کامل
و دوستی تمامت و او این بنده را مسلم میدارد و او در آن نصاب نیست که استنکاف داشته

باشد و منصف نباشد آنچه بنده با و نسبت کرده هم بر سر جمع خود میگوید و آنچه میداند میگوید
و آنچه نمیداند بی تحاشی مقر است که نمیداند آنچه از کار رصد در این مدت روی نموده چنان بود
که این بنده گفت و آن بعرض حضرت سلطنت پناهی خلد الله ملکه و سلطانه رسانیده مثلا کیفیت
عمارت رصد و کیفیت بر آلات آن حضرت بذهن وقاد و خاطر نقاد در آن تأمل فرمودند بعضی را
که پسندیدند بترتیب آن اشارت فرمودند و در بعضی اختراعی و استنباطی مزید فرمودند بر این
موجب بترتیب آن باشارت فرمودند و واقع که استنباطات لطیفه میفرمایند که هیچ خدشه
در آن نیست و اگر در بعضی نکته ایست که در خاطر این بندگان نمی نشیند بر آن مباحثه میشود
و اگر غلط از این طرف روشن میشود و اگر از آن طرف فی الحال مسلّم میدارند و هیچ تکلفی
نمیفرمایند چه غرض ایشان بر آنست که تحقیق مسائل شود و بخوبترین وجهی اعمال رصد کار بسته شود
از اینجا غایت کرم و اخلاق آن حضرت معلوم فرمایند چه جای این است که غایت لطف
و مرحمت کریم الاخلاق آنکه احیانا در مدرسه میان حضرت ایشان و یکی از تلامذه طلبه در مسئله
از هر علم که هست چندان رد و رد و لانسلّم واقع میشود که شرح نتوان و بر انصفی حکم فرموده در خدمت
داده که مسئله علمی تا در خاطر نمی نشیند مسلّم نمیدارند و مراجی نگویند و اگر احیانا کسی بتقلید
مسلّم داشته او را انفعالها داده که تحصیل همسکنی و بجهت امتحان مسئله غلط در میان میاندازند
همین که کسی او را مسلّم داشت بازخواست میفرمایند و انفعال میدهند و چون آن آلت
تمام کرده شد و بموضع رصد آورده شد و گاهی که در موضع رصد کاری هست مثل استخراج خط
نصف النهار و غیره قاضی زاده هم بآنجا آید و اگر سخنی در میان هست او هم در آن بتحسین یا

بانکار سخنی چنانکه پیشتر نوشته شد که در باب تسویه سطح انکار کردند و بعد از آن در خاطر او نشاند

که چون است سایر مدرسان هم بموضع رصد حاضر میشوند و لوحی میکنند هنوز وقت

کارهای مشکل نهاده است چه حالیا عمارت بر میاورند چون تمام شود و آلات تمام شود و نصب

کرده شود و رصد چند که همین نگریستن باشد بچشم از ثقبه کواکب کرده شود و ثبت کرده شود

و بعد از آنکه از آن مقادیر ما بین المرکزین و نصف قطر تدویر و مقدار از میول اقطار الماره

بالذروه و الحضیض و حاصل اوساط و مراکز معدلات المسیر از مراکز موایل و غیر ذلک پیدا باید کرد

کار آن گاه است زیاده اطناب بناسیت نمود

بنده کمترین بندگان غیاث		ظلال عالی مستدام پاینده باد

سواد وقف‌نامه اصول کافی و فروع کافی و روضه کافی در یک جلد که مقرب الخاقان محمود

خان ملک الشعرا نوشته‌اند

بسم الله الرحمن الرحیم   الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی نبیه محمد سید الانبیا

و المرسلین و وصیه علی افضل الاولین و الآخرین و ذریتهما الطیبین الطاهرین اما بعد این بنده

خاکسار و ذره بیمقدار فرهاد بن ولیعهد در پیشگاه حضرات معصومین و آل طه و یس علیهم من تصلواة

اشرفها و انماها و من التسلیمات اطیبها و ازکاها هر وقت برسم پیشکش و تقدیم خدمت عازم ابداء

هدیه و قاصد اتحاف تحفه میشود ما بین فعل و ترک متحیر و میانه اقدام و احجام متردد است که با قلت

مقدرت و شناعت بضاعت در آن آستانهای بلند و حضرات ارجمند این قصد را چگونه

بانجام رساند و از عهده این نیت چگونه تفصی جوید ولی این کتاب مستطاب که مسمی بکافی است

و تصنیف شیخ جلیل و فاضل نبیل مطلع نجوم هدایت و مشرق انوار سعادت دلیل سبیل نجات
و منبع چشمهٔ حیات امین نقل روایت و حامل درایت محمد بن یعقوب کلینی است لازال روحه مسرحاً
بنسایم الرضوان و آمناً فی غرف الجنان از آنجا که مستند طریقهٔ حقهٔ امامیه و معوّل شیعهٔ مستدل
اثنی عشریه و بوثوق روات مشهور و معروف و بحسن ترتیب مذکور و موصوف و صدور ذیل آن
باحادیث اهل بیت و مناقب ذریهٔ طیبه علیهم الصلوة و السلام موشح و مطرز است و مکاتبی
بخط دلپسند نگاشته و از برای ناظرین بیادگار گذاشته است بخاطر ارادت ذخایر رسید که
برسم پیشکش در محضر تربت عنبر آمیز و مشهد خوابگاه عبیر انگیز امام انام و سید همام فلذهٔ
کبد الرسول و قرة عین البتول دلیل الاسلام و المسلمین و عالم علوم الاولین و الآخرین
غیاث الامة و ثامن الائمة صاحب مقام رضا و سلطان سریر ارتضا علیه و علی آبائه و امهاته
و ابنائه افضل الصلوة و السلام و اکمل التحیة و الاکرام موقوف دارد لهذا راجیاً لشرف القبول
و ادراکاً لنیل المأمول این کتاب مستطاب را بر وفق ملت حقهٔ بیضا و شریعت حنیفیهٔ غرا بر مرقد
مطهر و مضجع منور وقف صحیح مؤبد و حبس صریح مخلد نمود بشرطیکه از حوزهٔ آستانهٔ مبارکه بیرون
نگذارند و از دایرهٔ روضهٔ طاهره خارج ندارند تا خدام سعادت مقام اعلام لازالت
ایام افضالهم و ثبتت ارکان الاسلام بامثالهم از مطالعهٔ آن مستفیض و بهره‌مند شوند و این بندهٔ
شرمندهٔ خاکسار امیدوار را در آن آستان آسمان ارکان که محل اجابت دعوات و مظنهٔ قبول
مسئولات است از طلب غفران و دریافت رضوان فرو نگذارند یا امام الانام روحی و نفسی و کلی
و ابی و امی فداک اجعلنی من اللائذین بحضرتک و من الآمنین یوم الحسرة بشفاعتک و الحمد لله

اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً بر حسب امر ممتثل مطاع نواب مستطاب کامیاب اشرف ارفع امجد اسعد والا شاهزادهٔ آزادهٔ کامکار عالی تبار والا مقدار ذی العز الشامخ والشرف الباذخ معتمد الدولة العلیة العالیة فرهاد میرزا لا زالت ایام عزه و کماله و شوکته و اجلاله و فضله و افضاله عم اکرم افخم سلطان السلاطین و خاقان الخواقین اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاه عالمیان پناه ناصر الدین شاه تاجدار قاجار لا زالت سیوفه ماضیة المضارب فی اقطار المشارق والمغارب حقیر ضعیف محمود شریف بتحریر این کلمات پرداخت ۲۱ جمادی الاخری سنه ۱۳۰۲

سواد وقف نامهٔ قاموس که مقرب الخاقان محمود خان ملک الشعرا نوشته اند

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین اما بعد در حضرت سلاطین کامکار و ملوک بزرگوار خاصه سلطانیکه صفوف جنود آسمانی را در کنف حمایت و کتایب عساکر روحانی در ظل رایت او باشند عرض هدیه کردن و نام پیشکش بزبان آوردن موجب خجلت و شرمندگی و مایهٔ ضجرت و سرافکندگی است ولی از آنجا که اولیای نعم و خداوندان کرم از رحمتی که دارند و از نظر عنایتی که بر حال بیچارگان میگمارند البته یکی را بجای هزار بدست مرحمت میگیرند و اندک را بجای بسیار از سر تعطف و تلطف می پذیرند این چاکر خاکسار و ذره بیمقدار فرهاد بن ولیعهد این یک جلد کتاب قاموس را که کاتبی بخط نیکو نوشته و از نظر ادیبان اریب گذشته است پیشکش آستان منیع البنیان و هدیه بارگاه رفیع الارکان صاحب مقام رضا و سلطان سریر ارتضا گل گلستان رسول و نوبادهٔ بوستان بتول ابن السبعة

الطاهرة و ابو الائمة الزاهرة سلیل سید البشر و شفیع یوم المحشر ضیاء المشرقین و امام الثقلین
صاحب الحجج و البراهین و وارث علوم الانبیاء و المرسلین مصباح الظلمات و مفتاح
المبهمات السلطان علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و ابنائه و امهاته افضل الصلوة
و السلام و اکمل التحیة و الاکرام بامید قبول و نیل مأمول معترفاً بالقصور و التقصیر و مکتفیاً
بالقلیل من الکثیر نمود که علماء اعلام و فضلاء کرام که طایف درگاه جلالت و عاکف بارگاه
امامت اند این کتاب را وقف مرقد منور و هدیه مضجع اطیب اطهر حضرت امامت داشته در
تصحیح لغات و تشکیل مشتبهات رجوع بآن نمایند بشرطیکه حسب الاستطاعه اوراق آنرا
از تمزیق و اجزاء آن را از تفریق مصون و مأمون داشته جزو کتابخانهٔ مبارکه نمایند
و از حوزهٔ روضهٔ طاهره و حوالی بقعهٔ زاهره خارج نکنند وقفاً صحیحاً شرعیاً و حبساً صریحاً
ملیاً یا سید الاصفیاء و امام الاتقیاء لا تحجبنی من بابک و لا تحرمنی من جنابک و اجعلنی فی
الدنیا من اللائذین بحضرتک و فی الآخرة من الفائزین بشفاعتک برحسب امر نواب اشرف
ارفع اسعد امجد والا ذی العز الشامخ و الشرف الباذخ شاهزاده آزاده الحاج معتمد الدوله
لازالت ایام عزته و شوکته
العلیة العالیة فرهاد میرزا دام اجلاله و افضاله بایراد و اثبات این کلمات صدق آیات ارادت
سمات پرداخت و انا الذلیل الضعیف محمود الشریف سنه ١٣٠٢

حضرت یعقوب علیه السلام در فقدان حضرت یوسف علیه السلام میفرمودند و مکرر می سرودند
و اشکها از دیدگان میریختند — یا یوسفاه یا ولداه یا قرة عیناه یا ثمرة قلباه فی ای
جب طرحوک فی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک فی ای ارض دفنوک

در نمرهٔ چهاردهم روزنامهٔ اختر که بتاریخ ۱۲ محرم الحرام سنهٔ ۱۳۰۳ مطابق ۱۲ اکتوبر سنهٔ ۱۸۸۵
مسیحی در اسلامبول طبع شده در باب مگس و منافع آن می‌نویسد

در باب منافع این حیوان ضعیف برای بنی نوع انسان روزنامهٔ (صحت) تفصیلی نوشته
بود ترجمهٔ آن را خالی از مناسبتی ندیده ذیلاً مینگاریم این یکی معلوم است که بمناسبت تغییر
موسم و در آمدن تابستان این حیوان بکثرت ظاهر میشود اگرچه در ظاهر مردم را اذیت
میکنند ولی باطناً فواید بسیار برای حفظ صحت بنی نوع بشر از وجود آنها حاصل میشود چنانکه
(درسن) نام حکیم که از اطبای حاذقه انگلستان است میگوید باوجود اذیتی که از نوع مگس بما
میرسد نباید او را مانند حیوان موذی نگاه کرد چه نوع مگس برای بنی نوع انسان از
حیوانات بسیار خیرخواه است و وظایف سودمندی که دربارهٔ حفظ صحت آدمیان از آنها بظهور
میرسد مستحق انواع احترامند که در آن باب لازمست برای اثبات مدعا شرح و بسطی داده
شود که همه کس را از کمال خیرخواهی و درجهٔ منافع این حیوان ضعیف در خصوص نگاهداری
صحت بنی آدم آگاهی حاصل آید در حالیکه مگس از پرواز مانده جائی می نشیند خواهید دید
که بمحض نشستن پاهایش را بهمدیگر مالیده پس انتهای پرهای خود گذرانیده بعد از آن دستهایش را
بلند نموده بسر و صورت خود بهمدیگر خیلی مالیده آنگاه باخرطوم خود تا هر جائی که میرسد بدنش را
میلیسد تماشاکننده چنین میپندارد که این عملیات محض بجهت طهارت است حال آنکه
مطلب غیر این است طبیب موما الیه بمناسبت تجربه و تحقیقی که خود بعمل آورده است میگوید
این عملیات که از مگس مشاهده میشود برای طهارت نیست بلکه برای تلف کردن هوام بسیار

کوچکی است (میکروب) نامیست که مخلوط هوا و مخل صحت و با ذره بین درصورتیکه بدقت نگاه
کرده شود مشهود میگردد هوام مذکور در حالت طیران مگس روی بال و پر آن جمع میشود
این است که مگس پس از فراغت از پرواز جائی که نشسته است بواسطهٔ دست و پا و خرطوم
هوام مذکور را که بوجود خود نشسته جمع کرده فرو میبرد طبیب مومی الیه نخست چنین گمان کرده
بود است که مگسها تخم خود شان را میخورند روزی در روی کاغذیکه مگسها نشسته مجلس بهانی
غریبی داشته اند بواسطهٔ ذره بین نگاه کرده دیده است خیلی هوام سفید صغیر الجثه روی کاغذ
جمع است و مگسها آن را طعمه میکنند پس همان کاغذ را پاک جائی کرده نگاه میدارد پس از
اندک زمانی کاغذ را معاینه میکند که باز هوام مذکور روی آن جمع شده و از این یکی
دریافته بوده است که خوراک مگسها پیوسته همین هوام (میکروب) نام بوده است نه تخم
خود شان طبیب مومی الیه میگوید این هوام برای حفظ صحت خیلی مضر است بعلت اینکه تولید
آن از کثافت است چنانکه در هر جا که مواد کثیفه است هوام مذکور بیشتر پدید آمده مگسها نیز
برای صید آنها آنجا جمع میشوند و این یکی واضح است نوع مگس در جائی که تمیز و پاک است کمتر
یافت شده و آنکه هست ضعیف و نحیف است ولی بخلاف جای کثیف که مگس در آنجا هم فراوان
و هم فربه و چاق است انتهی

و فی صحاح الجوهری مقله غمسه و فی الحدیث اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی
احد جناحیه سمّاً و فی الآخر شفاء انه یقدم السم و یؤخر الشفاء تم

اذا اطلق ابو الحسن فهو الکاظم علیه السلام وقد یعبر عنه بالحبر و العالم و العبد الصالح و اذا قیل

ابو الحسن الاوّل فهو الکاظم علیه السلام و ابو الحسن الثانی الرضا ع و ابو الحسن الثالث الهادی ع
و اذا اطلق ابو عبد الله فهو الصادق ع و ابو جعفر فهو الباقر ع و یقال له ابو جعفر الاوّل و ابو
جعفر الثانی الجواد ع و یقال للعسکری ابو محمد ع و کذا یقال للحسن السبط و قد یعبّر عن العسکری
بالماضی و یقال لعلی ع ابو الحسن و کذا یقال للسجاد ع و یقال للحسین ع ابو عبد الله و القائم علیه السلام
ابو القاسم و اذا قالوا روی عن احدهما یعنون به الباقرین علیهما السلام من حواشی مصباح
کفعمی علیه السلام

میرزا صادق شیرازی در تهنیت ورود بفارس گوید

خرّم بهار روز هوا و هوس رسید — فصل گل است و باده اگر دست کس رسید
از گریه‌های ابر بخندید بوستان — بر خاک مژده باد مسیحا نفس رسید
باد بهار آمد و آفاق زنده ساخت — آیا درین میان چه بمرغ قفس رسید
ای دل یکی بچشم تأمّل نگاه کن — جیش نشاط و عیش که از پیش و پس رسید
یعنی بفارس معتمد الدوله میرزا — آمد بکام ملتمسان ملتمس رسید
ای جان ظلم دیده بشارت که عدل خواست — ای دادخواه مژده که فریادرس رسید
ای فتنه گو بخسب که بیدار گشت بخت — ای دزد پای دار که میر عسس رسید
بر خلق فارس مژده تشریف او چنانک — گمگشته را ببادیه بانگ جرس رسید
از صارمش رسید بأعدای ملک و دین — چیزی که از زبانه آتش بخس رسید
شمشیر کین کشید گر از حد ترکمان — خون سپاه خصم برود ارس رسید

ای تهم پادشاه ز فرط علو جاه — گردون نیارفت که بگرد فرس رسید
تا رایت تو سایه فکن شد بملک فارس — از سایه اش بفر همایون مگس رسید
کردند بیو خلق زمین استراحتی — گر در زمان عدل تو ظلمی بکس رسید
صادق ترا سخن بدراز اکشید هان — کارت بوقتی که بگویند بس رسید

ثنائی گوید

میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم — که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه خواهد

غایة الجود بذل الموجود — قدم الخروج قبل الولوج

لا ادری

استاک بعدک بالاراک تعاذ و لا — باسم الاراک اقول سوف اراکا
وترکت تسمیة السواک تطیراً — من ان یکون ممتکی بسواکا

از سوانح خاطر خطیر اعلی حضرت همایونی روحی فداه و لا زال ناصرالدین الله

و بدمش صدرالافاضل راکه در چمن — خطبه میخواند از برای خاصگان انجمن

و فیه الاضمار قبل الذکر

تعد — تمد
اذا تعدیت فنم ولو علی
رأس الغنم

تعش — تمش
اذا تعشیت فدر
ولو علی رأس الجدر

[illegible]

خاقانی گوید

یک خری را بعروسی خواندند — خر بخندید و شد از قهقهه سست
گفت من رقص ندانم بسزا — مطربی نیز ندانم بدرست
بهر حمالی خواهند مرا — کاب نیکو کشم و هیزم چست

شیخ احمد غزالی گوید

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد — با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب — صد ملک نیمروز بیک جو نمی خرم

وفی الحدیث

الشتاء ربیع المؤمن — طال لیله فقام وقصر نهاره فصام

گفته اند دو چیز را بخاطر باید گرفت و دو چیز را باید فراموش کرد اما آن دو چیز که باید بخاطر داشت یاد خداست و مرگ وآن دو چیز را که باید فراموش کرد نیکی که در حق مردم کرده باشی و بدی که مردم در حق تو کرده باشند

شدائد الدنیا خمسة الدین ولو کان درهماً والبنات وان کان واحدةً والسفر وان کان فرسخاً والسؤال وان کان من الوالدین والفرقة وان کان سنوراً

قول الحکما

اذا ملک الاراذل هلک الافاضل اذا ساد اللئام باد الکرام اذا ارتفع الوضیع

الضبع الرفيع | لا

اذا امست عطشانا فلانزل الفطر

قال اعرابى

الخط فى الاذن للمرء لنفسه | والخط فى اللسان لغيره

لا

حسن قولك لا قبل بلى | وقبيح منك لا بعد نعم

قال رجل لابى العيناء يا مخنث فقال و ضرب لنا مثلا و نسى خلقه

هو

در قرآن مجيد ۲۳ نفر از انبياء عليهم السلام مذكور است

آدم عليه السلام در ۲۵ موضع مذكور است	نوح عليه السلام در ۴۲ موضع مذكور است
ابراهيم عليه السلام در ۶۹ موضع مذكور است	اسحق عليه السلام در ۱۹ موضع مذكور است
اسمعيل عليه السلام در ۱۲	لوط عليه السلام در ۲۶
يعقوب عليه السلام در ۱۶	هود عليه السلام در ۷
صالح عليه السلام در ۹	ادريس عليه السلام در ۲
شعيب عليه السلام در ۱۱	موسى عليه السلام در ۱۳۰
هرون عليه السلام در ۱۸	يوسف عليه السلام در ۲۶ موضع مذكور است
داود عليه السلام در ۱۶	سليمان عليه السلام در ۱۷

بشار ابن برد الاعمى
سنو عبدالبديع بدر
... يبيع بلقراط
۲۴

یونس علیه السلام در ۴ موضع مذکور است ایوب علیه السلام در ۴ موضع مذکور است

اسباط علیه السلام در ۳ زکریا علیه السلام در ۱۷

یحیی علیه السلام در ۵ عیسی علیه السلام در ۲۵

الیسع علیه السلام در ۲ الیاس علیه السلام در ۲

و اسمعیل دیگر که اشموئیل است در ۱ ذا الکفل علیه السلام در ۲

محمد خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در ۴ و احمد در یک موضع

و از صحابه همان اسم زید بن حارثه مذکور است و در دو آیه شریفه تمام حروف ا ب ت

که ۲۸ حرف در آن دو آیه جمع است یکی آیه ثم انزل علیکم من بعد الغم امنة نعاسا تا بذات الصدور

یکی آیه محمد رسول الله تا آخر سوره مبارکه فتح

مجسمه جدیدی که در پاریس ساخته اند برای بندر نیویارک که در اوائل

سنه ۱۸۸۴ مسیحی انگلیسی تمام شده و تا بحال چنین مجسمه از اول دنیا الی زماننا هذا ساخته نشده

شکل زنی است سیصد پارچه است که بیکدیگر وصل شود

ارتفاع او ۴۶ متر و کمری از پنجه پا تا سر

کلفتی سبابه دو متر

ناخن سبابه یک متر

سرش چهار متر از چانه تا کله

چشمش از یک متر چیزی کمتر

دماغ یک متر قدری زیادتر

از مناره ناپلیون در پاریس دو متر ارتفاع او زیادتر است از پا تا سر می‌توان در

جوف او حرکت کرد

۱۴۴ پله تا کله دارد در میان کله او چهل نفر با استراحت می‌نشینند

در جزیره بدلو در دهنهٔ نیویارک نصب خواهند کرد در روی سکوئی که ارتفاع آن

سکو ۲۵ متر است خرج سکو پنجاه هزار تومان ایران

خرج مجسمه دولتیان فرنگ تقریباً دویست هزار تومان ایران

وزن او دویست هزار کیلوگرم که یکصد و بیست هزار از آهن است و هشتاد هزار آن

از برنج است

یا من یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف

خدمت جناب آقا عرض سلام میرسانم از قصد حساد و کید اضداد و دبیب عقارب

تقریب اقارب زندگی بر این بندهٔ قاصر بلا نام حرام شده و در این مدت هر روز در خاکپای

همایون عرضهای خلاف کردند و سخنهای گزاف گفتند تا وحشتی و دهشتی برای اینجانب دست

داد از جمله عرایض یکی این بود که حاجب الدوله در عتبه عرش مرتبه بعرض رسانده بود که

جائی بودیم فلانی بعباس میرزا اخبار ضاره می‌نوشت و من بالای سر او ایستاده کاغذ را

میخواندم و این عرض از بدبختی من مقبول افتاد و هیچکس در مقام استعلام بر نیامد که در کدام

مکان و چه زمان کجا و چه جا چنین امری خطیر از آن حقیر سر زد ثالث این ماجرا کیست و باعث

این افترائیست که از غلامی چنان خطائی سر زند و انگهی مستطاع نبود که آن پست طالع
از بالای سر او نگاه کند و او نفهمد و از آن گذشته خداوند عزیز در محکم کتاب و مبرم خطاب
خود به پیشوای رسل و هادی سبل و عقل کل میفرماید یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ
فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین پس در این صورت اگر در دیوان
عدالت حاجی را با مجوب حاضر میکردند و بتحقیق این کار میرسیدند چه ضرر داشت کفی
بالله شهیداً راضی بودم که در صورت صدق بهر نحوی از انحاء عذاب و بهر نوعی از انواع
عقاب مؤاخذم سازند تا عبرت ناظرین و حیرت حاضرین میشدم و از آن عرض بعید که فتوی
قتل من بود خاطر بحر ذخایر همایون بتلاطم آمده و امواج نقمت تراکم حکم همایون صادر
شد که این بندهٔ عاصی ساخطاً عن بلده شاخصاً عن اهله و ولده در این سرمای زمستان
مقیم طالقان شوم و همه کس میداند که سرمای طالقان بچه حد و پایه است که درخت تاک در
آن ارض پاک بعمل نمیاید و یک خانه که بتوان مسکن کرد در آنجا نیست از شدت ثلوج مدتی
راه دخول و خروج مسدود میشود پس در این حالت سیاستی است که از مصدر ریاست صادر
شده و منافی با کمال مخافت باید پیمود ناچار دست تضرع دراز کرده گفت تا آفتاب از مغرب
بر نیامده در توبه باز است و باب انابت فراز بخدمت جناب جلالتمآب قوام الشوکة البهیة نظام
الدولة العلیة صدر اعظم افخم دام اقباله مراسله نوشتم که شفاعتی از این گناه در آستان
همایون کنند که این چند ماه زمستان در خانه بمانم فارحم علی افراخ بذی مرخ حمر الحواصل
لا ماء و لا شجر و پس از آن بحکم استخاره و استشاره خدمت نواب شاهزاده علیقلی میرزا ادام الله

افضاله رسیدم و ایشان را در خدمت سرکار جلالتمدار مهد علیا ستر کبری دامت عفتها و شوکتها
واسطه نمودم که بوجه طلق و لسان ذلق و بیانی کافی و حدیثی شافی در آن حضرت شفاعتی
کنند و ایشان در خاکپای فرقدسای همایون از زلت بندگان معذرت خواهند و از غفلت
چاکران مغفرت طلبند احسن لمن اسی واغفر لمن عصی گویند پس از چند روز باز خواست
یائس و یائس رسید خاب من استخار و خسر من استجار با این اوضاع جز اطاعت چاره نبود و جلی
تشویش عیال که مویه کنان و موی کنان زبان ملامت گشودند مرا تشویش انداختند که در صورتی
که در طهران که میزان حق و باطل در میان است چنین تهمتی بزنند و کسی فریاد نرسد پس از
آنکه مثل تو بیمار برنج و تیمار ساختی و در آن وادی اگر احادی باز خدیعتی کنند که فلانی اراده
فرار دارد یا چنین و چنان گفته و کرده و آفتی دیگر و مخافتی بدتر حادث شود ما چه چاره سازیم
فاذکر صبایا جبنا الیک تشوقا واذکر بناتک انهن صغار پس لابد و لاعلاج همه تفوقرا
استخاره کرده و از عالم السرایر والضمایر مسئلت نمود که فرجی و مخرجی عطا کند این آیه شریفه
آمد اذ اوی الفتیة الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا
پس معلوم شد لتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری از اسرار خفیه کلام معجز
ملک علام است و حضرت لوط اگر ناچار نبود نمیفرمود لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید
و حضرت موسی اگر حیران نمیماند جناب باری در بیان احوال و نمیفرمود فاصبح فی المدینة
خائفا یترقب از آن گذشته الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین از پادشاه جمجاه و از همه
کردن نقص نیست بلکه فخر مولاست که از ولی نعمت هراسان و ترسان باشد و ما مدت مدی

طرف الی احد الاقضیت بارزاق و آجال پس درین حالت واهمه و خیال قوت میگیرد بسا باشد که انسان بچون خود سعی کرده باعث هلاک خود میشود پس حفظ جان شرعاً و عرفاً واجب است یمشی المنایا الی غیری فاکرهها فکیف امشی الیها بارز الکتف و از سر کار در روز لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم در حضور شافع روز جزا شکایت خواهم کرد اگر این تفاصیل را بر سبیل حکایت بعرض نرسانید که تقصیر فلانی چیست بدعتی در دین و شنعتی در آئین نهاده یا لشکری شکست و قلعهٔ از دست داده یا بارزاق دنیا و افات دنیا پرداخته یا خیانتی در دولت و جنایتی در ملت گذاشته یا چنان کسی است که گمان داعیهٔ در حق او رود که بجزم ملکداری باید ازعاج و اخراج شود یا العیاذ بالله بابی بود که در عقیده اش خللی و در طریقه اش زللی باشد بقول استاد نه عمرو و معد یکریبم که بگوییم اعدات للحدثان سابغة و عدا علندا و نه نابغهٔ ذبیانی که بخوانم حولی بنی دودان لا یعصوننی مردی فقیر و حقیرم شب و روز بممارست ناموس و ممارست قاموس کوشیده مشغول درس و کتابم و بحث و آداب نه طایفه دارم و نه قبیله و نه واسطه و وسیله و نه حسد منصب و مال برده ام و نه در صدد مرتبه و جلال بوده ام با اینها احوال اخوانم فشروني بثمن بخس و اعوانم شروني بفساد و وخس یوسف از دست غیر چون نالد که بچاهش برادر اندازد پس با این حال انصاف بده تا در انصاف تو باز است که اگر بحکم استخاره عمل نمیکردم چه میکردم بلی اگر در مقام عرض و حال برآیند دور نیست که دو تقصیر برای این بنده وارد آرند پس بهتر آن است که خود در مقام اعتراف برآیم لا صغیرة بالاصرار و لا کبیرة بالاستغفار یکی این است که فلانی در عهد شاهنشاه مبرور انار الله برهانه

با نایب السلطنه مقام الفت داشت اولاً قال الله تعالی عزّ و جلّ قل لا املک لنفسی نفعاً و لا ضراً
الا ما شاء الله و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسّنی السوء در آن روزگار چه
میدانستم که حقوق و خدمت پادشاهی خواهد بود و آنگهی پادشاه قاهر قادری صبیه مرا
نامزد پسر خود کرده بود او که کفو کریم بود اگر فی المثل بفراشی یا اوباشی می بخشید مرا چه توانائی
و قدرت بود که خلاف کنم ثانیاً پس از فوت شاهنشاه مرحوم چندی نگذشت از خیالات
مرحوم امیر طوری شد که الفت بکلفت و خوشی بناخوشی انجامید که همه خارج و داخل شهادت
دادند کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر ثالثاً اگر این تقصیری
است که باید تا قیامت ملامت کشید و ندامت دید همه چاکران دربار همایون در عهد شاهنشاه
مبرور اسکنه الله فی بحبوحة الجنان حل و عقدی داشتند که بیان آنها با وجود عیان مایه خجالت
و اضرار است اگر بر همه عفو ملوکانه شامل شده معفو عن الذنب العظیم تکرماً و یبعد عن قول
الخنا متکبراً پس از این چاکر نیز عفو فرمایند سبقت رحمته غضبه چرا که همه بندگان حضرت
و چاکران دولت زیک شاخیم اگر شیرین اگر تلخ زیک بنیم اگر هشیار اگر مست و یکی
اینکه خواهند فرمود فلانی چرا با دولت بهیه انگلیس و مأمورین سفارت آن الفتی دارد و آشنائیست
اولاً اینکه این آشنائی را در عهد شاه مرحوم وقتی که سرکار شاهنشاه بهرات تشریف فرما شدند
و این بنده را در طهران نایب فرمودند بحکم ایشان با جناب سرجان مکنیل داشت و پس از آن
مأمور فارس شد بحکم اتحاد دولتین و قرب سرحد که دائماً مراوده بود آشنائی و دوستی
پیدا شد که خلافی در میان نیاید که در طهران شکایتی کنند و شکایتی رسانند تا کار بجائی

باعث عقوق نعمت پادشاهی؟

کشید که ارباب غرض این کار را افشاء اسباب کردند و باین تهمت و اغراض نفسانی مملکتی را به مهلکت
انداخته ما را از آنجا خواستند عالیجاه فرخ خان در آن هنگام و هنگامه در فارس بود
شاهنشاه مبرور میدانست که من با ایشان آشنائی دارم ولی آشنائی من هیچ ضرری بدین و
دولت نداشت لهذا در خاطرش اندیشه نبود هرگز باین مقالات اعتنا نکردند چنانچه چند
ماه قبل از رفتن ایشان در اغتشاش مازندران با اطمینان خاطری که داشتند این بنده را
مأمور فرمودند که طمع و شره حاجی نگذاشت ثانیاً اگر این مرحله را گناه دانند که هرکه با آنها
آشناست باید طرد قبایل و نفی محافل شود و بر این گناه باید از ابنای دولت و آشنای حضرت شکایت
کنند باید یکی از مملکت دارالمرز و طبرستان بلکه نصف ایران چشم بپوشند و در سیاست ایشان
کوشند و انگهی از آشنائی و دوستی من چه ضرری بدین و آئین واقع شده که در میان امثال
و اقران باید دور از وطن و مهجور از اهل و مسکن شوم امیر مرحوم با همه سختی و درشتی و کم لطفی چنین
عملی نکرد و از آن گذشته اظهار این مرحله از من قبیح است چرا که تصدیق نور آفتاب کردن
اظهار بدیهی کردن است اتحاد این دو دولت سالهاست اظهر من الشمس است و اشهر من الامس
در حفظ این دو دولت متفقین جانفشانی کردند و با اسلحهٔ رزم و امتعهٔ بزم و مردان کاری و گردان
پیکاری یاری نمودند اگر گمنامی با ایشان سلامی کرد نه دوستی چندین ساله را تاوانی و نه اتحاد
جانبین را خسرانی خواهد بود وانگهی در این طبقه کسانی بودند که ناموس دین و دولت بردند و
منکری نماند که نخوردند از همه عالماً اغماض شده و عامداً اعراض اگر از این عبد ذلیل نیز آن
ملک جلیل بگذرد از محتد پاک و عنصر تابناک آن پادشاه جمجاه بعید نیست عفو کن ای عفو در

نکردند و منکری نماند که

صندوق تو سابق لطفی و ما مسبوق تو اگر در این مراسله بث شکوی بود چون نفثة المصدور است معذور است مر این گفتها گر بود نا صواب بسوزان بآتش بشویان بآب والسلام

خبر ختام

من زنجبیل

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد والصلوة مرقوم میدارد که هر چند نسب سلاطین عثمانی ممالک روم و احوالات ایشان در تاریخ هشت بهشت و سایر تواریخ مشروح و مضبوط مسطور و مذکور است لکن چون قوه جا خطر را بعلت اطناب و اسهاب ضبط و احاطهٔ آن خالی از صعوبت و عسرت نبود بطور ایجاز و اختصار احوالات آنها درین مقاله نگارش میرود تا مستفیدان را فایده کلی بخشد و متتبعان را ضبط آن آسانتر باشد خروج عثمان بیک ابن ارطغرل ابن سلیمان شاه که ذکر سایر اجداد او در تاریخ هشت بهشت مذکور است در سنه ۶۸۷ هجری بوده و جلوس او بر سریر جهانداری بعد از اضمحلال دولت سلاجقهٔ روم در سنه ۶۹۹ هجری بوده و مدت سلطنت مشارالیه ۲۷ سال و در سنه ۷۲۶ بدار بقا خرامید و پس از او پسر ارشد ش اورخان ابن عثمان بیک پادشاه شد و مدت سلطنتش ۱۲ سال بود و بعد از او سلطان مرادخان ابن اورخان در سنه ۷۶۱ جالس سریر سلطانی گردید و مدت سلطنتش سی سال بود و بعد از او سلطان ایلدرم بایزیدخان ابن سلطان مرادخان در چهارم رمضان سنه ۷۹۱ پادشاه شد و در سال هشتصد و پنج هجری از سلطان صاحبقران امیر تیمور خان شکست خورده گرفتار گردید و در اردوی کیهان پوی امیر در شهر جبار شده

و در چهاردهم شعبان سنه هشتصد و پنج هجری در اق شهر من اعمال ولایت قرامان ازین جهان درگذشت و بعد از چندی امیر جمجا نعش او را با موسی چلبی پسر ایلدرم بایزید که در جنگ گرفتار شده بود بمدفن اصلی او شهر برسا فرستاد امیر سلیمان ابن سلطان ایلدرم بایزید خان که در فتنهٔ تیموری در روم ایلی حکمران بود بعد از مراجعت موکب امیر تیمور بنای سلطنت گذاشت و مملکت اناطولی بواسطهٔ سلطان محمد و عیسی چلبی برادران او که هر کدام در سر هوسی داشتند اغتشاش داشت امیر سلیمان لشکر کشیده به آناطولی آمد و شهر برسا را که پای تخت سلاطین روم بود مفتوح ساخت چون ممالک روم ایلی بواسطهٔ موسی چلبی که بعد از آمدن امیر سلیمان در آنجا خروج کرده بود مغشوش شد امیر سلیمان معاودت را اولی دانست و پس از مراجعت او موسی چلبی تاب مقاومت نیاورده در خفایای جبال متواری و هر روزی از جانبی آتش فتنه و آوازی میآمد چون امیر سلیمان شب و روز بشرب شراب ناب اشتغال داشت و از امور مملکت غفلت میورزید لهذا موسی چلبی روزی علی الغفله بشهر اورنه روم که پای تخت او بود ریخت و امیر سلیمان در حمام بشرب مدام مشغول بود همینقدر فرصت کرد که بر اسبی سوار و با چند نفر از محرمان خود بشهر قسطنطنیه که با والی او طرح یگانگی ریخته بود روان گردید و در عرض راه اهل قافله که او را دزد خیال کرده بودند گرفته مقارن این حال سواران موسی چلبی که بتعاقب فرستاده بود رسیده او را گرفته بشهر اورنه رسانیدند و موسی چلبی تیغ بی رحمی را آخته بقتل برادر خود پرداخت و کان ذلک فی سنه ۸۱۴ هجری و مدت سلطنت امیر سلیمان هشت سال و دو ماه و ده روز بود سلطان محمد ابن سلطان ایلدرم بایزید خان بعد از گرفتاری پدر خود ایلدرم بایزید طالب سلطنت شد و دختر کرا آهی

جائی بوده کرد و فرمی نمود و عیسی چلبی برادر بزرگ خود را از شهر برسا بیرون کرده جنگ نمود و
غالب آمد و اهل اناطولی با و مایل بودند چرا که از سایر برادران خود بهتر و با رعیت مهربان بود و
ایلی لشکر کشید بر موسی چلبی غالب گردید و او نیز برادر را بجرم اینکه چرا امیر سلیمان برادر
بزرگتر را کشت سیاست نمود و سلطنت او بعد از امیر سلیمان با استقلال ده سال بود و در محرم
الحرام ۸۲۴ هجری راه آخرت را پیش گرفت و بعد از و بر وساده سروری و مهتری سلطان
مراد خان ابن سلطان محمد بن سلطان ایلدرم بایزید جالس آمد و او در ۸۴۷ خود را از پادشاهی
معاف کرده به پسر خود محمد رجوع نمود و ولایات سایرین ایلی و فنشاد صاروخان را برای
مصارف خود قرار داد از آن کار پشیمان شد بر اریکهٔ خسروی جلوس نمود و در محرم ۸۵۵ و باز در ۸۵۰
بدار بقا خرامید مدت سلطنتش ۳۱ سال بود و بعد از و سلطان محمد فاتح بن سلطان مراد خان
ابن سلطان محمد پادشاه شد و در روز پنجشنبه ۱۶ محرم ۸۵۵ جلوس نمود و او پادشاه قادر
قاهر عادل باذل بود و در ایام حکمرانی او اکثر ممالک اناطولی و روم ایلی ضمیمهٔ ممالک سلطانی
گردید مثل قرامان و طرابزون و آل اسفندیار که معظم بلاد آن قطمونیه و سنوب است از اناطولی
و ممالک بوسنا و ارناوط و لاس و هرسک و سایر از روم ایلی و جزایر موره و جزیرهٔ
اغریبوز و بدللی و سایر که تفصیل آن در تاریخ هشت بهشت مسطور است و ولایت فسیح الارجای
قسطنطنیه که پای تخت قیاصرهٔ یونان و فرنگ بوده و بدان سبب او را فاتح لقب داده اند و بلدهٔ طیبه
مادهٔ تاریخ فتح قسطنطنیه است و در سال هشتصد و هشتاد و شش این جهان را بدرود کرده و مدت
سلطنت او سی و یکسال بود و بعد از و پای تخت سلاطین روم شهر قسطنطنیه شد و بعد از او سلطان بایزید

خان ابن سلطان محمد فاتح در سیم ربیع الاول ۸۸۶ حکمران گردید و ادریس ابن حسام الدین البدلیسی
حسب الامراء تاریخ هشت بهشت را برشتهٔ تألیف و تصنیف کشیده است و اختتام کتاب
در سنهٔ ۹۱۹ است که سلطنت سلطان سلیم است و در عصر او قران علویین عقربی در سنهٔ ۸۸۸ اتفاق
افتاد و ایضاً قران دیگر در سرطان در سنهٔ ۹۰۹ واقع شد القصه سال فوت او سنهٔ ۹۱۷ است
و مدت سلطنتش سی و یکسال بود و بعد از او سلطان سلیم خان ابن سلطان بایزید خان بن
سلطان محمد فاتح لباس خلافت در بر کرد و در سیزده صفر سنهٔ ۹۱۸ جلوس نمود و در اوائل
رجب سنهٔ ۹۱۹ در چالدران شاه اسمعیل را شکست داد و به تبریز آمد و هشت روز توقف کرده
مراجعت نمود و در سنهٔ ۹۲۰ مصر را مفتوح ساخت و در روز شنبه نهم شهر شوال المکرم سنهٔ ۹۲۶
ملک باقی را بر فانی ترجیح داد مدت سلطنتش ۹ سال بود و بعد از او سلطان سلیمان بن سلطان
سلیم خان تاج خسروی بر سر گذاشت و چهل و هشت سال حکمرانی کرد و در سنهٔ ۹۷۴ وداع تاج و
تخت کرد مدت سلطنتش ۴۸ سال بود و بعد از او سلطان سلیم ثانی بن سلطان سلیمان ابن
سلطان سلیم مالک ممالک شد و هشت سال سلطنت کرد و بعد از او سلطان مراد خان
ثالث بن سلطان سلیم ثانی بن سلطان سلیمان شهریار آمد در سنهٔ ۹۸۲ جلوس کرد و در سنهٔ
یکهزار و سه هجری سپری گشت مدت سلطنتش بیست و یکسال بود و بعد از او سلطان محمد بن
سلطان مراد خان بن سلطان سلیم ثانی صاحب اختیار شد و در سال یکهزار و دوازده هجری
فوت شد و نه سال پادشاهی نمود و پس از او سلطان احمد خان بن سلطان محمد بن سلطان
مراد خان زیب فزای تاج و تخت گردید چهارده سال حکمرانی کرد و در سنهٔ یکهزار و بیست و

شش ماه دولتش در محاق افتاد پس از او سلطان مصطفی خان بن سلطان محمد را که برادر
سلطان احمد مزبور است ارکان دولت بسلطنت برداشته بعد از یکسال و شش ماه او را خلع
کرده سلطان عثمان بن سلطان احمد را بپادشاهی برداشتند و او نیز چهار سال سلطنت کرد
در شهر رجب سنهٔ یکهزار و سی و یک او را با جمعی از اعیان دولت لشکریانش مقتول ساختند
و در ثانی بار سلطان مصطفی خان بن سلطان محمد را پادشاه و مدت سلطنت ثانی او یکسال و
سه ماه بود و بعد از او سلطان مراد خان رابع بن سلطان احمد را که برادر کوچک سلطان عثمان
بود امنای دولت عثمانی بر تخت نشانیدند و در محرم سنهٔ یکهزار و سی و سه هجری جلوس کرد
و در سال یکهزار و چهل و نه ترک این سرای فانی نمود و مدت سلطنتش ۱۷ سال بود و بعد از او سلطان
ابراهیم بن سلطان احمد پادشاه شد و ۹ سال سلطنت کرد و پس از او سلطان محمد رابع بن
سلطان ابراهیم در سنهٔ یکهزار و پنجاه و هشت در سن هفت سالگی حکمران گردید و مدت
سلطنت او چهل و یکسال بود و در سنهٔ ۱۰۹۹ هجری او را خلع کرده برادر او سلطان سلیمان خان بن
سلطان ابراهیم صاحب سریر شد و در رمضان سال یکهزار و یکصد و دو فوت کرد مدت سلطنت
او سه سال و نه ماه بود و بعد از او برادر دیگر او سلطان احمد خان بن سلطان ابراهیم را بپادشاهی
برداشتند و مدت سلطنت او نیز سه سال و نه ماه بود روز یکشنبه ۲۲ شهر جمادی الآخر
سنهٔ یک هزار و یکصد و شش راه آخرت را پیش گرفت و بعد از او سلطان مصطفی خان بن سلطان
محمد خان بن سلطان ابراهیم برادرزاده بتخت سلطنت ممالک روم جلوس کرد و نه سال و هشت
گذرانیده و آخر الامر او را خلع کرده محبوس ساختند و در حبس بسرای جاودانی خرامید و بعد از او

سلطان احمد خان بن سلطان محمد خان برادر کوچک سلطان مصطفی خان بروز چهارشنبه نهم
شهر ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و پانزده هجری بپادشاهی برداشته شد و در سال ۱۱۴۳ هجری
او را نیز از سلطنت خلع کرده برادرزاده او سلطان محمود خان را صاحب تاج و تخت نمودند و مدت
سلطنت سلطان احمد خان بیست و هفت سال بود بعد از او سلطان محمود خان بن سلطان
محمد خان بر دار خلافت دربر نمود و در محرم الحرام سنه یکهزار و صد و شصت هجری نادرشاه
افشار با او مصالحه کرد که در تاریخ جهانگشای نادری صورت عهدنامه مذکور است
و در شب یکشنبه یازدهم شهر جمادی الثانیه سال مذکور نادرشاه افشار را در منزل
فتح آباد دو فرسخی خبوشان کشتند و سلطان محمود خان چندی پس از او باز لوای عشرت را
برافراخت تا در سنه ۱۱۶۸ هجری لواء زندگانی اش نگونسار گردید مدت سلطنتش و بیست و
هفت سال بود و بعد از او سلطان عثمان بن سلطان سلیمان ثالث مالک رقاب شد و سه
سال پادشاهی نمود و در سنه ۱۱۷۱ هجری بسرای جاودانی عازم گردید و بعد از او سلطان
مصطفی خان بن سلطان احمد خان باده سلطنت را نوشید و جامه مکرمت را پوشید و پانزده
سال در امر جهانداری کوشید تا در سنه ۱۱۸۷ هجری طبل رحیلش خروشید و بعد از او کوکب
سلطان عبدالحمید خان بن سلطان احمد از سپهر شهریاری نمودار شده در سنه ۱۱۹۰ هجری سفیری
نزد کریم خان زند که پادشاه ایران و خود را در ظاهر وکیل لقب داده بود فرستاد
که شاید از تسخیر بصره بگذرد چرا که بصره را سلطان به تیول با درخود داده بود و کریم خان قبول
نکرد و صادق خان زند برادر کهتر کریم خان که مامور بصره بود کار را بر محصورین تنگ نمود تا بعد از

پانزده ماه محاصره در دویم ربیع الاول ۱۱۹۲ هجری بصره را مفتوح ساخت و چهار ماه در آنجا
توقف کرده علی محمد خان زند را در آنجا بحکومت گذاشته مراجعت کرد و اعراب منتفج در ثانی
با علی محمد خان پس از مراجعت صادق خان جنگ کرده و لشگر زندیه را در میان وحل
انداخته علی محمد خان مقتول شد و این خبر بکریم خان رسید در ثانی باز برادر خود صادق خان را
به تسخیر بصره فرستاد مشار الیه به بصره وارد شد و هنوز به تنبیه اعراب منتفج نکوشیده بود
که خبر فوت کریم خان ببصره رسید مراجعت کرد القصه سلطنت سلطان عبد الحمید خان شانزده
سال بود تا در سنه یکهزار و دویست و سه هجری مصمم سفر آخرت شد و بعد از او سلطان
سلیم خان ثالث بن سلطان مصطفی خان بن سلطان احمد خان خاتم خلافت در انگشت
کرد و در عهد او در سنه ۱۲۱۶ طایفه وهابی کربلای معلا را قتل عام نمود و لشگر فرنگ بر مصر
و اسکندریه غلبه کرد و خواست لشگر نظام مثل دول اروپا قرار بدهد لهذا اهالی شرع
اسلامبول و صاحبان اوجاق ینیک چری که در رتق و فتق مهمات دولتی قدرتی تمام
و شوکتی ما لا کلام داشتند بر او شوریدند حاجی ابراهیم نظامی که مؤسس این اساس بود
مقتول و سلطان را از امر جهان داری معزول ساختند و این کار در اوایل شهر ربیع الثانی
سنه ۱۲۲۲ هجری واقع شد و سلطان مصطفی را بسلطنت برداشتند و مدت سلطنت سلطان سلیم
نوزده سال بود بعد از او سلطان مصطفی خان بن سلطان عبد الحمید خان متربع نشین دسته
خلافت آمد و هفت ماه سلطنت کرد و در بیست و هشتم رمضان المبارک ۱۲۲۲ هجری سلطان
محمود برادر کوچکش بجهت اجماع عوام الناس که مایل بپادشاهی او بودند او را مقتول ساخت

و سبب قتل این بود که سلطان محمود با رؤسای لشکر ساخته بود که پای برادر را از میان ببرد؛
ولیکن اهل مملکت راضی نبودند از آنجهت اجماع نموده بودند و چون از نسل سلاطین عثمانی بجز سلطان
محمود کسی دیگر نمانده بود لهذا طوعاً او کرهاً بپادشاهی سلطان محمود راضی شدند و بعد از او سلطان
محمود خان ثانی بن سلطان عبدالحمید خان در اواخر سال سنه ۱۲۲۳ الهجری چون آفتاب از افق سلطنت
رخشان گردید و او پادشاهی با عزم بود گردنکشان ممالک روم را طوعاً و کرهاً بزیر حکم خود
آورده و در اواسط سلطنت خود با دولت ایران بنای کاوش گذاشت و با حجاج بیت الله الحرام
خلاف احترام گماشتگان او دلیل میآوردند و با سرحدنشینان حکام او بخلاف سایر ازمنه سلوک
میکردند و تجار ایرانی را در هر بلد که بودند محبوس نمودند با رسل و رسائل و اظهار دلائل امری
صورت نگرفت و ان النار من عودین تذکی و ان الحرب اوله الکلام ناکار از سفیر بشمشیر
کشید و از سلام و کلام بحسام و سهام رسید و از جانب دولت عثمانی محمد رؤف پاشا را بسر
عسکری و حکومت ارزنة الروم و توابع مأمور کردند و سر عسکر مزبور جلال الدین محمد پاشا
الشهیر بجان اوغلی را بسرداری و سایر پاشایان معتبر مثل حافظ علی پاشا و سلیم پاشا
و ابراهیم پاشا با پنجاه و یک هزار سوار و پیاده که بعد از شکست قشون رومی دفتر لشکر آنها
بدست افتاد معلوم شد و توپهای اژدر دهان بجنگ ایران روانه ساخت چنانچه برای هر یک از ایشان
پاشایان مزبور بلاد نگرفته آذربایجان را چون بلاد روم بپاشایان و رؤسای لشکر قسمت
نموده بود و از جانب دولت ایران نواب قمر رکاب نایب السلطنه عباس میرزای قاجار
با لشکر آذربایجان در حرکت آمد در شهر شوال المکرم سنه ۱۲۳۶ هجری در صحرای توپراق قلعه جنگ

درگرفت دلیران ایران که در شجاعت به پلنگان و شیران تعبیر میتوان کرد گوی نیکنامی را ربودند
در سه ساعت آن لشگر ذخار را که چون خار که از سیل کنده شود از جای برداشتند گفتی آتش
سوزان در نیزاری یا در دم سیل روان خاری است و جمیع اثاثه و مال و منال لشگریان روم
و سپاه آن مرز و بوم بدست غازیان نصرت آثار افتاد چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
چنان نماید شمشیر خسروان آثار و از پنجاه و یک هزار لشگر زیاد تر از ده هزار نفر جان بسلامت
بیرون نبردند باقی مجروح و مقتول و مأسور و مغلول گردیدند و حضرت ولیعهد دولت قاهره
لطف و مرحمت بر مجروحین مشغول آمد و آمیرخان سردار قاجار که خالوی حضرت ولیعهد
جلالت آثار بود منهزمین را تا گدوک خنش تعاقب کرد و در آن روز سی و دو عراده توپ قلعه
کوب بدست سپاه نصرت پناه افتاد و جناب سیادت انتساب میرزا ابوالقاسم قائم
مقام این دو شعر را برشته نظم درآورده حسب الامر ولیعهد نامدار بر روی آن توپها حک
گردید (چون سال بر هزار و دو صد رفت و سی و هفت قیصر بشد ز فتحعلی شاه رزمخواه عباس
شه ز امر ملک شد بمرز و بوم زین توپ صد گرفت بیک حمله زان سپاه) القصه بعد از
شکست لشگر روم سلطان محمود خان از در صلح و صفا آمد مصالحه فیمابین دولتین ایران و روم
قرار گرفت که تفصیل آن در تاریخ قاجاریه مثبت است و سلطان محمود خان چون دید که لشگر روم
اکثری از طایفه ینکچری و رؤسای آن طایفه در عزل و نصب سلاطین جری میباشند و در مهمات
ملکداری بصرفه و صلاح خود رفتار مینمایند و فی الحقیقه با وجود آنها سلطان را از سلطنت اسمی
است و این شکست را بهانه و چندی هم در این خیال سایر عظمای دولت روم را با خود متفق

متنق ساخته تا در سنه ۱۲۴۴ هجری از دولت روسیه شکست فاحش دیگر خورد و اکثری از ممالک را
با مبلغی گزاف حق الصلح بدولت روسیه باز گذاشت تا آخر تیغ قهر و غضب آنحضرت امری که
از قوهٔ خیال بشریه بیرون بود بعمل آورد و در یک روز هفتاد هزار کس از طایفه ینکیچری کشته
گردید و طایفه که سالهای سال صاحب اختیار و در عزل و نصب سلاطین مدار صاحب
اقتدار بودند بکلی بی نام و نشان گردیدند الحق کاری بزرگ و امری سترگ بود چرا که
طایفه که پس چون سلطان محمود خسروی را مفقود ساخته باشند و بیک باره بیخبر خود نابود
شوند امری است که جزم و عزم آن پادشاه را دلیل ظاهر و باهر است و پس از قتل جماعت
ینکیچری بنای لشگر نظام را در روم گذاشت و در دولت او محمد علی پاشا که بحکمرانی مصر
مأمور بود ترقی تمام کرد شامات و حلب و حجاز را صاحب شد و بکلی سلطان را از این ممالک
بی دخل کرد بجز سکه و خطبه سلطان را نامی نبود و در شب دوشنبه ۱۹ شهر ربیع الاول سنه ۱۲۵۵
قریب بطلوع فجر راه آخرت را در پیش گرفت و سبب فوت او را دو چیز نوشته اند یکی اینکه
دوستان محمد علی پاشا که در شهر اسلامبول بودند او را مسموم ساختند چرا که زیاده تر
از سه روز ناخوشی او طول نکشید دویم اینکه چون محمد حافظ پاشا سرعسکر را با لشگری
انبوه و قورخانه وافر بجنگ محمد علی پاشا فرستاده بود چون خبر شکست او بسلطان رسید
از غصه استیلای محمد علی پاشا که نوکر آن دودمان بود و شکست لشگر چنان که بجز خواست
خداوند یگانه دلیل دیگر نداشت از تیمار بیمار شد و در روز سیم این جهان را وداع کرد مدت
سلطنت او سی و دو سال و شش ماه بود بعد از او سلطان عبد المجید خان بن سلطان

محمود خان در روز دوشنبه ۱۹ ربیع الاول سنه ۱۲۵۵ پا بر تخت شهریاری نهاد و ولادت سلطان
عبد المجید خان در روز نوزدهم دوشنبه شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۳۸ دو ماه قبل از شکست دولت
روم که از دولت ایران خورد بوقوع پیوست و از سن او هفده سال و هفت ماه گذشته
که صاحب تاج او درنگ گردیده و در دولت او باتفاق دولت انگلیس قرار چنین شد که محمد علی
پاشا ولایات متصرفه خود را پس بدهد و بهمان مصر و توابع اکتفا نماید چون قبول نکرد لهذا
کار بجنگ کشید تا در سنه ۱۲۵۷ هجری سلطان غالب آمد و ولایات را متصرف شد و محمد علی پاشا
بهمان مصر و توابع قانع گردید که نسلاً بعد نسل مال او باشد و سلطان را دیگر از عزل و نصب او
اختیاری نبود و در این کار قرال نمسه و روسیه نیز موافقت داشتند و در عهد این سلطان محمد
نجیب پاشا کربلای معلا را در ۱۱ ذیحجه الحرام سنه ۱۲۵۸ هجری قتل عام کرد و از قراریکه بصحت پیوسته
زیاده از نه هزار بدرجه رفیعه شهادت رسیدند و مال بی اندازه بدست لشگر روم افتاد
و این سلطان کثیر الشتم و صغیر الجثه و قصیر القامه است و اکثر اوقات بواسطه کثرت مجامعت
علیل و رنجور است و تاکنون که زمان ربیع الاول سنه یکهزار و دویست و شصت شش هجری
است در ممالک روم برقرار و حکمران است و تاکنون مدت ۵۶۷ سال است که سلطنت
در دودمان عثمانی پایدار مانده است وتلک الایام نداولها بین الناس

مجمل حالات قتل کربلای معلا در بار اول و ثانی عبد الوهاب نامی از اعراب بادیه در بصره چندی
در نزد محمد اسمی بوجهل رسمی تلمذ مینمود پس از چندی از استاد بصری نکول و باصفهان نزول

کرد و از علوم عربیه و غریبه استحضار بهم رسانید و در احکام شرع بعضی تغییرات بعقیدهٔ خود داد
و بنای مذهبی جدید مخلوط از عقاید شیعه و سنی نهاد مانند اینکه آرایش روضات متبرکه بدعت
است و گذاشتن مهر در نماز چون سجده بر اوثان است و بغیر زیارت بیت الله الحرام زیارت
سایر بقاع شریفه حرام است عبد العزیز نامی از مشایخ نجد عقاید او را شنید و بغایت پسندید
چون عبد العزیز را خیال سروری در سر بود و عروج بر مدارج مهتری باختراع مذهب جدیدی
بهتر میدانست لهذا مصنفات او را در بلاد نجد شیوع داد و آن قوم ضلالت نهاد را وهابی
نام نهاد پس از اندک زمانی حشری وافر جمع کرد و روی به تسخیر حرمین شریفین آورد و از دفاین
و ذخایر مدینهٔ منوره لشکر خویش را آراست و بکعبه جوئی برخواست و قلعهٔ محکم در درعیه بنا کرد
یک دو بار بقصد نجف اشرف تاخت و از استحکام قلعه و اجتماع عرب خزاعی که شیعهٔ صحیح الاعتقادند
کاری نتوانست ساخت آخر الامر ولد اکبر خود سعود نام غیر مسعود را با دوازده هزار سوار غدار
بجانب کربلای معلا روانه کرد و در روز عید غدیر سنه ۱۲۱۶ هجری علی الغفله وارد کربلای معلا
شد و از کشش و کوشش و نهب و غارت و قتل و اسر آنچه توانست کرد و اکثری از علمای دین
مبین شهید شدند و از آنجمله جناب آخوند ملا عبد الصمد همدانی فیض شهادت را دریافت و از چوب
صندوق مطهر جناب خامس آل عبا سلام الله علیه سعود نامسعود در همان رواق گردون
طاق قهوه پخته خود و مقربانش آشامیدند در مدت شش هفت ساعت قریب شش هزار نفر
بغرفات جنان خرامیدند و فیض شهادت را دریافتند چون اکثری از اهل کربلا در روز بجهت
زیارت غدیر بآستان ملایک پاسبان حضرت امیر و مولی صغیر و کبیر سلام الله علیه شتافته

بودند لهذا از صدمهٔ این سیل بلا و شعلهٔ این آتش عنا ایمن ماندند و سعود نابکار رهیان روز عصری

راه دیار خود پیش گرفت بعد از چندی عبدالعزیز را کشتند و سعود باز باستقلال بود تا بسعی و اهتمام

محمد علی پاشا والی مصر و عزیمت ابراهیم پاشا ولد مشار الیه آثاری از وهابی و سعود در آن دیار باقی

نماند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون   اما مقدمهٔ ثانی اینکه بواسطهٔ کثرت اوباش

در نوبت نظام کربلا از هم گسیخت و هر فاجری در هر بلدی که متوجب عقوبت میشد از ترس

سیاست حاکم آن بلد بمفاد و من دخلها کان آمنا بعتبات عالیات میگریخت تا کار بجائی

رسید که از ازدحام اوباش که باصطلاح اهل کربلا یارامباز میگویند رشتهٔ اختیار از دست

حاکم کربلا که گماشتهٔ پاشای بغداد بود بیرون رفت سهل است که پاشای بغداد را هم

کسی اطاعت نمیکرد و خراج نمیداد بلکه برادر و مجاورین و سکنهٔ آنجا مجال زیست نماند هر

چند نفر از یارمباز سری داشت که علم عصیان میافراشت و علی رضا پاشای بغداد که

دوازده سال در آن سامان بحکومت قیام و اقدام مینمود از عهدهٔ این کار بر نیامد تا

محمد نجیب پاشا را از دولت عثمانی باین کار مأمور و او را از حکومت شام معزول و بحکومت

بغداد و توابع که در دولت عثمانی حاکم بغداد حکم وزیر ثانی دارد منصوب نمودند و آن نابکار

پس سفاک و بی باک و غدار و مکار بود هنوز در حکومت استقراری نگرفته بود که لشکر بجانب

کربلا کشید و توپهای اژدر دهان بقلعهٔ کربلا بست معلوم است که اجماع عوام در مقابل

قشون نظام صورت نخواهد گرفت بناء علی هذا تیغ بیرحمی را آخت و بقتل و اسر سکنهٔ آنجا

پرداخت پس از سه روز محاصره بروز یازدهم شهر ذی حجة الحرام سنهٔ یکهزار و دویست

پنجاه و هشت هجری کربلا را مفتوح و دل دوستان اهل بیت را مجروح ساخت سه ساعت حکم
قتل عام داد آنچه محقق شد نه هزار نفر در آن روز از حلیهٔ حیات عریان شدند و آنقدر مال و
جواهر و اثاث البیت و کتاب و زر و سیم بغارت رفت که محاسب وهم و خیال از تعداد
و تذکار آن مجال نمی یابد و در صحن مطهر حضرت عباس اسب و استر بستند و در میان
رواق حضرت عباس ع و جناب خامس آل عبا سلام الله علیهما هر که را یافتند کشتند بجز خانهٔ
جناب فخر المجتهدین حاجی سید کاظم رشتی که او را امان داد بر احدی ابقا نکردند هر که توانست
گریخت و هر که ماند رشتهٔ حیات را گسیخت و الواح را در روضهٔ منوره شکست و دل احباب را
خست و کان ما کان و وقع ما وقع پس از قتل عام قراری در امر ولایت داد در چهار دهم شهر
مزبور مراجعت کرد و ابن آلوسی که از فضلای اهل سنه و قاضی عسکر محمد نجیب پاشا بود این
دو شعر را در آن وقت برشتهٔ نظم کشیده است احسین و نفس طیب مرقدک الاولی :
رفضوا الهدا و علی الضلال تقلدوا حتی جری قلم القضاء بطهرها یوما فطهرها النجیب محمد و شیخ
عزیز ابن شیخ شریف نجفی در جواب گفته است اخسا عدو الله ان نجیبکم رفض الهدا
و علی العمی یتردد و لئن به و بک البسیطة دنست فاشر بطهرها الملیک محمد ایضا جناب
حاجی ملا محمود تبریزی در جواب گوید اخساء عدو الله کل نجیبکم کیزید کم شرب الدماء تعودوا
هذا الحسین و المدینة و الدم المهراق فیها و النبی محمد و ذا ایضا تبا لاشقی الاشقیاء نجیبکم
نصب الحسین و فی لظی یتخلد لا تعجبوا مما اتی اذ قد اتی بصحیحه ملعونة یتقلد
تاریخ تسلط ابراهیم پاشا ابن محمد علی پاشا بر رعیه نجد بعد از قتل عبدالله بن مسعود مطالعات الاوایل

بالفتح والنصر ۱۲۴۳

از خط مرحوم رکن الدوله اردشیر میرزا نقل شد   من زنبیل

اسامی سلاطین صفوی انار الله برهانهم که در نهصد و شش هجری خروج کرده سال جلوس شاه
اسمعیل است و در یکهزار و یکصد و چهل و هشت ۱۱۴۸ هجری که جلوس نادر شاه افشار است انقراض
دولتشان بوده است من البدایه الی النهایه دویست و چهل و دو ۲۴۲ سال طول کشید احوال
هر یک بر سبیل اختصار بیان میشود

اول شاه اسمعیل بن سلطان حیدر ولادت آن پادشاه ذیجاه اول صباح روز سه شنبه
بیست و پنجم شهر رجب المرجب سنه ۸۹۲ واقع شد والده آن سلطان جلیل الشان علمشاه خاتون
دختر امیر کبیر حسن بیک ترکمان آق قوینلو است و جد آنحضرت سلطان جنید است و جده اش
خدیجه بگم آقا خواهر امیر نامدار ازحسن بیک ترکمان است که مادر سلطان حیدر است و آن
سلطان فیروزی نشان از دو طرف با میر کبیر حسن بیک ترکمان میرسد تاریخ جلوسش
مذهبنا حق ۹۰۶

ثانی شاه طهماسب بن شاه اسمعیل تاریخ جلوسش لفظ ظل ۹۳۰ وفات شاه طهماسب شب سه
شنبه پانزدهم شهر صفر المظفر سنه ۹۸۴

ثالث اسمعیل میرزا ابن شاه طهماسب تاریخ جلوسش ۹۸۴ جلوس بحسب ساعت در روز چهارشنبه
بیست و هفتم جمادی الاولی سنه ۹۸۴ وفات شب بیست و سیم رمضان المبارک سنه ۹۸۵

رابع سلطان محمد مکفوف بن شاه طهماسب تاریخ جلوس در اواخر سنه ۹۸۵ هجری

خامس شاه عباس بن سلطان محمد تاریخ جلوس ظل الله سنه ۹۹۶
سادس شاه صفی بن سام میرزا ابن شاه عباس جلوسش در شهر جمادی الاخری تاریخ
جلوس ظل حق سنه ۱۰۳۸
سابع شاه عباس ثانی ابن شاه صفی جلوسش در شب جمعه شانزدهم شهر صفر المظفر تاریخ
جلوس ظل معبود سنه ۱۰۵۲
ثامن شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی جلوسش در سیم شعبان المعظم سنه ۱۰۷۷ تاریخ جلوس بس
تاسع شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان تاریخ جلوس لفظ ظهر است ۱۱۰۵ گویند چون خبر
فوت شاه سلیمان صفوی و جلوس شاه سلطان حسین باورنگ زیب پادشاه هندوستان
رسید گفت دریغ که وقت زوال دولت است و در یازدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۳۵ هجری
مطابق پارس ئیل ترکی خاقان سعید شهید را بفرح آباد اصفهان برده افسر سرداری را
بر سر محمود افغان ولد امیر ویس غلجه نهادند و شهادت آن پادشاه بحکم اشرف افغان در
سال ۱۱۳۹ هجری اتفاق افتاد
عاشر شاه طهماسب ثانی ابن سلطان حسین تاریخ جلوس آخر ماه محرم سنه ۱۱۳۵ چون در آخر
ماه محرم خبر سنوح واقعه اصفهان در قزوین بشاه طهماسب ثانی رسید و بر اورنگ شاهی جلوس
نمود نکته سنجان قزوین آخر ماه محرم را تاریخ جلوس یافتند و شهادت شاه طهماسب بدستیاری
رضا قلی میرزا ولد ارشد و اکبر نادر شاه در بلده سبزه وار در روز هفتم شهر صفر المظفر سنه ۱۱۴۸ اتفاق
افتاد با دو نفر پسر او عباس میرزا و سلیمان میرزا و سبب قتل او این بود که در فتنه شاه جهان آباد

وقتل عام آن بوده خبر قتل نادرشاه در ایران شیوع یافت رضاقلیمیرزا از خوف خود که مردم
بدودمان صفوی راغب بودند مبادا مظهر فرصت شوند شاه طهماسب را شهید کرد و نذکه دیگر
اسمی از آن سلسله نماند واتفاقاً همین روز نادرشاه از شاه جهان آباد حرکت کرد
تاریخ جلوس نادرشاه بتاریخ الخیر فیما وقع بریدند شاهان زشاهی طمع ۱۱۴۸
هجری است که نکته سنجان قزوین لاخیر فیما وقع خواندند ایضاً تاریخ جلوس آن شه نیک سیر
ذوالقرنین است تاج اقبال بسر که عدد یک بر عدد ذوالقرنین افزوده میشود و در تاریخ
وفات او شاعری از شعرای هندوستان برسم تعمیه گوید رخت بست از تخت هستی شهریار
چون عدد شهریار را از عدد تخت هستی نقصان کنند ۱۱۵۹ باقی میماند و یک سال از تاریخ
ناقص است که تاریخ مقتول شدن او ۱۱۶۰ بوده است

نسب سلاطین قاجاریه خلد الله ملکهم السلطان ناصرالدین شاه ابن السلطان محمد شاه ابن
ولیعهد الامجد الاعلی عباس میرزا ابن السلطان فتحعلی شاه بن حسینقلی خان الشهیر بجهانسوز شاه
بن السلطان محمد حسن خان ابن الامیر فتحعلی خان بن شاه قلی خان بن محمد ولی آقا بن مهدی
آقا بن محمد قلی آقا که از آقایان قاجار قوانلو است از تیره اشاقه باش از سلسلهٔ ترکمان آق قویونلو
و سلطان قاهر قادر اعنی خاقان سعید شهید آقا محمد خان عم اکرم فتحعلی شاه است
و محمد حسن خان قاجار را نه پسر بود السلطان آقا محمد خان که ارشد و اکبر و با حسینقلی خان
والد فتحعلی شاه از یک مادر بودند و باقی اسامی اولاد آن امیر نامدار از این قرار است
جعفرقلیخان مرتضی قلیخان مصطفی قلیخان علیقلی خان رضاقلیخان مهدیقلیخان عباسقلی خان

وشاهقلی خان را نیز دو پسر بود یکی فتحعلی خان که جد سلاطین نامدار است و یکی فضلعلی خان که جد امراء کبار است ایل قاجار متفرع بر دو فرقه هستند یکی آشاقه باش و دیگری یوخاری باش و هر کدام از این دو فرقه بر شش تیره است طایفهٔ آشاقه باش از این قرار است قوانلو عزالدینلو شام بیاتی قراسالو زیادلو داشلو و طایفه یوخاری باش از این قرار است دولو قیاخلو کرلو کهنه لو خزینه دارلو سپانلو و شام بیاتی را بعضی ملحق بطایفهٔ قاجار میدانند که از اصل قاجار نمی شمارند و اصح این است که ایشان قاجار نیستند و در میان این دوازده تیره طایفه کرلو از سایر پست تر است مثل باهله در عرب

شهادت خسرو عالیمقدار محمد حسن خان قاجار که جد فتحعلی شاه است در شهر جمادی الآخر سنه ۱۱۷۱ هجری بدست سبزعلی نام نوکر خودش که بتحریک قاجاریهٔ یوخاری باش مرتکب این عمل شده بود بوقوع پیوست در جر گلباد مازندران مابین اشرف و استرآباد بعد از شکست او از شیخعلی خان زند سردار کریمخان وکیل

وفات مرحوم حسینقلی خان بن محمد حسن خان که والد خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار است در سال ۱۱۹۰ هجری بتحریک قاجاریه یوخاری باش بدست ترکمانان در خارج استراباد شهید شد و تفصیل واقعه در تاریخ گلشن مراد ایراد یافته

وفات خاقان سعید شهید آقا محمد خان شب شنبه بیست و یکم شهر ذی الحجه الحرام سنه ۱۲۱۱ در قلعه شوشی اتفاق افتاد بدست جسارت دو سه تن از خدمتگذاران و غلامان بوده است

که دو درد و سمت آن فرزندان زمان بودند و بسبب خطای خود تعیین کردند که در معرض سیاست
میآیند انتهاز فرصت کرده شبانه بخوابگاه آن پادشاه یگانه رفتند و بکفران نعمت بقتل
ولی نعمت پرداختند

وفات مرحوم مبرور خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار عصر روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الثانیه
سنه ۱۲۵۰ در دار السلطنهٔ اصفهان دو ساعت بغروب مانده در عمارت هفت دست واقع
گردید و در دار الایمان قم مدفون شد طاب الله ثراه

تاریخ جلوس آن پادشاه ذی جاه بر تخت سلطنت بواسطهٔ شهرت لقب که قبل از پادشاهی
به باباخان مشهور بوده لفظ باباست باین معنی که لفظ بابا یک با و الف است و ایضاً
یک با و یک الف چون این را برقم هندسی بنگارند بکذا ب ا ب ا ۱ ۲ ۱ ۲ هزار و دویست و دوازده
میشود که سال جلوس آن شهریار کامکار است و لفظ فتحعلی شاه قاجار با تاریخ سالی ۱۲۰۹ که مرحوم
خاقان از جانب خاقان شهید ملقب بجهانبانی و ولیعهدی و حکومت فارس سرافراز
شدند که سال هزار و دویست و نه هجری بود مطابق است که فی الحقیقه در همان سال معنی
سلطنت را داشتند تا بظاهر نیز صاحب تاج و تخت شدند و از غرایب لفظ قاجار
نیز در عدد باشه مطابق است و تاریخ وفات آن پادشاه مغفور این است پادشاه
ایران در اصفهان مرد و ایضاً وا روز گشت ایران

ولادت لیث غالب شهریاری و غیث سحاب جهانداری و سیف غراب جهان داری
ولیعهد دولت جاویدمدار نایب السلطنه عباس میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار روز چهارشنبه

چهارم ذیحجه الحرام سنه ۱۲۳۰ اتفاق افتاد نه ساعت و بیست و هشت دقیقه از روز مزبور گذشته در
قصبه طیتبه نوا از ییلاقات و کوهستان مازندران وفات مزبور ولیعهد مبرور البسه الله حلل النور شب پنجشنبه
دهم جمادی الثانیه سنه ۱۲۴۹ هجری در مشهد مقدس رضوی علی ساکنها آلاف التسلیمات و
التحیات واقع و سانح شد و دلیل وفات موافق احکام نجومی این بود که در آنسال که سال
شمسی بود طالع تحویل سنبله و انتها نیز برج سنبله رسیده بود عطارد در اصل طالع
محترق و در طالع تحویل نیز راجع و محترق بود و مقارنه نحسین در سنبله واقع شد که یکی صاحب ششم
و یکی صاحب هشتم است مهره این فن در این سال بر وفات و زوال حکم کردند اللهم اغفر له
بحق محمد و آله

وفات مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا که اکبر اولاد ذکور خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار
بود در روز پنجشنبه بیست و ششم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۳۷ در طاق کرا وقت مراجعت از سفر بغداد
هنگام عصر اتفاق افتاد

وفات مرحوم حسینعلی میرزا فرمان فرمای فارس که پنجم پسر خاقان مغفور است در دار الخلافه
طهران شب پنجشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول من شهور سنه ۱۲۵۱ بناخوشی وبا اتفاق افتاد
عمر شریفش چهل و هفت سال و شش ماه و پانزده روز قمری

تاریخ جلوس سلطان عادل محمد شاه قاجار ظهور الحق است سنه ۱۲۵۰ و ایضاً ظفر کل که در شب
یک شنبه هفتم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۵۰ در دار السلطنه تبریز واقع شد وفات آن پادشاه عادل
باذل در شب سه شنبه ششم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۶۴ در قصر جدید محمدی که در غربی قریه تجریش من

من توابع طهران در همین سال بنا نهاده بودند واقع شد دو ساعت و سی و پنج دقیقه از شب مزبور
گذشته و مدت عمر آن پادشاه رحیم و کریم چهل و یکسال و یازده ماه قمری بود و آن شهریار
کامکار در دوازدهم صفر المظفر سنه ۱۲۵۰ از خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار خلعت ولایت
عهد و نیابت سلطنت را بالارث و الاستحقاق پوشیدند و در شب یکشنبه هفتم رجب همان
سال در دار السلطنه تبریز بر تخت سلطنت جلوس فرمودند و مدت سلطنتشان از تاریخ
جلوس تبریز چهارده سال و سه ماه کشید و روز پنجشنبه نهم شهر شوال سنه ۱۲۶۴ نعش آن پادشاه را
از قصر جدید با شوکت و سلطنت بباغ لاله زار آورده امانت گذاشتند و پس از ورود موکب
مسعود سلطان ناصر الدین شاه قاجار روز پنجشنبه دوازدهم شهر ذی حجه سنه ۱۲۶۴ جنازه آن
پادشاه را از باغ لاله زار حرکت داده بخاک پاک قم روانه فرمودند و از غرایب اینکه ولادت
آن پادشاه روز سه شنبه ششم ذی قعده و وفات ایشان شب سه شنبه ششم شوال اتفاق
افتاد و روز پنجشنبه بباغ لاله زار آورده هم در پنجشنبه بجانب قم حرکت دادند و روز چهارشنبه
هیجدهم شهر ذیحجه سنه ۱۲۶۴ که روز غدیر بود در قم بخاک سپردند تاریخ وفات محمد پادشاه در
قصر جدید مرد سنه ۱۲۶۴ و ایضاً تاریخ وفاتش العاقبة للمتقین ۱۲۶۴
وفات امیر کبیر حاجی محمد حسین خان قاجار مروی که از تیره عزالدینلوی قاجار و از امرای
کبار خاقان عالیمقدار فتحعلی شاه قاجار بود روز پنجشنبه بیست و یکم شهر جمادی الثانیه سنه ۱۲۳۴
سه روز قبل از عید نوروز اتفاق افتاد
وفات صدر اعظم افخم میرزا محمد شفیع که از اجله وزرای روزگار بود در نوزدهم شهر رمضان

المبارک سنه ۱۲۳۴ در دار السلطنه قزوین واقع شد

وفات حاجی محمد حسین خان اصفهانی که بعد از فوت میرزا محمد شفیع صدر بمنصب جلیل صدر اعظمی سرافراز بود در صبح روز چهارشنبه سیزدهم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۳۹ در دار الخلافه طهران در سن شصت و چهار سالگی واقع شد رحمة الله علیه و لفظ صدر الاعظم ۱۲۲۵ تاریخ آثار صدارت حاجی محمد حسین خان اصفهانی است

تاریخ وفات مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله که منشی الممالک خاقان مغفور و از فضلای مشهور است و در شعر نشاط تخلص میکرد سنه ۱۲۴۴ هجری است محمد زمان خان قاجار متخلص به منصف در تاریخ وفاتش گفته از قلب جهان نشاط رفته

وفات استاد الخطاطین میرزا احمد شاملو سنه ۱۲۴۳ هجری است نواب شاهزاده ملک ایرج میرزا در تاریخ وفاتش گوید قدمات بعده الخط

فاضل همدانی میرزا ابو القاسم در وزارت مرحوم حاجی میرزا آقاسی گوید بی غرتی بعزت رسید ۱۲۵۰

تاریخ عزل میرزا تقی خان اتابک اعظم و امیر نظام سنه ۱۲۶۸ هجری است لفظ شب جمعه بلیسم محرم تاریخ است و ایضاً کو امیر نظام و ایضاً مرد بزرگی تمام شد ۱۲۶۸

تاریخ صدارت میرزا آقا خان صدر اعظم که بعد از عزل امیر نظام بمنصب صدارت عظمی قرار یافت تعز من تشاء

تاریخ ظهور و خروج سفاح که اول خلفای بنی عباس است لفظ صبس است ۱۳۲ او تاریخ

انقراض دولت بنی عباس و هلاکت مستعصم خلیفه که آخر خلفای بنی عباس و در دست
هلاکو خان بهلاکت رسید لفظ خون است ۶۵۶ و مدت خلافت و سلطنت بنی عباس
پانصد و بیست و چهار سال است ۵۲۴

من غرایب الاتفاق لفظ الموت ۴۷۷ تاریخ خروج حسن صباح در قلعهٔ الموت قزوین
است

تاریخ ولادت و وفات شیخ الرئیس ابو علی ابن سینا

حجة الحق ابو علی سینا	در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کرد کسب جمله علوم	در تکز کرد این جهان بدرود

و در تاریخ وفات آن حکیم دانشمند را در چهار صد و بیست و هشت نوشته اند که با این
شعر یک سال تفاوت دارد و الله اعلم

وفات شاه طهماسب صفوی در زمان نهصد و هشتاد و چهارم در تاریخ آن گفته اند که دو دانگ
امام تاریخ اوست زیرا که لفظ امام در عدد هشتاد و دو میباشد و دوازده بار هشتاد و دو مطابق
عدد نهصد و هشتاد و چهار است

بابریه

وفات سلطان ظهیر الدین محمد بابر در هندوستان در نهصد و سی و هفت بود و بعد از آن همایون
پادشاه بسلطنت نشست و او در نهصد و شصت و سه بتاریخ همایون پادشاه از بام افتاد راه
فنا پیش گرفت پسرش سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه بسلطنت نشست و بر وسعت ملک

افزود و پنجاه و دو سال سلطنت کرد در سال هزار و شانزده هجری وفات یافت پس از او خلف
الصدق ارجمندش جهانگیر نورالدین محمد سلیم پادشاه غازی بجای پدر نشست و مدت شانزده
سال سلطنت کرد و بعد از وفات او پسرش شاه جهان شهاب الدین محمد صاحبقران
ثانی جلوس نمود و دارای کل هندوستان شد و در آخر مایل ترک تاج و دیهیم گردیده
بفرزند خود اورنگ زیب بازگذاشت آنگاه محمد اورنگ زیب بسلطنت نشست و در هزار و
نود و پنج هجری سلطان هندوستان اورنگ زیب بوده است

بالجمله اکبر پادشاه در سال یکهزار و چهارده هجری رخت حیات بست و بعالم جاویدان رفت
مدت سلطنت او پنجاه و دو سال بود آنگاه نورالدین جهانگیر پادشاه فرزند او بر تخت
سلطنت نشست و مدت بیست و دو سال بفراغ خاطر و کمال اقبال سلطنت کرده در هزار و
سی و هفت او نیز بعالم دیگر رفت و بعضی در هزار و سی و شش نوشته اند و لفظ جهانگیر از جهان
رفت در تاریخ وفات ثبت کرده اند

	چو تاریخ وفاتش جست کشفی		خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت	

بعد از او شاه جهان پادشاه بر تخت نشست و شاه جهان آباد از بناهای اوست بعد از
سی و یک سال حکمرانی بسبب اختلاف در اخلاف و مخالفت اولاد عزلت گزیده در سال یکهزار و
هفتاد و شش هجری رحلت بسرای جاودانی کرد در تاریخ او گفته اند ز عالم سفر کرد شاه جهان
ایضا شاه جهان وفات کرد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه هم در حیات پدر خود شاه جهان
بر تخت سلطنت جلوس کرد برادر خود دارا شکوه را که ولیعهد بود بکشت و پدر را حبس نظر

و بمنزلت مقرر داشته این بیت را سکه زد

سکه زد در جهان چو بدر منیر | شاه اورنگ زیب عالم گیر

ظریفان هندوستان تحریف کرده میگفتند

سکه زد در جهان چو نان و پنیر | شاه اورنگ زیب باگیر

این واقعات در سال هزار و شصت و شش هجری بود و بعضی شصت و هفت گفته اند و ملک سلطنت اورنگ زیب با رونق و بهر گونه مدح و وصف مستحق بود و مورخین هندوستان وقایع ده ساله او را از اول جلوس نوشته اند بعد از آن خود منع کرده و بتفصیل مضبوط نیست بعد از چهل و پنجسال در سال هزار و یکصد و یازده هجری وفات یافت و در تعزیه او گفته اند ای فلک آهسته رو کاری بس آسان کرده هند را از مرگ عالم گیر ویران کرده بعد از وفات او یک چندی امر سلطنت در هند رونق نداشت تخت بهادر شاه پسر اورنگ زیب را بر تخت نشانیدند و کارش رونقی نیافت پس از او در سال یکهزار و یکصد و بیست و پنج هجری فرخ سیر پادشاه را بر تخت نشانیده و در تاریخ او گفته اند

فرخ سیر آن مظهر عدل و انصاف | شاهنشه دریا دل دارا اوصاف
تاریخ جلوس اوست در کشور هند | این مملکت آباد شد و جزیه معاف

و مدت سلطنت او امتدادی نیافته و گذشت آنگاه رفیع الدرجات بسالی اندک حکمرانی کرده بعد از او رفیع الدوله فرمان روا شد و مدتی بر نیامد تا در سال یکهزار و یکصد و سی و سه هجری محمد شاه که از نسل بهادر شاه بود سلطنت یافت و وزارت بر دستور معظم

نظام الملک مسلم شد محمد شاه عیش طلب با لهو و لعب والفت داشت همیشه بباده و مطرب مانوس
و جوانان نوخاسته را دوست میداشت مقربانش با وزیر نظام الملک که پیرمردی
صاحب مرتبه بود تمسخر میکردند عاقبت کدورت حاصل و آتش نفاق در میانه مشتعل شد
از جانب وزیر بحضرت نادر پادشاه که در ایران و خراسان خروج کرده بر سریر سلطنت
عروج یافته بود اظهاری رفت که لشکر بی غوغای مگس و ملک هندوستان بی شحنه و عسس
مانده است اگر رایت ظفر آیت بدین جانب گراید و پادشاه بهندوستان آید گنج بی رنج
آماده و جمعی بخدمت منتظر و ایستاده اند حضرت نادر که پادشاهی قاهر و قادر بود بهندوستان
آمده در جنگها مظفر شد و شاه جهان آباد را مسخر کرد تفصیل واقعات در تاریخ نادری مسطور
است بعد از ورود شاه جهان آباد ساعتی چند بقتل عام اشارت راند آنگاه بر تخت
طاوسی مرصع نشسته محمد شاه بحضورتش آمد و او را بر تخت دیگر نشانید و ولایات قندهار
و کابل و بعضی بلاد را ضمیمه ایران کرد و مملکت هندوستان و شاه جهان آباد را کماکان
بمحمد شاه مقرر کرده تاج بخشی نمود و دختر محمد شاه را برای پسر خود بخواست و از آنجا
بجانب سند رفته پیشکش و مال فراوان بگرفت و بایران مراجعت کرد و در سال یکهزار و
یکصد و شصت در خراسان کشته شد در تاریخ او برسم تعمیه گفته اند زحمت بست از تخت
هستی شهریار   و موافق این تاریخ ۱۱۵۹ معلوم میشود و یکسال نقصان دارد القصه هم
در آن نزدیکی محمد شاه در هندوستان مسافر ملک عدم و کار هندوستان پریشان و درهم
شد بلکه تاکنون که سال هزار و دویست و ده هجری است در ایران و هندوستان پادشاهی

با نام و نشان بر تخت نشسته در هر ملکی از ایران کسی حکمران است و هندوستان بی نظم و
بی سامان شاه جهان آباد و اکبرآباد در تصرف انگریز و فرنگان آمده است عالی گوهر را
که از سلسلهٔ سلاطین ناموروناپیداست در شاه جهان آباد باسم سلطنت بی رسم باقی
گذاشته روزی چهار پنجهزار روپیه برای خرج او مقرر داشته اند ملک پنجاب و صوبهٔ سند
بتصرف سنگ صاحب درآمده و برخی صوبه و قلعهٔ ملتان با نضمام کابل و قندهار و کشمیر
و غیرها در تصرف اولاد احمد شاه افغان است و کلهاور و بعضی قلعه جات در تصرف بهادر
خان و کیچ و مکران و کوهستان در حکم اولاد نصیر خان است باقی بتفرقه از همین قبیل

والله حسبنا و نعم النصیر و نعم الوکیل

ذیل تاریخ سلاطین بابریهٔ هندوستان که از منتخب تاریخ سیر المتأخرین نقل شده و تاریخ
مذکور در سال هزار و صد و نود و پنج هجری با تمام رسیده است در تاریخ مذکور آورده
که اورنگ زیب بعد از حبس پدر بر تخت نشست جلوس او در سال هزار و شصت و هشت
هجری بود و کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم مطابق تاریخ است و در عهد پدرش
شاه جهان رسم سکه آن بود که بر یکروی اشرفی و روپیه کلمهٔ طیبه و نام خلفای اربعه و بر
روی دیگر نام پادشاه مسکوک میشد اورنگ زیب این را دور از ادب شمرده سکهٔ زر را
مقرر کرد که بر یک روی اشرفی این شعر سکه زنند سکه زد در جهان چو مهر منیر شاه اورنگ
زیب عالمگیر و بر روی دیگر سال جلوس و نام بلدهٔ دار الضرب مقرر شد و در روپیه و نقره
بهمان وضع سکه زنند الا اینکه در شعر مذبور بجای مهر منیر لفظ بدر منیر اختیار شد و بعد از

هشت سال از جلوس او پدرش شاه جهان وفات کرد وفات اورنگ زیب را در سال هزار و صد و هیجده هجری نوشته و این مصراع را در تاریخ ثبت کرده است برفت از جهان پادشاه ولی بعد از اورنگ زیب فرزند او سلطان محمد بهادر شاه عالم جلوس کرد در محرم سنه ۱۱۱۹ و او مذهب شیعه داشت و ساعی بود که مذهب شیعه ارواج دهد از تعصب سنیان و عادت چند ساله هندیان مقدور نشده و بعد از پنج سال سلطنت در سال ۱۱۲۴ از هجرت وفات کرد و در تاریخ نوشته از وفاتش بی سروبی پا شدند فیض و فضل و نعمت و عدل و کرم بعد از رحلت او محمد معز الدین جهاندار شاه پسر بهادر شاه بر تخت نشست بعد از هشت ماه سلطنت برادرزاده او فرخ سیر ولد عظیم الشان ابن بهادر شاه بر او خروج کرده با یکدیگر محاربه کردند و جهاندار در عرصهٔ کارزار شکست خورده فرار اختیار کرد و بعد از آن بامر فرخ سیر مقتول شد (فرخ سیر)

فرخ سیر شش سال و چهار ماه حکومت کرده امرای هندوستان بر او شورش نموده او را عزل و حبس کردند این واقعه در سال ۱۱۳۱ بود در واقعهٔ او کلمهٔ فاعتبروا یا اولی الابصار را تاریخ گرفته اند هم در ربیع الثانی سنه ۱۱۳۱ رفیع الدرجات نبیره بهادر شاه را بر تخت نشانیدند و او مسلول بود در ماه رجب همان سال رحلت کرد و برادر او رفیع الدوله نبیره بهادر شاه را بسلطنت برداشتند و او نیز در ماه شوال همان سال بمرض اسهال مبتلا شده درگذشت بعد از آن روشن اختر ولد خجسته اختر جهان شاه و هو ابن بهادر شاه بن اورنگ زیب که هیجده ساله بود بصوابدید امرا جلوس کرد و بلقب ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه ملقب شد جلوس او در پانزدهم ذی قعده سنه ۱۱۳۱ واقع شد و در عهد سلطنت او نادر شاه از ایران بهندوستان

رفت و تا سال ۱۱۶۱ باسم سلطنت هندوستان موسوم بود و وفات او در سال مزبور اتفاق
افتاده احمد شاه پسرش بجای او بر تخت نشست و شش سال سلطنت کرده عاقبت الامر عماد
الملک که از امرای هندوستان بود او را مقید و در چشم او و مادرش میل کشیده او را نابینا
کرد این واقعه در سال ۱۱۶۷ هجری اتفاق افتاد آنگاه اعز الدین خلف معز الدین محمد جهاندار
شاه ولد بهادرشاه را بسلطنت برداشته بعالمگیر ثانی ملقب ساختند در سال ۱۱۷۳ او نیز
مقتول شده پسرش شاه عالم را باسم سلطنت موسوم ساختند و تا زمان تألیف کتاب مزبور
که سال ۱۱۹۵ بوده باسم سلطنت داشته لکن در سلطنت او اقتدار بلکه در سلاطین بعد از اورنگ
زیب رونقی آشکار نبود و صوبه داران و حکام و امرا در اطراف هندوستان حکمران بودند و
طایفهٔ انگلیس نخست در کلکته راه جسته بعد از آن بسایر بلاد نیز غالب شدند در عهد شاه
عالم وزارت با شجاع الدوله بود و او در صوبه جات خود اقتدار داشت و بعد از وفات او پسرش
آصف الدوله بجای او بحکومت و وزارت نشست و تا سال ۱۱۹۰ آصف الدوله در حیات
بوده است والله اعلم وله الملک و السلطان و علیه التکلان

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر خدائی را سزا که از آب و خاک جان پاک آفریده و او را از همهٔ آفریدگان بر
گزیده برازجامهٔ دانشش پوشانیده و می از جام بینشش نوشانیده است

خداوند کیهان و گردان سپهر — فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برترست — نگارندهٔ بر شده گوهرست
ز بینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را

درود بیشمار مر پیمبر را سزاوار است که پسندیدهٔ خدای جهان و برگزیدهٔ دادار زمین و
آسمان آنکه وخشورانش چاکر و اخترانش فرمان بر است (بیت)

گر نبودی آسمانها می نبود — صد هزاران باد بر جانش درود

و سپاس بی اندازه کسی را در خور که جانشین پیمبر رهنمون و همراز دادار بیچون زیور مرکت
و افراز داد و انجام و آغاز آذین روزگار و آیین روزکار است تا جهانست درود بر روان
روان رادش باد که هریکی اختر سپهر فرهی و مهر چرخ شهی و بهی بزرگان برو شان
و پروردگان سروشان اند پس از سپاس و درود چنین گوید نگارنده این سخنان پارسی
بندهٔ ایزد داد از (فرهاد قاجار) در انجمنی که رشک بوستان بود با دوستان نشسته و
در بروی بیگانه بسته نه یکی را دردی و نه کسی را با کسی نبردی همگی در نهانی چون مژگان دلدار بهم
پیوسته و نه چون خونریز و در آشکارا چون تار یار درهم شکسته ولی نه چون دلاویز سراپا مهربانی و
سراسر دوستکانی بود تو گفتی که کلبه رشک بهشت برین و از تنگ چین است از آب آتش رنگ که

در جام جم دشنهٔ زرافشان را شرمسار میساخت که تیغ افراسیابی میکشید و که افسر فراسیابی بر سر مینهاد یاران مست واز پرتو رخسار که در زنجیر مشکین و کمند پرچین پنهان میگشت که خورشید ازو در آزرم و ناهید در شرم میشد دوستان را دل از دست میشد لاله و سمن بخرمن در دامن یاران ریخته و مشک و لادن بمن در پیرامن شبستان بیخته و آن یار ماه روی و ماه مشک موی از آب تلخ کام دوستان را شیرین میساخت و گهی بدندان مزه شب چره می پرداخت (بیت)

چو بالای او در چمن سرو نیست — چو رخسار او تابش پرو نیست

ماهش را اگر دمی بر سرو شیرش را شکری در بر یا اینکه گلش با مشک آغشته و مُلش با زهر سرشته شده (بیت)

کمندی گشاده ز سرو بلند — که از مشک از آن سان بپیچد کمند

تا دل شب دل یار بر ما میل ورزید و مهر بیور ورزید گهی مست و گهی هشیار بودیم گهی خواب و گهی بیدار بودیم و از هرگونه سخنان گفتگو مینمودیم یکی سپه پیمائی و یکی سخن سرائی میکرد یکی داستان از باستان میداشت یکی سرواد میخواند و از لب نوشاد سخن میراند که بسرو دستان سخن هر دمی هزاران سرو چمان و شمشاد توان می نشاند که یار از آهنگش آستین میفشاند در آن میان یکی از سخن سرایان که در سخن پایهٔ بلند و مایهٔ ارجمند داشت بر زبان آورد که در پارسی نامه نوشتن که بسخنان تازی آلوده نباشد بس دشوار و فزون از اندازه دشوار است چه زیادی سخنان در هنگام نوشتن و گفتار بتازی آمیخته و مشک بلادن بیخته شده است چون این سخنان را پاک

آموزگار و دردکش دردخوار که با من شبان و روزان همدم و همراز و در سختی و سستی یکدل و دمساز بود شنیدم بخود نپسندیدم که آن یار دمساز ازین آرزو باز ماند گفتمش (بیت)

نبشته من این نامهٔ پهلوی … بپیش تو آرم مگر بشنوی

خامهٔ مشکین گوهر آگین برا که استاد هرویش ستوده (بیت)

آب تازه و باد جنبش مرغ پاد ماز سرفش … زر نما و سیم سان و مشک سای و مشکبار

برداشته این داستان را نگاشتم (بیت)

فسانه گشت و کهن شد نبرد اسکندر … سخن نو آر که نو را همی نویست دگر

آغاز داستان چون در کشور یزد و کرمان از آشوب ناکسان شهرستان ویران گردید مردان را نه آسایش و زنان را نه آرامش بود از شادی کاست و اندوه نهاست (بیت)

ازبسکه تیره گشت همی روزگارشان … گوئی که تیرگی ز شب تیره وام شد

و این پیام از آن سامان بگوش باریافتگان خسرو سپهرستام جمشید خورشید جام بهرام خوی برجیس روی رسید (مصراع) همه گشتند سرگردان چو پرگار از ایشان چه چاره ساخته و چه کاری پرداخته میشد ولی از آن راهی که آسمان شیرارغنده که باگرگان فرغنده تواند فرا همواره درکمین دارد چنانچه استاد سخن فرموده (بیت)

سراسر همه رزمگه درهم است … بدین کار فریادرس رستم است

باریافتگان خسرو آسمان آستان چنین کنگاش نمودند که کنیفر این کار جز با لشکر خونخوار نشاید از دربار همایون که چرخش چاکر و مهر و مهش فرمان بر است گشاد نامه زی آذربایگان

برای سایهٔ خداوند که او سایهٔ خداست پیام آوری رسانید آنچه درک نمودند این بود که پادشاه جهان پناه چنین قصد نمود که با لشکری بی کران و سپهی بی پایان بسوی کشور یزد و کرمان شتاب و این آواره گان را دریابد پرچم فیروزی برافرازد از این شهرستان ویران ما که از آشوب خسان با خاک یکسانست آباد سازد چون این گشادنامه را سرمایهٔ سروری و بهروزی و پایهٔ خسروی و فیروزی پادشه خسرو نشان خسرو کشورستان

(بیت)

جهاندار عباس شاه سترگ ... باشبخوار آرد بهم میش و گرگ

که نسرین بهشت بر نیش بالین و نستر نیوش تبر باد دید با قدم چون نکو بود دم نزد در بیست و اندر روز فراخ لشکری که روی زمین از و تنگ و چرخ برین در رنگ میشد آماده ساخت با بیست و چهار ارابه توپ جهان کوب از دار اردبیل بسوی یزد و کرمان شتافت

(بیت)

همه پیلان شیراوژن همه شیران پیل افکن ... گذشت از تیرشان چشمه که گوه از گرزشان هامون

اختر یاری و بخت سازگاری کرده ناکسان را در بند کشید که ناخن کسی نخراشید در اندک روزگاری جاهای ویرانه آباد و دلهای اندوهگین شاد شد چون از آن کشور با پیروزی لشکر برگشتند از مهربانیهای خسرو سپهر بارگاه خورسند بود و بر ارج و ورجش افزود و دیرگاه که از آشوب سرکشان رخنه در کشور خراسان افتاده و از ستم بدکیشان ناله جانگاه مردمان از ماه گذشته از درد و تاب روز از تاب و شب از خواب افتاده بودند و برای خاموشی این

آتش ستم بیداد و برافگندن آن بنیاد خدیو شیراوژن و شاه پیل افکن فرزند دلبند را که
فروغ چشم و فر و نشان خشمش بود برخود خواند و آن سخن را بدو در راند (بیت)

بنام تو این جنگ فیروز باد	شبان سیه بر تو چون روز باد

و آن مهر سپهر مهر و داد انگشت بر دیده نهاد و با دل شاد و مردان کار دیده و گردان نخشی
کشیده و لشکری بسیار که از ستاره فزون و از آماره برون بسوی مرز خراسان شتافتند
نخستین بکار سرغوغای آن جن رضاقلیخان پسر امیرگونه خان پرداخته در آغاز کار در امیر
آباد که بس استوار بود (بیت)

زسنگ اندازه سنگی که جستی	پس از سالی سر کیوان شکستی

از ریزش گلوله توپ و تفنگ و یورش سربازان شیر چنگ اژدها آهنگ تا نیمروز گشوده
پس از آن در خبوشان را شهر خبوشان کرده و دیگر روئین دژ آن را که در آن کشور بود بفرمان
آورده بخاک پاک با بسیجه فیروزی نشان روان آمد پس از چندی بسوی سرخس ایلغار کرد
آتش نبرد افروخته و دلها را به تیر دوخته از فشافش تیر و چکاچاک شمشیر و غو مردان دلیر دل
شیر گردون آب و پیکر سپهر چون سیماب گردید نهصد گلوله توپ بیک باره تا دل روز انداخته
که بیک باره بارگیان دل از دست دادند تو گفتی آتش سوزان در نی زاری یا در دم آب روان
خاریست (بیت)

زخون دشت گفتی که رود زم است	که رزم گو پیلتن رستم است
تو گفتی زمین روی زنگی شده است	ستاره دل مرد جنگی شده است

ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز	برآمد همی از جهان رستخیز

در آن روز چندان پیلان شیرافکن به بند در آوردند و چندان شتر پیل اوژن به زنجیر کشیدند که در کوه و دشت بوجهی افتاد و از فسیلهٔ اسبان تازی نژاد و رمهٔ گاو و گوسفند جائی نبود که توان سوزن انداخت

(بیت)

هنوز ارزند خربندگان از آن سامان	درستی و سره با تنگ و بهرمن بجوال

و شهزار گرفتار از زن و مرد و خورد و بزرگ که سالها در بند آن گروه خداناشناس گرفتار بودند در آن روز از زور تیغ خاراشکاف دلاوران رهائی یافت پس از گوشمال آنگروه و ویرانی درگز آن شکوه از راه تربت آمده محمد خان سردار که پسر اسحق خان قرائی و از سرکشان نامدار و ستم آن برزیردستان چون روز آشکار بود به بند
در آورده زیردستان را خورسند ساخته بسوی خاک پاک برگشتند چندی نکشید که خسرو سپهر دستگاه و داور چرخ خرگاه آن یگانه گوهر دیهیم جهانداری و آن گرانمایه بهرمن کان شهریاری را زی ری خواست و آن امید روزی و کلید فیروزی آن سرکشان را در زنجیر و بند بدرگه خسرو ارجمند آورد چون بری رسید از سازش روزگار و نوازش شهریار (بیت)

بسی شد شگفته بسی گشت شاد	همه رنجهای کهن شد زیاد

آری پدر را چنان پسری شاید و پسر را چنان پدری باید که این آینهٔ کشور را با تیغ زنگ زداید و آن از دلش زنگ بزداید و جهانیان را از بخشش توانگر ساخت و جامهٔ نوازش را بر دوش چاکران انداخت چندی نماند که از گرمای ری که از تفش دوزخ گریزانست جان پاک

رنجور و از تیمار بیمار گردید ناخوشی جگری که بود افزود آماس تا بزانو رسید با آن رنج و تیمار با آن آرزوی بیکار و جنگ و کارزار می افتاد دو باره از ری برای نبرد با هراتیان و هزاره بالشکری فزونتر از ستاره بکشور خراسان آمد در خاک پاک رنجوری زیاده شد که توان برخاستن از بستر نبود چاره ندید فرزند ارجمند از رزم جوی بهین اختر چرخ بزرگی و رادی و مایهٔ آرایش جهان و آبادی را بر خود خواند آنگه از نامش پس ازین کام سخن شیرین خواهد شد و در برش کشید و از سرش بوسید (بیت)

بدو این سخنها هم اندرز داد — سپاه و زر و گوهر مرز داد

گفت جان پدر (بیت)

من اینک به پیش تو استاده ام — تن و جان روشن ترا داده ام
ز من هر چه خواهی همی کام تو — بر آید به پیچم سر از دام تو

نوبت آنست که نوبت بزرگی بنام خود در بام و شام نوازی کشور پدر نه باید کشور نیاکان و مرز ایران را آبادان سازی افسر را تو بر سر خواهی گذاشت و پرچم شهریاری را تو خواهی افراشت دلبر گیتی را تو در بر خواهی کشید و بکامه تو خواهی رسید (بیت)

کنون شهریاری بایران تراست — ازین مرز تا مرز توران توراست

اکنون نوبت آنست که با سپهی هشیار رزی هری شتابی و بتیر افرینندهٔ مهر و ماه و گزینندهٔ سپید سیاه مهر گستری نیابی (بیت)

سواران شایسته کارزار — بر تا بر آری ز گردان دمار

نوبت من در گذشت انگشت ستاره چه چاره و اندوه‌ش بوش چه گزیر است چون این سخنان را
آن سرو خرامندهٔ باغ خسروی و ابر بارندهٔ نوبهار سروری شنید سر فرمان برداری پیش و را
خویش گرفته با لشکری بیکران و پیلان دمان و شیران ژیان و توپهای آتش فشان بدان
مرز روان شدند و در پیرامون هرات لشکر خونخوار خرگاه تا ماه افراشتند چند روزی نبرد و
دستبرد و چیره وانمودند از خدنگهای مرگ پیکان و از فشانهای آتش فشان افغانان بفغان
آمده بودند که چرخ بناله و افغان در آمد شاه خاور بباختر خرامید بوستان شهریاری را خزان
سوگواری رسید از چیرگی چرخ آفتاب خیره و ماه تیره آمد پادشه با مهر و داد رخت از سرای
سپنج بست و بمینوی برین پیوست و در ششم آبان ماه ملکشاهی که مهر چرخ ستیزه جو در بیست و نهم
ترازو بود در سال هزار و دویست و چهل و نه ببهشت جاودان روان شد

(بیت)

نبود چون تو و شگفت از اینکه چون تو نبود	که پرورندهٔ تو بود شاه دین پرور

و زان سوز مستان در میان آمد که یارا از سر نمیتوان افسرود و آب در دهان می افسرد
آن برومند شاخ گلشن پادشاهی با لشکریان که در بیرون هرات بپیکار در کار بودند از آسیب
لشکر زمستان و از شبیخون سپه یخ دوستان که سرو از بن در دار خمیدن افتاد و پشت چرخ خمیدن
و گریبان بامداد دریدن و مهر هفت بند شاهد سپهر گیسوی شب را بریدن گرفت بی تاب شدند
در آینهٔ جهانداری مهر سپهر خسروی چنین کرد و پذیر شد با بزرگان لشکر چنین فرمودند که پس از این
سوگ و شیون و سرما و رزم در دشت ماندن و جنگ کردن با لشکریان ستم است چه اکنون باید بر

خود شتافت ما به چه مهربانی را بزیر دستان افراشت پس از سامان کار درون از خواست
ایزد بیچون به بیرون پرداخت و بر دشمن تاخت (بیت)

گزین گفته داد است و بسپرید — دگر نیست داد از دلم بسترید
بزرگان به پاسخ بیاراستند — هم از در داز جای برخاستند
که ای شهریار جهان شاد باش — همیشه ز آگفت آزاد باش
دل و جان ما سر به سر پیش تست — همه شادمانی کم و بیش تست
ز ما در همه مرگ را زاده ایم — همه بنده ایم ار چه آزاده ایم

پس از گذاشتن آن دادار خداشناس از بهری نجاک پاک روانه گردید و تن آنشاه شیر اوژن را
در هایون ستام هشتمین فرزند پیغمبر همون که سپاس بر روان و درود بر جانش باد بخاک
سپردند (بیت)

سر دخمه کردند سرخ و کبود — تو گفتی که بهرام هرگز نبود

چندی نگذشت که خسرو فروردین لشکر انگیزی نمود ابر گوهر ریزی و باد مشک بیزی آموخت
ابر بهاری باغ را از گل و لاله آراست و زاغ را از خس و خاشاک پیراست گیتی چون
بخت شاه جهان جوان و سرو چون بالای دلبران نوان شد خسرو سپهر اورنگ بهرام
جنگ خورشید کردار برجیس دیدار ناهید رخسار تیر گفتار آنسرو خرامنده باغ خسروی
و آن فرزند ارجمند شاه بهشت جایگاه رازی بری خواست و او نیز بزودی شتافت نوبت
جوانی و هنگام کامرانی رسید چرخ بد اندیشه ستم پیشه در مهربانی گشاد و افسر شادمانی

بر سر جانشینان نهاد جاهای پژمان شادان و خانهای ویران آبادان گردید همین که آن سرد
بوستان خسروی کشوری را از پرتو آفتاب فرّ و آب خود فروزان گردانید شاه چرخ
خرگاه و خدیو کیهان بارگاه او را که اندر گوهر از همه بالاتر و از هنر از همه فزونتر بود میان
از نغیان و شهزادگان برگزید خود و سایه خدای بود او را سایهٔ خود و کنارنگ کشور ایران
و جانشین پدر ساخت یکهفته در ری آرام گرفت چاکران دربار شهریاری را بامید نوازش
و پیوند و بخشش خوشنود فرمود پس از آن آن شیر بیشهٔ دلیری (بیت)

از آن مرز ری آذرآبادگان	بشد با بزرگان و آزادگان

که کشور دیرینهٔ پدر را که چند سال بی تن شان آن مرز تنی بی سران و کالبدی بی جان بود
سرکشی نماید برادران را که همه در چاکری استوار و چاکران را که یکسر بپروری و سروری
سزاوار بودند مهربانی فرماید رنجشان از دل برد و گنجشان در آستین نهد و از آن سو خسرو
سپهر بارگاه پرچم ماه چم را سوی سپاهان افراشتند که در چم دل از آسیب کیهان پرداختند
آفتابش بر لب بام گذری کرد سالش سپری شد در اسپهان چندی نکشید از ناخوشی سینه
در سال هزار و دویست و پنجاه و ششم ۱۲۵۰ آبان ماه ملکشاهی که خورشید در بیست و نهم ترازو بود
یکسال درست پس از مرگ فرزند مهین بهشت برین شتافتند مرز ایران را که کنام پلنگان
و شیران بود برادر پسر که جانشین پدر بود واگذاشتند (بیت)

بزرگوارا بر هر کسی ز مردن تو	همان رسید که الماس تیز بر گوهر
نماند رزمی کاو را سیه نشد پرچم	نماند بزمی کاو را نگون نشد ساغر

روا بود که پس از روز تو ماند بمهر	سزا بود که پس از بخشش تو وید نیز

وپس ازین سوگ جانگاه هر یکی از شهزادگان ببر مرسری و ارمان سروری افتادند یکی در
شیراز چون شیر از میغ برید یکی در رزی بتخت کی نشست فرمان روا گشت چه سخن سرایم که هر یکی باد پیمو
می بستند و آب در هاون میکوفتند آهن می خائیدند و مهتاب می پیمودند و بر آینه آرزو نقش
خام بود که در مغز شان آرام داشت چه هیچیک مرد آورد و گرد نبرد نبودند شیر برفین را با آهوی
زرین چه تاب و توانائی و شاه موبین را با تابش بر زین چه شکیبائی هر که بر سر افسر نهاد نه شاه
و هر که چهره برافروخت نه ماه است اهرمن با پری چگونه سری و شب پره را با آفتاب چسان
لاف برابری بهر آنکه بر تخت سوار شد نه بر بخت سوار و هر که نگینش در انگشت و زرش
در مشت نه شهریار است (بیت)

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	نه هر که آینه سازد سکندری داند

سخن سرائی تا چند چون این پیام جانگاه بکشور آذرابادگان رسید شهریار آسمان خرگاه
پادشاه گیتی بارگاه آنکه ماهش بنام آور و هرمزش فرمان برنامه نویسش تیر و هورش فرمان
پذیر بهرامش جنگی ناهیدش چنگی کیوانش دربان آسمانش آستان ابر بارنده بهار فرهی
شیر غرنده و بیشه شهی مهرش بخشش انگیز بخشششش مهر آمیز آنکه تیغش را پیروزی چنان ستایش کند
که پنداری بر پیرامن دم شمن و بر گرد سه خواهران پرن است آنکه دستش جهان بخشد تو گوئی
که دستش دشمن بیچاره و بهر من کش کمندش چندانکه پارسایان را بر رشته زندان تواند کشید
برش تیغش چنانکه پیوند مهر دلدادگان از دلبران تواند برید تیغش پر آب از آنست که همواره

در دست دریا و تیرش پر زاغ از آنست که پیوسته در دل دشمنانش جاست آفتاب بر چرخ
اگرچون گرد از دل پاکش چنانچه در آب گرد آفتاب جوهر آید از شمشیرش بدانسان که در آینه
گردنده آب شادروان آسایش و سایبان آرامش چنان بر سر جهانیان کشیده که باز
و تورنگ همخور رو همخوان و شیر و رنگ همدم و همزبانست خداوند تخت و بخت خدایگان
تیغ و رخت خسرو جم خرگاه محمد شاه تا جهانست جهانش بنده و زندگانیش پاینده باد
با فر و آب و بخش و داب زی ری در هنگام دی با سپاهی انبوه که دشت و کوه از آن
ستوه آمد که از آتش سم سمندان زمین کوره آهنگران و که از شرار آتش آب پرور باد آتش
فشان میگشت روان شد و در میان راه یکی از شه زادگان بپذیره شتافت و یکی از نادانی
بدین آرزو افتاد که خسرو کیوان شکوه را به مرز آذربایجان برگرداند و خود در فرمانروا سازد
برگشت این آرزو را چگونه در دل جای توان داد این گفتگو را بر زبان توان آورد مگر بهر
پستی اندر خور افسر و سر تنگدستی سزاوار تخت و کمر است و در زنگان دلاوران همدان و
کردستان و بزرگان گیلان بجایگاه آسمان سای رسیده و روی بندگی را بر خاک آستان
سودند و از نوازش شهریاری خوشنود بودند و در مرز کج وین یکی از سران شاه ری لشکری
فراهم آورد که در خندستان سپهر زادر جنگی با رود سرکشی و سرود خوشی از روی تمسخره میخواند

شعر

تو مردان جنگی کجا دیده‌ای | که بانگ پی اسب نشنیده‌ای

خواست که تیری اندازد زه کمانش گسست و شمشیری کشد نیامش بشکست سر انجام کار شکستگان

وگسسته کمند از کارزار گریخت و خاکی بر سر شاه ری بیخت (شعر)

همه جنگ ناکرده بگریختند | در و دشت تیر و کمان ریختند

(بیت)

نکرد یک شب خواب و نخورد یکمشت آب | ندید یک پی راه نیافت یک کس بار

و خسرو دارا دربان در برغندان آنسال برزری با فرهی و شکوه آمدند افسر شاهی بسپرد بر بخت خسروانی که جاودانی باد پا نهادند (شعر)

دلشاد شاه راستان یلان تخت آستین | داراش اندر آستان در پایش اندر آستین

و سران و لشکریان پرده بر درده و بزرگان و سپاهیان پروز بپروز ایستاده شیلان کشیدند برزن و بازار و اسپریس و کاخ را آراستند بکام رسیدند آنچه از خدا خواستند

(بیت)

شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان | راه ز خوبان شنگ خوبتر از شاهباک

شعر

تا شاه جهانست ورا بخت جوان باد | با بخت جوان شاه جهان شاه نشان باد

شاه ری چاره نجست از در خاکساری درآمد زمان و رفان بدرگاه شهریاری آورد و خسرو جهانستان از بخشش خسروانه از سر گناه درگذشت و مهر سوی لشکر ستیزه جوی اهرمن خوی روانه شد دشمنان پرکین و بدسگالان بدآیین را دستگیر کرده بپایگاه اورنگ شاهی آوردند و چندی نکشید که از دستور پیر که بس بد دل و سخت گیر بود رنگی دیده شد و شکن پیشه و در این اندیشه ساخت

و مردمان را در بوته رنج میگداخت چون چندی برین سان گذشت خدیو شیرگیر به بندش آورده بکمند نشش انداخت چون بکشتن دست گرائید گفته استاد گرگانی را که سودی نداشت می سرائید (شعر) ذرغنیم ؟

از کرده خویشتن پشیمانم	وز گفته خویشتن بر ندانم
رو رو که بپادشاه شد برزم	بس بس که فرو گسست خانم

جهانیان از بیداد دشش آسوده در جامه خواب بآشاد خواب غنودند خسرو جم بارگاه داد باش چنان بودی که در هر ماهی دو روز بار دادی خورد و بزرگ بداد رفتی بار یافتی از ستم رستی و خرم برگشتی و پس از چندی در سال هزار دویست و پنجاه و دو خسرو بهرام جنگ سپهر اورنگ برای آنکه هرویان را گوشمال دهد و گروه بد اختر هزاره و ترکمان و ازبک و افغان را پایمال سازد با گرازان آتش خوی و پلنگان پرخاش جوی که هر یکی مانند شیر شرزه و مار گرزه کوه گرد هامون نوردند (شعر)

لشکر جنگی که هرگز کس ندیدستی چنان	تیرهاشان مرگ پیکان تیغهاشان خون فشان
آن یکی هرگز نگشته یکرهی کند از پرش	وآن یکی همه گر تخته یکدمی اندر میان

در چمن کله پوشش هفتاد و نه سر باز جان باز دسی هزار سوار نیزه گذار از دهاد بار آماره گیر بشمار درآورد و در آن مرز و بوم بکران گردان تاختن و درفش خورشید نقش افراختن گرفت از کله پوشش با پلنگان شیر توش زره پوشش دریا خروش که همه باده نادر در آنوش کرده و بنگار مرگ را در آغوش گرفته بودند بگرگان زمین که گرگان درنده و گرگان فرخنده را بهالان

درآرد شاه گردون تخت فیروزبخت سوار شد و سپهی دشمن‌اوژن بلارک‌زن که هریکی گرد رستم
دستان و سام نریمان برده بودند بهمراهی گرامی برادر که چون مهی فرمان براست بسوی کهن
دزآن کرده نامزد فرمود و آن لشکر باشکوه و فر آن دژ را با خاک یکسان ساختند (شعر)

ز بس کشته آن دشت چون پشته شد — دو صد نامور شیرگر کشته شد

با گشاد و دل شاد برگشته خواسته و لآل بجوال آوردند گوسفندی در آغال و در خانه‌شان
کاچال نماند سخن چه سرایم که شاه جهان را شادی همرخ و پیروزی همرکاب است و از جند تا بازند
و از دریا کنار تا بندر بندش زیر فرمان (شعر)

آفتابش شد رهی و آسمانش شد ستام — ناهیدش رامشگر آمد روزگارش شد بکام

شاها تا جهانست روزگارت بنده و آفتاب درفشت تابنده و زندگانیت جاودانی پاینده باد

نبرد افروختی بی مر بشادی ساز یکچندی — که گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت ساغر
نزیبد چون بجام و رود دیگرائی نیر گرد تو • — بجز خورشید می پیما و جز ناهید خنیاگر

این خجسته نامه در یک شب بمنزل گنبد قابوس مانده در دشت گرگان که چهل و اندر روز پیش
از ماه روزه بود در سال یکهزار و دویست و پنجاه و دو گفته شد و نوشته گشت

عریضه که بنظر مبارک رسانیدم این است

این بنده فرمان گذار دوری جان سپار برخی آستان فرشته پاسبان همایونت شود که این
سروای شادی فزای را در یک شب خامه برداشته نگاشته‌ام اگر نه سزاوار پیشگاه جهان
دستگاه و در خور خرده‌بین همایونت باشد گنه از من است چشم آن دارم که از بخشش خسروانه

وگذشت پادشاهانه این پوزش را ازین بنده درپذیرند و بر این آهو انگشت ننهند که دگرباره
شاید از مهر پادشاهی بسخن اگر گرایم بهتر سرایم

همی چشم دارم بدین روزگار — که بخشش بیابم من از شهریار

این رباعی وقتی که حضرت شهریاری روحی فداه در اول دولت از دار السلطنه تبریز
عازم دار الخلافه بودند و سرکار ظل السلطان جلوس نموده خطاباً للعجم و توصیفاً من سلطان الاعظم

ارتجالاً گفته شد

ای تخت ببال بین که جمشید رسید — وی غم بگذر که عیش جاوید رسید
بشکن سپرای تیره شب از کبر و غرور — کاینک سحر است و تیغ خورشید رسید

و این قصیده نیز در آن زمان بهمین سبک گفته شد

ای تخت چرا بخود ننالی — ای جان عجم ازچه زرد نالی
چون بدر نه ای چرا بکیهان — انگشت نمای چون هلالی
چون سرو نه ای چرا بگلشن — بالنده چسان نونهالی
چون گوهر خوش گهر نباشی — بس لاف مزن که چون سفالی
گر رستمی چرا بمیدان — عاجز ز مصاف همچو زالی
گوئیم که اختر سعیدی — لیکن چه اثر که در وبالی
خوانیم گفت سحابی لیکن — حاصل چه که ابر بی نوالی
گیریم که شاه را تو ظلی — چون مهر چه سود در زوالی

میری نبود بصد سواری | شاهی نشود بهر خیالی
ای جان غم از درست گویم | ترسم ز من آیدت ملالی
از تخت بپوش چشم ورنه | بر تختهٔ خاک چشم مالی
کامروز طراز تخت و دیهیم | باشد از فضل ذوالجلالی
افسرده خسروان محمد | پروردهٔ لطف لایزالی
تا جام فلک پر است نبود | از بادهٔ عیش دست خالی

این قصیده در کرمانشاهان در سنه ۱۲۵۱ بطرز استاد ناصر خسرو علوی رحمة الله علیه گفته شد

هیچ مکن عز و مال و جاه تمنا | زین فلک جان ستان و گنبد خضرا
گنبد خضرا است اگر ببینی چون من | گشته هم از درد و رنج واله و دروا
روزی هر چند جام عشرت نوشی | گوئی بر کام ماست این خم مینا
گاه بباشی ز عیش و عشرت شادان | گاه بپوشی بر استبرق و دیبا
لیک ندانی هم از غرور جهالت | شوکت دنیا کجا و نعمت عقبا
ای دل شوریده زین جهالت بگذر | غره از این بیشتر مباش بدنیا
دستان با هم همی ز گردش گردون | افسون بینیم همی ز تابش اولا
زی ره یزدان شتاب تا که بیابی | بر مه و خورشید و چرخ اختر دارا
بگذر ای غم دمی تو زین دل پرخون | بگشا ایدل دمی تو دیدهٔ بینا
بال و پری باز کن چو شهپر جبریل | وانگه پرواز کن بجانب بالا

جانب بالا اگر بپرستی باشد — بر تو همه رازهای دهر هویدا
آنچه مرادیت هست باشد حاصل — وآنچه نهانیت هست گردد پیدا
هست بیانت ولیک باشی خاموش — نیست زبانت ولیک هستی گویا
پوشی گر دلق اوت هست ستبرق — نوشی گر زهر اوت هست گوارا
ذره نه لیک ذره وارت خورشید — قطره نه لیک قطره سانت دریا
زهر هم از مار به که تریاق از غیر — نیش هم از خار به که نوش ز خرما
لیک چه حاصل همی نباشدت از جهل — دیدهٔ بینا و قدرت همت والا
چرخ اگر زی نباطل است هم از چه — گشته به نادان اسیر مردم دانا
نادان با هم تمام مردم کیهان — کش نتوانشان بکار کردن همتا
باطنشان جمله از جهالت تیره — ظاهرشان جمله در باطلس و پرنا
ظاهرشان جمله مرمقدس و مسلم — باطنشان جمله مر یهودی و ترسا
دهر برگیرند بام کودک مررو — در کف گیرند شام بادهٔ حمرا
عشق نگارینشان بنعقد در سر — بادهٔ حمرا بیفکند شان از پا
شب همه شب از صدای بربط و طنبور — پیچد در نه سپهر غلغل و آوا
دین نه و آیین نه این چه دین و چه آیین — دین محمد نه این و ملت عیسی
مرگروی بردگاه مر شنوی عدل — عدل کجا و وفا بمردم دنیا
عهد و وفا یابی ار وجود ز سیمرغ — عدل و هنر بینی ار وجود ز عنقا

کم کنم این گفتهای نغز دلاویز | چون نپذیرند این چنین سخن از ما
زآز و امل گوی پیش ابله و پیران | وز می و مطرب بگو بر دم برنا
تا نشود طبعشان بسم از تو گریزان | دانی کش می نیوفتند ز سودا
در بر گیرند بام کودک مه رو | در کف گیرند شام باده حمرا
عشق نگارینشان ببیند در سر | باده حمرا بیفکند شان از پا
سنگ نگردد ز پند دادن مرزم | مرده نه بتوان ز وعظ کردن احیا
ای دل گر خود تو رستگاری از چه | می نکنی طبع صاف و نیت سارا
بشنوی ار از من آنچه گویم باشد | در دو جهانت وصال یار مهنا
از علی و آل او بخواه تنعم | بر علی و آل او بجوی تولا

این قصیده در هنگام ورود سرکار جلالت مدار ظل الله علی مفارق العباد خسرو با عدل و داد بعد از فوت سرکار ولیعهد رضوان مهد با آذربایجان در هنگام ولیعهدی

آن زیبنده تاج کیان گفته شد

تا با آذربایجان شاه زمن از خاوران شد | ملک آذربایجان از مقدمش رشک جنان شد
جانب تبریز تا آمد خدیو دهر گفتی | مهر از خاور برآمد ماه اندر آسمان شد
روضهٔ اقبال و دولت بود گوئی شاه و دوران | کز قدومش جمله عالم بوستان در بوستان شد
مژده ای پژمرده دل کاین روزگار کینه پرور | از در مهر و وفا با جمله ابنای جوان شد
شکر کز الطاف دلو شهریار آسمان فر | بر سریر ملک و قصر جاه با بخت جوان شد

خسروا بگذاشتی تاج جهانگیری تبارک ‌‌ کاین چنین میخواست دل در عاقبت هم آنچنان شد
جان ز تنها رفت بیرون از وفات شاه عالم ‌‌ شکر ایزد را که از لطف تو در تنها روان شد
جای سلطان جهان عباس شه بنشین بدولت ‌‌ گر برایت از ازل این تخت سلطانی مکان شد
مهر شوکت گر ز برج سلطنت گردید پنهان ‌‌ شکر لله ماه جاه از اوج پیروزی عیان شد
فتح و فیروزی و حشمت خنجرت را جوهر آمد ‌‌ نصرت و اقبال تیغ خون چکانت را میان شد
این یکی در رزم بر اعداتشان از مرگ داد ‌‌ آن یکی اندر وغا اهل دغا را جان ستان شد
قدر و جاهت شد فزون از قدر و جاه پادشاهان ‌‌ کی توان بر فوق اقبال تو با وهم و گمان شد
دوستانت را جلال و فر رکاب اندر رکابت ‌‌ دشمنانت را هلاک و غم عنان اندر عنان شد
بخشش و جود تو جود حاتم طائی شکسته ‌‌ عدل تو سرمشق عدل و نصفت نوشیروان شد
گشت کیوان را مکان در چرخ هفتم از تفاخر ‌‌ تا که بر بالای ایوان رفیعت پاسبان شد
وز برای مدحت در مجلس مینو مثالت ‌‌ دفتر اوصاف در کف مشتری را طیلسان شد
از برای خدمتت در موکب فیروزمندت ‌‌ تیغ باز از آسمان مریخ با تیغ و سنان شد
زهره را بربط برای مجلست اندر کف آمد ‌‌ مر عطارد را قلم از بهر وصفت در بنان شد
داستانهای کهن منسوخ شد از شهریاران ‌‌ تا فتوحات تو اندر روزگاران داستان شد
تابع احکام تو خلق جهان از لطف یزدان ‌‌ از ختن تا باختر وز خاوران تا قیروان شد
تا قیامت ایمنت از تاب خورشید حوادث ‌‌ سایبان رافت تو هر کرا حصن امان شد
تا ز تیغت کله مغز دشمن شد پریشان ‌‌ طعمه نسر فلک همچون هما مر استخوان شد

خسروا محمود اقرانم که فرها دارا داشت | گشت مداحت ز دل و ز چاکران آستان شد
لیک این مدت که غایب بودم از بزم حضورت | از جفای خلق سیل خون ز مژگانم روان شد
خسروا بسیار دارم شکوه خواهم عرضه کردن لیکن | آن ستمها کز سپهرم بر روان ناتوان شد
تا سحرگاه جهان را از عقب هنگام شامت | تا بهاران زمان را هم ز پی فصل خزان شد
پرنیان بر دشمنانت همچو خار و سوزن آید | خار و سوزن دوستانت را مثال پرنیان شد

این قصیده نیز در ورود بسرکار عظمت مدار خسرو با عدل و داد گفته شد

موکب شاه زمانه از سفر آمد | شکر خدا را که شام غم بسر آمد
نخل مرادم فسرده بود حوادث | از قدم شاه سبز و بارور آمد
شام ضلالت گرفته بود جهان را | صبح هدایت کنون ز مشرق برآمد
مژده که سلطان روزگار به تبریز | ملک خراسان گرفته از سفر آمد
ملک گشاده عدو به بسته و اینک | با فر اقبال و شوکت و ظفر آمد
شادی و عشرت که شهریار جوان بخت | وارث ملک نیا و اسم پدر آمد
مهر جلالت اگرچه منکسف افتاد | ماه شهامت ولیک جلوه‌گر آمد
باختر از خاوران بقدر فزون گشت | شاه جوان بخت تا بباختر آمد
از همه رادان فزونتر از کرم افتاد | وز همه شاهان فراتر از هنر آمد
شاها تا روزگار گشت غلامت | زین شرف اندر زمانه مفتخر آمد
باغ سخن را هم از تو زینت و زیبست | شاخ هنر را هم از تو بارور آمد

تیر تو از بهر رجم دشمن بدبخت — در دل شب چون شهاب شعله ور آمد

تیغ تو چون برق دلگشا گشت به پیکار — بر سر اهل نفاق پر شرر آمد

خنجر تو روز رزم گشت عدو سوز — دست تو هنگام بزم پر گهر آمد

نزد تو در گاه جود خوارتر از سنگ — گوهر و یاقوت و لعل و سیم و زر آمد

از سر همت نمونه خلد برین گشت — وز تف قهرت نشانه سقر آمد

عدل تو همخوان گرگ ساخت غنم را — زامن تو یار گوزن شیر نر آمد

دادگرا از جفای مردم نادان — کام من از غم ز رنج همه تلختر آمد

سینه من که به تیر مردم جاهل — گاه به تیغ برادران سپر آمد

زانکه مرا دانش است و جهل کسان را — جاهل دیریست دشمن هنر آمد

صبر اگر چاره جواست از چه مرا صبر — هر چه فزون گشت رنج بیشتر آمد

شاها داد مرا ستان ز جهانی — کز پی قتلم ز کینه جان شکر آمد

شکر بکام دشمنانت چو حنظل — زهر بر دوستان تو شکر آمد

تا که بهاران بود پس از مه کانون — تا که ز پی شام تیره را سحر آمد

این قصیده در مدح نگار و توصیف شهریار گفته شده در دار السلطنهٔ تبریز

آن زلف کو سرشته شد از مشک و عنبرا — بر مشتری بست حلقه و بر ماه چنبرا

گاه از عبیر گرده و بر زهره جوشنا — گاهی ز مشک باشد بر مهر افسرا

گاهی مثال ثعبان بر دست موسیا — گاهی بر آتش اندر همچون سمندرا

برگوی همچو چوگان بر روز چون شبا
بر یاسمین چو خفتان بر لاله مغفرا

گوئی سرشته باشند آن سود و لعل را
بهم از آب آتش آسا و ز شیر و شکرا

آن زلفکان قرارم بگرفت از دلا
وآن چرگان بجانم افکند آذرا

بس حیلها ز زلفش ایدر معاملا
بس فتنها ز چشمش ایدون بکشورا

با ناز گشته همسر چشمان جادوا
در خلد کرده ماوا از نعین کافرا

اندر عقیق پروین بنموده مسکنا
وز لاله برگ سنبل کرده است بسترا

از جادوئی ور بین بنهاده آن نگار
بر گل هزار خرمن از مشک اذفرا

مانند روی و قدش هرگز نبوده است
ماهی بخلخ اندر سروی بکشمرا

اندر گس دو چشمش فشانده ناوکا
در آتش دو لعلش بنهاده کوثرا

آهوست چشمکانش لیکن بصید دل
از جادوئی نماید فعل غضنفرا

باشد هم از لطافت روح مجسما
باشد هم از نظافت عقل مصورا

در فرقت نگارین دارم شب دراز
بالین چو سنگ خار ابستر چو خنجرا

عشقش مرا گرفته است آنگونه در میان
گوئی به پنجه گیرد شاهین کبوترا

کشتی است بارش از غم عشقش بهجر
در دم چو باد صرصر و صبرم چو لنگرا

با دافره خواهد از من گوئی همی فراق
چونانکه تیغ خسرو از خصم کیفرا

دارای دین محمد آنکو بشاخ ملک
از برگ و بار حشمت بسته است زیورا

گر ختم خسروان نیست همچون نبی چرا
زآغاز شد ملقب زاسم پیمبرا

گر شاه مه استانی در جاه باشهان ‌‌ دانی همی ز الواعد است برترا

مه آستان او را ده باختر زمین ‌‌ در هر پگاه بوسد سلطان خاورا

تیرش بگاه کوشش برنده اعیا ‌‌ رایش بگاه تابش مهر منورا

از ناوکیش گردد کیهان مسلما ‌‌ ور خنجریش باشد گیتی مسخرا

طبعش بعالم پیسر بد بد جوانیا ‌‌ دستش جهان مفلس سازد توانگرا

نوشیروان و خاقان زاد از روزگار ‌‌ چون من بو اپسین در گشت چاکرا

در بندگانش بینی اجلال بهنا ‌‌ در چاکرانش یابی اقبال قیصرا

روزی که حمله آرد بر قلب دشمنان ‌‌ سلطان دین و دولت شاه مظفرا

هر سو که رو نمائی گرز است ناوکا ‌‌ هر جا نظر نمائی خیل است و لشکرا

بینی هم از گرازان چون شیر صولتا ‌‌ ز اسبان صهیل یابی مانند تندرا

آتش ز بسکه ریزد بر فرق دشمنان ‌‌ گوئی ز حکم یزدان برپاست محشرا

بر دشمنانش ساقی گشتست جانکش ‌‌ از آب تلخ عمرش پر کرده ساغرا

ناوردگاه گوئی گشتست همچو چرخ ‌‌ از نعل اسب گردان پر ماه و اخترا

گر نیست چون بدخشان ناوردگه ز چیست ‌‌ کاید برون هم از وی مر لعل بی مرا

اندر نبرد بینی لعل بدخشیا ‌‌ در دشت کینه یابی یاقوت احمرا

تا از فروغ خرشا لوحن همی شود ‌‌ گاهی سمین و گاهی باریک و لاغرا

احباب دشمنانت باد ابر روزگار ‌‌ با جان و طبع خرم با دیده ترا

در مدح سلطان الاعظم و خاقان الاکرم محمد شاه

زلف او بر ماه تابان چنبری از عنبر است
یا بسان مرغ آتشخوار کاندر آذر است

مشک گیسوی عبیرآسایش خرمن خرمن است
تاب زلفین سمن فرسایش چنبر چنبر است

یاسمین رخسار او ماناکه ماه نخشب است
نازنین بالای او ماناکه سرو کشمر است

طره‌اش همچون زره جادوستان بابل است
چهره‌اش همچون بهشت آرامگاه کافر است

حلقهٔ مشکین زلفش سایبان سوسنست
بادهٔ گلگون لعلش نوش بخش شکر است

طرهٔ پرچین او همچون کمند شهریار
اژدها رفتار و ضیغم فعل و افعی پیکر است

بوالمظفر داور گیتی محمد شاه آنکه
تیغ او را در وغا اعجاز تیغ حیدر است

آنکه پهلوی جلال و دین ز تیغش فربه است
وانکه بازوی عناد و کین ز تیرش لاغر است

تیغ او مانند بهرام فلک شیرافکن است
رای او مانند خورشید جهانتاب انور است

خسروان را گر فتوحاتست یک دفتر ولیک
شاه غازی را بجنگ اندر هزاران دفتر است

انوری بستود گر در شعر سنجر را دریغ
کو ندانست سنجر شاه ما را چاکر است

پاس او طوفان محنت را بعالم کشتی است
حلم او بر کشتی طوفان عالم لنگر است

بزمگه را دست او از لعل و گوهر زینت است
رزمگه را تیغ او از آب و آتش زیور است

بر همه شاهان سزد گر شاه دارد افتخار
زانکه عالی طبع و عالی قدر و عالی گوهر است

بندگانش را مقام کیقباد و خسرو است
چاکرانش را جلال بهمن و اسکندر است

بزمگاه او ز خوبان بزمگاه جنت است
رزمگاه او ز مردان عرصه‌گاه محشر است

خسروا کیهان خدیوا داورا از چه مرا — در همایون درگهت رتبت ز اقران کمتر است
از جفا و جور بدگویان و از آزار خلق — خرمن جان و دلم سوزنده تر از اخگر است
شعر من در بزم زیبائی تو آئین شاهدیست — طبع من در چرخ معنی چون فروزان اختر است
رخت چون زندان بود از درد اندر تن مرا — موی در اندام من از غم همانا خنجر است
با چنین حالت بجز لطف توام امید نیست — لطف تو من بنده را مانند افسر بر سر است
خسروا بادا تمامی دوستانت شادکام — تا که از شادی اثر در زیر چرخ اخضر است

ایضاً در مدح شهریار گفته شد

طلعت خورشید را بر رای سلطان داده اند — رای سلطان را برای نظم کیهان داده اند
خسرو عالم محمد شاه آنکو از ازل — چاکرانش را جلال و رای خاقان داده اند
تا نسیم رأفتت بر خاک شد شاها وز آن — خاک را در آفرینش صورت و جان داده اند
قطره از فیض دست گوهر افشانت بدهر — فیض احسان را بدست ابر نیسان داده اند
از ازل صیت همایون حشمتت را اندر میان — بهر اجبار جهان در چار ارکان داده اند
چون که احکام تو شد سرمشق شاهان سلف — از همه شاهان ترا در دهر رجحان داده اند
تا که شد کیوان بایوان رفیعت پاسبان — زان سبب هفتم فلک را جای کیوان داده اند
تا برو گردن اعدای دین را در قتال — ترک نجم آسمان را تیغ بران داده اند
چون که بوسد آستانت هر سحرگه آفتاب — ز آستانت روشنی بر مهر رخشان داده اند
تا رساند مژده فتح ترا بر گوش خلق — سرعت و تندی از آن بر ماه تابان داده اند

از نسیم رافت بوی عنبر بسته اند ... وز سخا و بخشت فیضی جهان داده اند

از سر مهر تو زیب و زین بجنت برده اند ... وز تف قهر تو خشم و کین بنیران داده اند

مستمندان را هم از جود تو دلخوش ساختند ... دردمندان را هم از لطف تو درمان داده اند

خسروا من بنده را از بهر مدحت در ازل ... جودت فکر معزی طبع عقلان داده اند

از فلک بگذشت فخرم تا تبارک افسرم ... از فعال ابرش سلطان دوران داده اند

ایضاً در مدح شهریار گفته شده

سپاس بی‌شمار اول همایون ذات یزدان را ... ثنای بی‌قیاس آنکه خجسته فر سلطان را

علاء الدین محمد شاه آنکو کز کف رادش ... یکی قطره زند بیغاره مر دریای عمان را

چو خاقان داشت سودای غلامی بر در ملکش ... خرد گفتا که این خدمت سزاوار است کیوان را

ز راه آنکه خواند مشتری هر خطبه بر نامش ... ششم منبر او را داد ایزد نطق سحبان را

برای قتل اعدایش یکی تیغ نهنگ آسا ... به بهرام فلک دادند رزم روز میدان را

بوصف درگهش کردند فضی تیر گردون را ... ز نور خاطرش دادند تابش مهر رخشان را

ز بهر بزمگاهش زهره را کردند رامشگر ... که زیب افزون شود از رامشش او بزم ایوان را

برای آنکه بر عالم رساند مژده فتحش ... از آن دادند سرعت از نخستین ماه تابان را

نبودی علت صنع ار همایون پیکر پاکش ... عیان هرگز نمیکرد ایزد این گردون گردان را

صلای رحمت و بذلش رسیده هفت کشور را ... صدای حشمت و جاهش گرفته چار ارکان را

اگر خاک سیه بر بندگیش اقدام ننمودی ... نجستی قالب طین قابل از روز ازل جان را

[illegible]

بتیغ خویش و با کلک همایون پاک دستور را
گرفته در یکی ساعت تمامی ملک دوران را

خجسته صدر دین پرور همایون خواجه مهتر
ابو القاسم که از گوهر شرف از اوست کیهان را

اگر نه تیغ او صد فتنه و آشوب مردم را
اگر نه کلک این صدر خسته و آسیب ایران را

بجودت دست او درهم شکسته جود حاتم را
بحکمت فضل این برهم ببسته دست لقمان را

بود همچون هما اسمش همایون اسم در عالم
شده همچون خدا نامش نخستین حرف عنوان را

کجا دعوی بود با خامه بارای توانش
بگاه عرض معجز در نبوت پور عمران را

بکلک همچنان ثعبان ببخشد راحت از نعمت
اگرچه خاصیت بر خلق آزار است ثعبان را

زحل او را امداد و تیر شاید خامه کو دارد
بگاه ریزش عنبر خجل لعل بدخشان را

یکی کوشش ز حکمش داد تمکین خسته عالم را
یکی تابش ز ذاتش کرد روشن لیل امکان را

یکی جنبش ز کلکش امن کرد آشوب گیتی را
یکی ریزش ز دستش فیض بخشید ابر نیسان را

الا ای آنکه او را روی سخن سنجی و دانائی
کشیدی بر سطور فضل عالم خط بطلان را

نشد محتاج بر لشکر ز تدبیرت شه گیتی
مسخر کرد از تدبیر تو ملک خراسان را

بیاوردی بدربانی خاقان فلک ثبت نی
بیک تدبیر رای و قیصر و کسری و خاقان را

مرا دردیست جان کاهش نه از دختر و دنیا
ز مهرت یافتم اکنون بدرد خویش درمان را

ز بس شبهای غم دیدم ندانم روز شادی را
ز بس گریان شدم از غم ندیدم روی خندان را

شدستم گر ز جور خلق دل آزرده و غمگین
ولیکن با امید تو توان برداشت حرمان را

الا تا ماه را باشد گاه ثور و گاه عقرب را
الا تا مهر باشد گه حمل را گاه میزان را

گهی با کلک تیره روشن اقطاع ممالک را ... دهی با رای روشن انتظام امر کیهان را

در مدح معشوق گفته شده

روی او اندر شبان تیره ماه روشنست ... زلف او بر ماه روشن عنبر آگین جوشنست

در گلستان جمالش آن دو زلف مشکبار ... حلقه حلقه سنبل است و توده توده سوسنست

عارض او گلشن است و قامتش همچون نهال ... لاله و نسرین و نرگس زینت آن گلشن است

تار گیسوی عبیر آسایش چنبر چنبر است ... مشک زلفین سمن فرسایش خرمن خرمنست

جرعهٔ جام وفایش نوش بخش دیگریست ... آتش جور و جفایش شعلهٔ جان من است

قرص ماهست آن رخ گلگون که زیر برقعست ... جان پاکست آن تن نازک که در پیراهنست

از رقیب اظهار رنجش میکند چون دشمنان ... گرچه میدانم که یار او یار و با من دشمنست

همچو شیرین کافر لعلش دل فرهاد برد ... زان بکوه بیستون عشق او را مسکن است

این قصیده در توصیف طرهٔ یار و مدح مولانا و مولی الکونین روحی فداه گفته شده

دو زلف پر شکن پر شکنج دلبر من ... گهی بلاله زند حلقه گه بروی سمن

بهر شکنج و شکن توده توده از عنبر ... اگرچه بنود عنبر بهر شکنج و شکن

جز آن شکن نشنیدم که از فریب شکن ... بهر گره دو خفتان بماه پیراهن

بهر شکن بنود مشک تر ولیکن من ... در آن شکنج بدیدم ز مشک صد خرمن

گهی بر آتش دود و گهی بماه کمند ... گهی بسوسن بند و گهی بچاه رسن

گهیش دیبا بالین گهیش گل بستر — گهیش آتش ماوا گهیش آب وطن
گهی ز سنبل بر یاسمین شود مغفر — گهی بعنبرین از مشک تر بود جوشن
بدست موسی ثعبان بود ز عنبر تر — بگوی سیمین چوگان شود ز مشک ختن
ز روی من افتد بر روی گل مثال زره — ز جبه گردد بر گرد قمع مثال شمن
اگر نباشد چوگان چرا خمیده بسر — اگر نباشد خفتان چرا شکسته بتن
مکان نموده در آتش بسان سامندر — برنگ کرده فرشته مثال اهرمن
ز زلفکانش آموخت چشمکانش فسون — و یا ز چشمان آموخت او ز رمین
همی ندارم زان زلف بیقرار شکست — همی نباشم زان چشم فتنه جو ایمن
همی از ایشان نبود قرار من چونانک — ز تیغ شاه نیارد توان بتن دشمن
خدیو دوران شیر خدا علی آنکوست — سپهر رفعت و کیهان خدا و شیر اوژن
جهان خدایا از زادن ببالت گشت — همیشه شاهد زر بفت پوش استردن
همی نباشی بالاتر از خدای جهان — همی نباشی کمتر ز قادر ذو المن
اگر نباشی ایزد چرا بروی زمین — تهی نباشد جائی ز تند سس تو زمن
چنانه ام را اگر مردمان فرو خوانند — یقین کنندم کافر نه از تو هم و طن
اگرچه نبود این کفر لیک کفر این است — ترا ستودن با شعر این چنین از من
در آن زمان که گرائی بجانب پیکار — مثال خامه هم از دشمنان زنی گردن
روند گردان از بیم جان خویش ز رزم — شوند مردان از هول خویش آبستن

بمرگ خصمان در کارزار بربانی / گهی ز کوس غرنگ و گهی ز شور غرن

زمین مفلس از دست خود کنی قارون / جهان تیره هم از تیغ خود کنی روشن

همی ستاند تیرت ز بدسگال روان / همی نشاند تیغت ز روزگار فتن

ز عمق آرم بیتی بمقتضای مقام / که تابش افتد از تاب گل بگرد چمن

چه سد آهن پیشش چه کاغذین دیوار / چه کوه رویین پیش آتش چه دانه ارزن

جهان خدیوا در بزمگاه سپه برد / جهان جهان ز کفت بهر خلق در عدن

بماه بهمن این مدح گفته ام باید / که نار دوزخ بر من کنی مه بهمن

همیشه کاید ز آهن همی شرر بیرون / همیشه کافتد نرمی ز نار بر آهن

بغیر لطف هرگز نباشدم امید / جز از ثنایت نارم بروزگار سخن

ایضاً در مدح نگار و توصیف مولای زمان و زمین امام المتقین روحی فداه گفته شده

آن نه زلف است که گرد سمن است / وان نه چشم است که ناوک فکن است

ترک مستست که جانها شکرست / دام مشکست که دلها شکن است

وآن چو مخمور همه مست و خراب / وین چو جادو همه دستان و فن است

بر سر دمعر هم از مشک و عبیر / گاه غلتان و گهی پیرهن است

گر بروی سر و گه ناپدید است / گاه گیرد گل و گه نسترن است

یار را ناز و جفا هم ز ازل / آن سرشتی بدل و دین بتن است

چکند گر نکند ناز از آنکه — یاسمین چهره و نسرین ذقن است

هر کرا باشد ازین گونه صفت — بیقین دان که دلارای من است

زنخش چاه بلا نیست و لیک — زلف او چاه بلا را رسن است

بوسه از شکرین پسته او — جان و دلهای جهان را ثمن است

سرو را بار و بر از نسرین است — ماه را هاله ز مشک ختن است

حلقه زلفش بربود دلم — خاتم جم بکف اهرمن است

چهره اش حیرت بستان و گل است — قامتش غیرت سرو چمن است

مر مرا فخر بهم از مدح خدیو — فخر او جملگی از خویشتن است

علی عالی آنکو ز جلال — روزگاریش غلامی چو من است

هم بآوردن شهش بجهان — پدر پیر فلک را عنن است

ذات او را نتوان درک نمود — صنعتش چون صفت ذوالمنن است

مالک ملک نفوس است و عقول — خسرو دین و زمین و زمن است

نه خدا گفت توان و نه جز او — عقل بر هر دو سخن مقترن است

گر خدا گوئی کفر است یقین — ور نگوئیش بعکس این سخن است

نه تعین کرد توان گفت چنین — یکجان عاجز ازین وهم و ظن است

از کف رادش هنگام نوال — بحر و کان همسر درد و محن است

آنچه بخشد همه لعل و گهر است — آنچه ریزد همگی بهمن است

آسمان جاه خدیو ازچه رو | دل و جانم به بلا مرتهن است
لیک اشگفت همی کاین دل من | قدر انداز قضا را مجن است
تا عروسان چمن را بهار | در دو صد حجلهٔ مینا وطن است
با چنین حال و چنان درد مرا | دل بالطاف تو مؤتمن است

در تغزل نگار و مدح خسرو دادگر خدیو گردون فر اسکنه الله فی بحبوحه جنانه

گفته شده

آمد ببرم یار نازنین | آن دلبر طناز دلنشین
ترکان دو چشمش بقصد دل | با ناوک خونریز در کمین
زلفش بنمود مار از چه رو | پیچد بسی سرو راستین
سروش نتوان خواند خیره زانک | بر سرو نه رخسار آتشین
ماهش نتوان گفت طرفه زانک | بر ماه کجا زلف عنبرین
از سبزه نو رسته در شکست | بازار همه گلرخان چین
فردوس نخواهم که مرمرا است | نظارهٔ رخسار حور عین
زآن لب سخنان رانده یا همی | انگیخته از لعل انگبین
افسون کرد و بس طرفه حیله ساز | کز لعل برآرد در ثمین
گه باده گسارم از آن دهان | گه بوسه ربایم از آن جبین
تک خاصه که خرگاه پرنیان | افراشته فراش فرودین

صلصل بنغمان لحن ارغنون — بلبل زنوا چنگ رامتین

با لاله چه لعل ارغوان — در حجله پیروزه یاسمین

غنچه است نهفته بشاخسار — چونان برحم درهسی جنین

ای سرو خرامان که مر تراست — مل در قدح و گل در آستین

چون ساغر مل از کفم مل — چون دسته گل در برم نشین

بردار سبک ناله از رباب — برگیر گران می ز ساتگین

آغاز مدیحی بشهریار — کز اوست قوی پشت فلک نوین

آن فتحعلی شه که روزگار — در حکم بپا ورده بی تکین

مهریست فلک جوی روز بزم — شیریست قضا پوی گاه کین

امروز زمین از جلال او — نیکوتر از روضهٔ برین

سر بر خط فرمان او نهد — از عجز همی پور آبتین

اقبال سر آید بخت و جاه — چون بنده بری در سر آستین

وصفش نتوان راند با سخن — عاجز شده زاده وهم دوربین

تا هست جهان حکم او بود — نافذ بهمه مردم زمین

باد اش بسر زیب فرهی — باد اش بسر تاج آفرین

این قصیده نیز در توصیف دلدار و ستایش شهریار گفته شد

بنشین بنشان نگار چین را — بنشان آن آب آتشین را

خرمن خرمن نثار گل کن　　آن دلبر شوخ دل نشین را
گل از تو و جان ز من بیاید　　افشاندن یار نازنین را
سرو بست کشیده سر بگردون　　نفراست ز قامتش زمین را
بر لاله گرفته نافهٔ مشک　　در سبزه نهفته یاسمین را
ترکان دو چشم او ز ناوک　　خالی نکنند ترکین را
آمیخته روز با شب آنگه　　با چهره و زلف عنبرین را
آشفته روی چون بهشتم　　بگذار حدیث حور عین را
بنشین و بزن نوای بربط　　برخیز و بیار ساتگین را
در جام جان نسا فرو ریز　　نوش خوش آن آب آتشین را
برگیر پیالهای زرین　　بنواز نوای راستین را
آباد نمای جان و دل را　　خواهی چو خراب عقل و دین را
می برکش و نغمها برانگیز　　مدحت خوان شاه راستین را
شاهی که سراید پیش بهرام　　در رزم سرود آفرین را
خورشید بخاک ره بساید　　از بهر ستایشش جبین را
تا ابر نوال او ببارید　　برداشت زمانه فرودین را
از نایرهٔ عدو گشاید　　بر دشمنه تشنه پارگین را
گردونش گرفته پایه تخت　　در پاش نهفته آستین را

تا نحل براندازدم و د م — نوشینه مهر دز هر و کین را
در کام عدوی زمینش باد — خاصیت زهر انگبین را

این قصیده در توصیف معشوق گفته شده مدیحه ندارد

دوش از درد فراق و محنت هجران — خاطر افسرده بود و طبع پریشان
موی ببر بر ز هجر بودی نشتر — جامه بتن در ز درد بودی سوهان
روح تو گفتی بتن چو کافر دوزخ — عقل تو گفتی بسر چو عاصی زندان
بودم از درد هجر خسته و رنجور — بودم از رنج عشق واله و حیران
ناگه آمد ز در نگارم گفتی — ماه به بیت الشرف شدستی تابان
چشمش بودی ز ناتوانی مخمور — لعلش بودی ز شادمانی خندان
بر سر سروش نهاده پیکر خورشید — در لب لعلش نهفته چشمهٔ حیوان
سرو که دیده است با دو لاله سیرآب — ماه که دیده است با دو سنبل پیچان
روی و قدش همچو ماه بر سر شمشاد — زلف و رخش همچو گوی در خم چوگان
محنت دلهاست آن دو سنبل جادو — آفت جانهاست آن دو نرگس فتان
فتنه از آن چشم شد بگیتی پیدا — مشک از آن زلف شد بقیمت ارزان
گفت مرا تا بچند از تو شوم دور — در غم هجرت بناله باشم و افغان
عهد ببستیم بر ثبوت مودت — لیک گسستی تو زود رشتهٔ پیمان
گفتمش ای یار دلربا که بگیتی — با رخ تو نیست حاجتم بگلستان

یا تو مرا دو رخت همچون جنت — بی تو مرا جنت است همچون نیران

بی لب تو حنظل است شکر مصری — بی رخ تو خنجر است لاله نعمان

هجر مرا نیست جز وصالت چاره — درد مرا نیست جز لبانت درمان

رونق گل نیست پیش لاله رویت — جلوه انجم نه پیش مهر درخشان

گر کنیم جور و دور برانی از در — دل ز تو نتوان گرفت ما را آسان

بسکه نمودم نیاز و لابه و زاری — بر خطا جرمم کشید خامه غفران

هم بگلاب لب گشاد هم ز نگه گشت — مجلس ما را چو نافه غالیه افشان

من ز شعف با سرود بودم و بگمان — طبع غزل سنج بود و یار غزلخوان

تا که بود زیب مجلس از رخ معشوق — باد بدین چند چیز مجلس زیبان

سبزه و نقل و گل و ندیم و صراحی — ساغر و چنگ و رباب و نغمه و الحان

این قطعه در طلب منزل گفته شده در دار السلطنه تبریز فرح انگیز

خدایگانا ای آنکه از عدالت تو — نموده گرگ در آغوش شیر شرزه وطن

سپهر جاهی و خورشید روی و ماه علم — جهان پناهی و دریادلی و شیراوژن

شد از عدالت نوشیروانت هر کس را — بماه بهمن در کاخ جان فزا مسکن

گرفته هر یک در جای همچو خلد آرام — گرفته هر یک حوری ببر چو اهرمن

گهی فشانند از زلف دلبران عنبر — گهی نمایند از باده تیره شب روشن

مراست کاخی مانند کاخ چرخ بلند — که هست لایق شاهان نه لایق است بمن

[illegible]

همیشه تابم چون نار در مه حشر آذر
هماره لرزم چون بید در همه بهمن

همی ز بیم ما هر بامداد مژده دهم
شرار آتش و نار جحیم را بیدن

خدای داند کش نیستم ز صلب رسول
بر مهر برم از چیست داده اند وطن

رسول داند کش نبودم گریز ملک
هم از چه بند نمودستیم بحیله و فن

جهان پناها لطفی و گرنه خامه صفت
خوش آیدم که بگوئی زنندیم گردن

در مدح دلدار و نعت خسرو جم اقتدار گفته شد

آن دلبر پیمان گسل آن یار جفاگار
بر جان من افکنده ز گلنار زخش نار

گر نیست جفاکیش و جفاکار و جفاجو
از چیست دلاویز و دل آشوب و دل آزار

حور است اگر حور بود دلبر و دلبند
ماه است اگر ماه بود مست و قدح خوار

ما را دو سه بیتی دگرم در دل جانست
در مدح لب قامت آن طرهٔ رخسار

چشمان سیه فام تو ترکست کمانکش
زلفین سمن سای تو مشکست بخروار

تا چند کنی ناز بدان لعل دل آویز
تا چند کنی فخر بر آن قامت و گفتار

فخرم همگی هست بالطاف شهنشاه
در دهر مرا نیست تفاخر بجز این کار

خورشید فلک جاه محمد شه غازی
کو هست جهان بخش و جهان گیر و جهاندار

زو شد همگی سیرت شاهانه هویدا
زو گشت همه کار سزاوار پدیدار

ای شاه فلک فر و فلک قدر و فلک جاه
شاهی بتو گشته است مر امروز سزاوار

آن پایه تراهست که باشند هزاران
خاک کف پای تو هم از فخر خریدار

تیر تو چنانست که بر قامت اعدا / بردوخت قبای اجل و رنج بپیکار

تیغ تو چنین است که گر جلوه نماید / در رزم فلک آیدش از بیم بزنهار

پیدا نگشت مثل و شبه در همه عالم / گر خلق نظیری بشمارند بدادار

از تیغ تو خیزد همگی شعله و آتش / وز دست تو ریزد همگی لؤلؤ و دینار

برده است بهاران گلک و حدیقه چمن نسترن / خورده است از این خون جگر قلزم زخار

پذرفت زمین از تو در حلم تو آرام / آموخته مه و مهر ز کیوان تو رفتار

شاها ز بزرگی نتوان کرد ترا مدح / هستم همه آسمان و بر این یک شده شهوار

تا خاک کف پای تو شد بر سرم افسر / بگذشت سر فخر من از گنبد دوار

تا هست جهان بادم تشرین و خزیران / تا هست زمان باد رقم تموز و آیار

بادا رخ احباب تو با دشمن بدبخت / بر تفته و بر تافته چون آتش گلنار

این قصیده از زبان معشوق در ستایش خود گوید

یار میگفت که سیمین بدنم / عاشق و شیفته خویشتنم

عنبرین زلفم و مشکین خالم / یاسمین چهرم و نسرین ذقنم

زلف میگفت که از لشکر زنگ / لشکر انگیز بملک ختنم

برده و همه هم از مشک و عبیر / گاه خفتانم و گه پیرهنم

زرهی پرشکن و پرگرهم / حلقه پرگره و پر شکنم

گاه دالم که فریبای دلم / گاه مارم که در آن در تجسم

بذقن دل چو در افتد بغلط — برکشیدنش ز عنبر رسنم
بر قمر گاه بسان گلغم — با صنم گاه مثال شمنم
افعیم زان تن مردم بگزم — عقربم زان دل عاشق بزنم
گاه چوگانم از سنبل تر — گه چهاواره بگوی ستنم
چشم میگفت که من نیز ز مکر — بارد صد حیله و دستان فنم
گاه جادو وش و آهو روشم — گاه شیر افکن و لشکر شکنم
گاه چون ترک کمانکش ز مژه — قصد اندازم و ناوک فکنم
گاه چون قصد دل و دین سازم — همره طرهٔ چون اهرمنم
گاه هشیار گهی مخمورم — گاه بیدار و گهی با وسنم
روی میگفت که چون جلوه کنم — در ضیا همسر ماه زمنم
گاه بشگفته تر از گلزارم — گاه پاکیزه تر از یاسمنم
در طراوت مثلی نسرینم — در لطافت شبهی نسترنم
گاه چون مهر جهان افروزم — گاه چون مشعلهٔ انجمنم
لب چو بشنید همی گفت بفخر — من که گنجینهٔ در عدنم
گرچه مرجانم لیکن ز فسون — هست در شکر مصری وطنم
قامتش گفت که چون بخرامم — سرو در روش راست چو سرو چمنم
گاه چون سروم و گاهی چو نهال — گاه شمشاد و گهی نارونم

چون سرآمد همه را غمزه و ناز | عشق میگفت بدل این سخنم
زچه فرهاد بدان لب شنگ | می بگوید که غلام تو منم

ایضاً در شکایت از فراق و مدح خسرو آسمان رواق گفته شده

چیره نظر کن بحال این دل مفتون | حالت دل را نگر ز دیدهٔ پرخون
هجر نگاریم از دو دیده مرا کرد | در دو جهانم بسر بدولت قارون
دولت قارون مراست زآن سپه غم | مرتبه آرد ز مکر و حیله شبیخون
نیست چو من در بهار ماهی دلبند | کیست چو من در جهان بجانان مفتون
بسکه ز چشمم بریخت لؤلؤ شهوار | دامن من گشته پر ز لؤلؤ مکنون
باشم اندر زمانه همسر تیمار | هستم اندر جهان بمحنت مقرون
گشت ز دستان دریو گیتی زمین | در مه کانون دلم چو تافته کانون
دستان یابم همی ز تابش اختر | محنت بینم همی ز گردش گردون
یابی از سوز دل شراره برزین | بینی از آب چشم لجه و جیحون
بارم خون جگر ز دیده بر خسار | چهره گلگون ببین و دیدهٔ گلگون
دیدهٔ گلگون بود که کرده کنارم | پر ز گل و لاله و شقایق و زریون
گشته از آن حسن تیره عارض لیلی | گشته برین عشق خیره خاطر مجنون
تا کی در هجر یار باشم گریان | تا کی از رنج عشق باشم محزون
تا کی ای چرخ کج گرا سئی با ما | تا کی ایماه و مهر سازی افسون

مانی اینجمنک ماه و مهر زرفتار — افتی ای آسمان زگردش وارون
منکه چنینم بهجر هیچ ندانم — حال نگارین من بهجر بود چون
این تن من شد بدرد و تاب گرفتار — وین دل من شد برنج و محنت مرهون
شد غم افزون ولیک شاد ازانم — لطف شهنشاه باشد از غم افزون
شاه محمد شه آنکه یک سخن از وی — شامل باشد بصد هزاران مضمون
جانب ری برکشید لشکر بی مر — کز خطا اماره گیر آمد بیرون
گشته هم از سم اسب و کشتهٔ مردان — هامون مانند کوه و کوه چو هامون
خیل عدو را گرفت و کرد بزندان — گوئی ضحاک را گرفت فریدون
شاها گویم دعای دولت و جاهت — کو بر من به از لطایف موزون
جاهت بادا مثال عمرت جاوید — عمرت بادا مثال جاهت افزون
اکنون بر دشمنانت بادا سوزن — سوزن بر دوستانت بادا اکنون

این قصیده ایضاً در مدح خسرو گردون توان گفته شده

در مهرگان بیاد جلال خدایگان — برخیز و جام می ده ای یار مهربان
کیهان خدا محمد آن کو بروز جاه — مهریش زیر رایت چرخیش آستان
شاهی بلند همت کش دیدهٔ خرد — اقبال و جاه او را نادیده مرکران
محسود چرخ گردد بزم صبین او — روزی که بار وارد درپیش او جهان
در قاف قدرت او از بس بلند جاست — عنقای وهم هرگز ننموده آشیان

با تیر خصم دوزش شد نصرت هم رکاب | با تیغ آتشینش شد فتح هم عنان
با دشمنانش خواری گشته است مقترن | با دوستانش عزت کرده است اقتران
گردون کجا بساید جز درگهش جبین | دشمن کجا بیابد جز ز انقیادش امان
بر درگه بلندش همچون رهی مطیع | کیهان پیر گشتش با دولت جوان
گردید چرخ لرزان چون دوش گردنش | با درگهش برابر از بهر امتحان
شاها جهان پناها شد خاک درگهت | هم جبهه سای شاهان هم افسر کیان
بگشا به تیر فردا کشمیر و قندهار | چونانکه دی گرفتی با تیغ خاوران
شستی به آب شوکت مرد فتر ملوک | زین پس هم از تو ماند در دهر داستان
حاشا نگو که گفتم بستند مر ترا | با عمر جاودانی اندر ازل میان
برتر ز هر چه باشد ذات تو جز خدا | جز او ترا فزونی بر هر چه در جهان
شاها جهان خدایا از چیست جرم من | کاندر میان اقران دورم ز آستان
لطف تو شامل آمد بر اهل روزگار | تا چند باز مانم از لطف بیکران
تا باغ راست نازدی خیری و نسترن | تا راغ راست نازد از نسرین و ضیمران
بر جسم دشمنانت پرناست همچو تیر | بر جان دوستانت سوزن چو پرنیان

در مدح دلدار گفته شده

دلبر فرها دو زلف چو جادو | مشکین سازد چو بر فشاند مشکو
مشکو مشکین نماید آن دو سیه کا | آری کار شگفت دارد جادو

گرد مشکین ز مشک مشکو لیکن
این عجب آمد ز زلفکان سیه مو

هندو باشد سیه و لیکن نبود
مشکین همخواب لاله پیکر و هندو

طوبی باشد مثال آن قد زیبا
نسرین باشد همال آن رخ نیکو

گر بود این را بروی مشکین چنبر
ور شود آن را بدو مشکین گیسو

مشک ندیدم بروی گل بجز آن زلف
کش شده آن زلف مشک بیز بهر سو

ماه سپارند آن دو طرهٔ شبرنگ
شیر شکار زند آن دو چشم چو آهو

گاه ببینی از آن دو زلف همه شب
گاه بیابی از آن دو جعد همه رو

روی نماید به ترکتازی مخمور
تیرش مژگان بود کمانش ابرو

ترک کجا افکند به تیری صد صید
اوست که دارد فسون و قوت بازو

جانم بادا فدائش چون بسر آمد
قوت بازوی شعر من را نیرو

بطرز کمال الدین اسمعیل در باغ شمال تبریز ارتجالاً گفته شده

خواهم که پرده بر درم این روزگار را
بوسی دو بر زنم سر زلفین یار را

من با فسون دل از سر زلفش رها کنم
تا او چه حیله یاد دهد آن دو مار را

جو رست کز فسون بخزان آورید باک
بر شاخ سرو تازه گل نوبهار را

ماهیست کز فریب بهنگام نوبهار
در مشک تر نهفته رخ لاله زار را

ای عنبرین کمند دل یار هم ببند
تا رحم بر حریفان آید نگار را

از دل بزلف لرزان بردی شکیب
ور تن بچشم فتان بردی قرار را

او شیر را شکار به آهوی چشم کرد | بر خاک و خون فکند پس آنگه شکار را
کان طره کان خم به خم مشکبار او | از اختیار کرد برون اختیار را
نوشم من آن لبانش نوشین شراب را | سازم ز زلفکانش مشکین کنار را
وانگه مدیحه گویم با یار داستان | در محفلی چنین خلف شهریار را
دارای دین محمد آنکو به شاخ ملک | کز فر جاه کرد عیان برگ و بار را
آباد کرد عدلش ویرانه روزگار | شادان نمود بذلش هر غمگسار را
وز جود داد آیین هر روز بزم را | وز تیغ بست آذین هر کارزار را
خواهد ز ضرب تیغش گردون نگاه رزم | سوسن صفت ببست زبان نهار را

تا هست چرخ شاه را با همت بلند | گه قیروان ستاند و گه قندهار را

این قصیده در کرمانشاهان که محل اقامت است بسیاق سهاء الکلام و نغمه موج

نواب امام علی میرزا گفته شد

جهان را دگرگونه شد کار و بارا | پس از ماه بهمن بیامد بهارا
گلستان گرفت از جوانی طرازا | درختان برآورد برگی و بارا
بشبگیر در جام می خوشتر آید | بگلشن درون خاصه با گلعذارا
تو گفتی صبا نقشبندیست رشته | ز یاقوت و مینو بگل بود و ما را
ز یاقوت بنهاده گلبرگ تا جا | ز مینو به بسته است سنبل ازارا
ز صلصل دو صد زوج بر پای سروا | ز بلبل دو صد فوج بر شاخسارا
همه شاد لیکن مرا بخت گم ره | بنفشانده یکدم به سر بر نگارا

دلم ز آتش عشقش آذر گشسبا   کنارم هم ز خون دل لاله زارا

بدریای غم غرقه گشتم از آن پس   که افتادم اندر غم دلگسارا

قرارم نه بر دل از آن زلف مشکین   که نبود ز دستانش یکدم قرارا

ز دستان دو زلفش سازد کمند   ز افسون دو چشمش دارد کنارا

اگر بشکرد شیر آهو شگفت این   که آهوی او کرده شیری شکارا

بمکّ دل از چشم او لشکر آرد   هم از زلفکانش بسازم حصارا

سحرگه بخواب اندرون دیدمش خوش   تو گفتی نه مست است و نه هوشیارا

منقّش هوا کرده از لاله برگ   معطّر زمین را ز مشک تتارا

هم از سحر بنشانده بر جزع ناوک   هم از باده اشگفته چون نوبهارا

بزلف اندرون سوسن و یاسمینا   بلبل اندرون لؤلؤ شاهوارا

ز رخسارش افروخته ناری آبا   بمرجان بیاغشته آبی بنارا

بگفتمش تا کی ز هجرانت باشم   گهی غمگسار و گهی سوگوارا

بجسم اندرون درد و بر لب دریغا   بچشم اندرون خون و در دل شرارا

فرستی خیالت تا چند بر من   چه باشد که آئی دمی آشکارا

ز شادی که سرو قدت دربر آرم   گشودستمی دست خود چون چنارا

گل از وصل تا چیده بربودی از من   بجائش دادی هم از هجر خارا

نبوده است همچون تو خونریز ترکا   نکرده است زینگونه کس هیچ کارا

شکایت چو بشنید از من گشوده او — بصد دلبری شکر زر بار را
چه گفت او همی گفت گیرمت در بر — چه گفت او همی گفت بشمت یارا
ازین پس ز محنت مباشش اندیشا — ازین بیش هرگز مشو دل فگارا
بصد ناز بنشست اندر بر من — ز زلفین او شد برم مشکبارا
تو گفتی پس از شام غم گشت روزا — تو گفتی خزان رفت و آمد بهارا
رخ یار دیدن پس از شام هجران — لبش را مزیدن پس از انتظارا
همانا چو جامیست کش بر ببوسی — بیاد خدیو از کف گلعذارا
محمد شه آن خسرو دین و دنیا — که دنیا و دین را است زو افتخارا
بدهر اندرون نی جز او پادشاها — بگیهان درون نی چنو شهریارا
هم از نیروی بخت و بازوی دولت — ببیکران خشمت بیاید سوارا
همی از سطوت قهر و نیرو بزرگی — نگند اشتر چرخ را مر مهارا
کنون آن یک آمدش فرمان پذیرا — کنون این یک آمدش در خیارا
ز تیغش شد روی خورشید تاران — ز جودش شد بحر و کان شرمسارا
بیک خط گفتم مر این شعر نیکو — سخن را همان به شود اختصارا
الا تا شود پیش از آذر شباطا — الا تا ز نیسان پس آید ایارا
شود شاه دنیا و دین را بگیتی — سریر و کلاه و نگین پایدارا

در فراق معشوق و بیان حال در چمن الکسر در جواب قصیدهٔ نواب امام قلی میرزا گفته

روز جدائی که یار خود ز جهان دید / آمدم آن ماه روی با تن رنجور

زرد همی از درد آن و لاله شاداب / سرخ همی از اشک آن همه نرگس مخمور

خورده مگر چشمکانش باده گلگون / زانکه بود ز لعلکانش خوشه انگور

گلشن کرده زمانه را ز گل رخسار / روشن کرده جهان ز تاب و بهر

قد نوانش خمیده از غم هجران / نیم نهالش نهان بلؤلؤ منثور

گفت چسان بی تو زنده مانم دردا / هر چه جرم آید ار ز برم تو سوی گور

دوزخ بگزینی و فراق چو من یار / جنت بگذاری و وصال چو من حور

می بنهی خود بدرد و محنت و دستان / می بهلی خور بر و کنار و می و سور

گفتمش ای یار ماه روی گیتی / بی تو نباشم دمی بخاطر مسرور

اکنون بی تو بباشدم همه سوزان / سوزن با تو بباشدم همه سنبور

عهد من آنست با دو زلف دلاویز / وصلت تا نبودم زمانی متعذر

نغنودم چشم هیچ از غم هجران / نشنودم گوش هیچ ناله طنبور

در غم هجرتش چنانم ایدر گوئی / شاهین بگرفته در بچنگل عصفور

از بس سستی نمی بدانیم از موی / از بس زاری نمیشناسیم از مور

عشق بنهره نگشته لیکت بویژه / عشق نگارین هجر نبود دستور

ماه گر از مهر نور گیرد و از بعد / من چو شوم دور می بیفتم از نور

لشکری انگیخت هجرش از غم و دستان / زآن شد ز سلطان دل ازو دلش مقهور

با غم دوستان اینچنین دل پژمان / گشته بهر جناب آصف مغرور

گر نشود وصل یار روزی عاشق / تا نشود بهتی ز حضرت دستور

آنکه بود از سخای وافر جودش / قصر امل در زمانه دائم معمور

چرخ کهن سال می‌نیفتد از قسمش / تا نشود شمهٔ ز جاهش مذکور

خوشتر آن به که مدح شاه سرایم / شاه بود جملگی جهان را منظور

خسرو گیتی خدا علی که بکیهان / بر همه اشیاست نام پاکش مسطور

بندهٔ از بندگانش بهمن و خاقان / چاکری از چاکرانش قیصر و فغفور

چرخ نه جز حکم او بکلی محکوم / دهر نه جز امر او با مری مأمور

هرچه نه جز مدح اوست باد آئین / هرچه نه جز نعت اوست باد تهصور

راد وزیرا ز مدح جاه و جلالت / در ره عجز اندرم بدار تو معذور

زانکه بدست فراق یار اسیرم / راه گریزم نه همچو ناقهٔ مهجور

بیضا گر گفت زین سیاق دو سه شعر / زوست مرا نیز این سعادت موفور

سود چه دارد بهشت در بر آدم / سود چه بخشد کلیم مانده هم از طور

تا که نگیرد چکاو خسته همی باز / تا که نراند پلنگ شرزه همی گور

باش بیاران همی مبارک و میمون / باش بر اعدا همی مظفر و منصور

این قطعه در طلب بکیران از خسرو گردون ایوان در چمن کلاه پوش گفته شده

فرخنده گشت بخت غزالان شوخ چشم / تا شهریار خواست بعزم شکار اسب

خورشید شد سوار بدین خنگ نیلگون
یا شاه شد سوار بدریا گذار اسب

شاها بتیغ بستان امروز قندهار
فردا بهار اسب ده و ده صد هزار اسب

خورشید تیره گردد از گرد کارزار
گردان بزین چو آرند هامون سپار اسب

آرند از گروه بداختر سپاهیان
گوهر کمیل و زر یمن و بیشمار اسب

بشکسته شد رکاب و بگسسته شد عنانش
آنکو بتاخت زی تو در کارزار اسب

عدلت چنان بود که کند پاسبان شیب
وز پاس او بگردد در مرغزار اسب

در شهر اسب گشت ردیف از برای جنگ
گر بهر جنگ بخشد می شهریار اسب

کش در نبردگاه و بهنگام گیرودار
هم آید م بکار سنان هم بکار اسب

گر اسب نبود مرد چه آید سنان بجنگ
گر نبود مرد سنان چه کند صد قطار اسب

تا هست چرخ شاها بادت هلال نعل
خورشید زین مجره عنان و نگار اسب

در جاجرود این قطعه گفته شده

همواره از خدای جهان آفرین بکام
بر جان شهریار هزاران درود باد

پیوسته از بلندی قدر و جلال او
چون بندگانش چرخ برین در سجود باد

چون عزم جنگ سازد آن شاه صف شکن
ماهش سپر شهاب سنان مهر خود باد

چون رای جشن آرد ساقی شود سهیل
عیوق باده چنگی با نای عود باد

چون اشک روانه نیست ز عدلش ولی نشست
کاشک از فتنه ریزد و نالش ز رود باد

هرجا که رو نماید اعداش دستگیر
چون صید در شکارگه جاجرود باد

تا خاک با کثافت تا آب با صفاست — تا با هوا لطافت و ز نار دود باد
ناصر بروز رزمت شیر خدا بود — حافظ بگاه کینت رب ودود باد
بعد از شریطه دار اینکه سروده است — ما را همیشه از سفر شاه سود باد

ای تن آخر تا بکی در مهد آسایش مبات — ای دل شوریده کی از بند غم یابی نجات
کبر بفکنده ترا اندر بلا از چار سو — جهل بگرفته ترا اندر میان از شش جهات
سرفرازی بخشی گر بگیره از سر کبر و منی — حق شناسی بگذری گر بگذرم از لات و منات
دایماً با حق عتاب آغازی از جهل و جنون — گاه از افلاس و فقر و گاه از خوف ممات
گر نخواهی مرگ خود را وارهان از بند تن — ور نخواهی فقر یکدم بر فقیران ده زکات
تا بکی منبر بپوسی چون نمیدانی جهاد — تا بکی مسجد شتابی چون نمیخوانی صلات
گر نبازی سر براه حق ازین پس غافلی — نار باشد در مماتت عار باشد در حیات
گر فدا خواهی نمودن جان شتاب اینک کنون — خسرو غازی محمد شه عزیمت زی هرات
با سپاهی خون فشان آتش زن اندر کوه و دشت — عقل گفتا او فتاد اندر زمانه حادثات
در مهی که حیران بود عقل از عزم شاه — در کهستان نی گیاه و در بیابان نی نبات
دشت پوشیده کفن گفتی همانا چون شهید — کوه بر سر کرده عمامه همانا چون قضات
با چنین احوال آن شاه بلند اختر سپرد — کوههای همچو قاف و رودهای چون فرات
شاه افغان بین که پیموده یکی ره کابلا — در کف شطرنجی تقدیر گردیده است مات

این قطعه در مدح دستور در خواهش افزایش مواجب گفته شده

بهمان دستگاها فلک نام پاکت | بدیوان گیتی بعنوان نویسد
چو آماره بندگانت نماید | یکی زان میان نام کیوان نویسد
عطارد اگر بر فلک خامه در کف | ز اوصاف و احسانت دیوان نویسد
بدردی که نتوان بدو چاره کردن | ز احسان وجود تو درمان نویسد
اگر شادی او جمله محنت نگارد | اگر طاعت او جمله عصیان نویسد
ندانم زچه منشی طالع من | در آمال من جمله حرمان نویسد
بزرگا مرا لطف تو خوشتر آمد | ز شرحی بمعاشق که جانان نویسد
مواجب بنفزا ز غم وارهانم | بمنشی بفرما که فرمان نویسد

در ولادت راد پسر شهریار جم اقتدار مسمی باسم جده الاعظم گفته شده و اشاره بر آنکه حکمی که از نجوم شده بود خلاف آن ظاهر شد

نوری از عرش اله آمد پدید | ز آفتاب و زهره ماه آمد پدید
شاه خود از نسل شاهان بود چون | از نژاد شاه شاه آمد پدید
زینتی بر دین و دولت شد عیان | زیوری بر تاج و گاه آمد پدید
دختری تابنده از عز و جلال | بر سپهر قدر و جاه آمد پدید
فخری اندر روزگار آمد عیان | رونقی در بارگاه آمد پدید
یونسی از بطن ماهی شد برون | یوسفی از قعر چاه آمد پدید

[illegible]

آسمان هر لحظه گوید انس را ... حارس تخت و کلاه آمد پدید

خسروا بر من ببخشا از کرم ... کاین ز استادان گناه آمد پدید

بر ابو معشر خطا باید گرفت ... نی ز من این اشتباه آمد پدید

نامهٔ اسپید من باز گفت او ... همچو روی خود سیاه آمد پدید

خسروا تو شاد زی تا از زمین ... گاه گل گاهی گیاه آمد پدید

این قطعه در شکایت از بخت و طلب انعام ازنجا گفته شده

خسروا ای آنکه از جود تو اندر روزگار ... ای بسا لعل و لؤلؤ کاین چرخ در دامان کند

چون گیتی شاد از عدل تو الا بر دو کان ... کز سخای تو مر این دل خون و آن افغان کند

چون بایوان طرب اخر لعد مشتری خواند مدیح ... زهره سوز عود و ماه آرایش ایوان کند

چون بمیدان پا نهد مریخ را سازد دگر ... از شهاب آرد سنان خورشید را خفتان کند

تیغ آتشبار خون آشام او در روز جنگ ... جویهای خون روان از هر سوی میدان کند

یک نظر بگره ز روی مرحمت گر بفکند ... ذره را خورشید سازد قطره را عمان کند

خسروا کیهان خدایا اوستادان گفته اند ... بس اثر کاین انجم اندر عالم امکان کند

هر چه باشد سود از ناهید و زرادشت ... هر کجا باشد زیان بهرام با کیوان کند

زادش و کیوان چو با هم جفت گردد در حمل ... انگاه دشواری ببیند از دگی آسان کند

مر مرا امید از بخت سیاهی بود دو سال ... چون شود ناهید در میزان مرا شادان کند

زانکه طالع خوشه و میزان مرا بیت المعاش ... در معاشش من اثر ناهید در میزان کند

خانه‌ام را ز اطلس و اکسون همی پر زیور | دامنم را پر ز لعل و گوهر و مرجان کند
هرچه لایق دانم از شادمانی این دهر | هرچه در خور بینم از مهربانی آن کند
خاصه با زادش بسر ره نمودن قرآن خواهد | جای غم شادی گذارد درد را درمان کند
حاش تند بود امیدم خطا آرد که چرخ | طاقتم از دل و ان از تن توان از جان کند
گه مرا سرگشته اندر بحر حیرت نهد | گه مرا آواره اندر وادی حرمان کند
خسروا خسرو نژادا او را در حیز تم | چرخ و اختر از چه واندوه از نقصان کند
یا که بخت باژگون من چنین بخشد اثر | دود از عمان برآرد آب از نیران کند
چاره این غم نه جز دست عطای شهریار | کز سخا و برتری از بخشش نیسان کند
تا درین چرخ برین باشد بگردش آفتاب | گاه اثر از جدی بخشد گاه از سرطان کند
دوستانت را ز جام می همی رامش دهد | دشمنانت را بخاک و خون همی غلطان کند

بالبداهه گفته شده

ز عشقش گه در آتش گه در آبم | خداوندا فروتر کن عذابم
نشسته بر سر بالین من یار | به بیداریست یا رب یا بخوابم
بماه و زهره امروزم چه حاجت | که امشب در کنار افتاد تابم
نگارینا مرا از می چه خیزد | که من بی باده از عشقت خرابم
شراب بیخودی خوشتر نمرا | که باکی نی ز پند شیخ و شابم

این چند بیت ارتجالا گفته شده

در فراق بین که رسیده است بر کمال / آیا بدین کمال رسد نوبت زوال

گر هر کمال راست زوالی ز پی چرا / یکره همی زوال نباشد بدین کمال

تا چند مکر و دستان ای دهر کینه جوی / تا چند ریو و افسون ای چرخ بدسگال

ای دهر تا کی رنج آخر دمی سرور / ای چرخ تا کی هجر آخر دمی وصال

چون چرخ نیست یاور ای دیده خون بریز / چون یار نیست در بر ای دل همی بنال

دوشم بخواب آمد سرمست آن نگار / با چهرگان چون مه با ابروی هلال

افکنده بود بر ماه از حیله زلفکان / بنهاده بود در لعل از جادوئی لآل

وز نور چهرگانش پیدا همی هدی / در کفر زلفکانش پنهان همی ضلال

چون برگشاد لب را بگشاد تنگ قند / این شعر را سرودی با خاطر کلال

آخر کجا روا که پس از یک شب وصال / هجر نگار و فرقت دلبر کشد بسال

این حکایت حرف الف ندارد

گویند که درد عشق کشیده و بمعشوق نرسیده شب همه شب نخفتی و پیوسته ز بخت بد خود شکوه نمودی و گوهر ز چشم خونین می سفتی لبش ز درد عشق خشکیده چشمش ز سرشک خونین تر و دلش چون برزین شعله ور و روزش درد و محنت قرین بودی شبش (دیده‌اش) ز گریه نغنودی قدش همچون مه یک شبه خمیده که مدت عمر بحد رشد نرسیده هرگز دلبری در بر ندیده و غمخواری نشنیده روزی بدلبر خویش نوشت و بمشک و عبیرش سرشت که مدتی میشود که دل بکمند حزن و بند محن کشیدی

و خود در رشتهٔ مودت گسیختی و بریدی رنج و تب چند شب درد و سوز چند روز شب هجر صبح وصلی مگر
در بر نگرفته ز پس تشرین در فروردین مگر گلی نشکفته نشگفت که سروی بتذروی خو نگیرد و گلی به بلبلی
دوستی پذیرد شهی بکلبهٔ فقیری گذر ننمودی در دل شبی سفر کند ذره بخورشیدی اهدم و حقیری
بجمشیدی محرم گردد رحمی کن که زدست رفتم و تیر زشست به بریدش گفت که بدل خسته دل آشفته
من که مدتی بوصل خوشنود گشته و هیچ تخم عیش در کشت وصل نکشته جز درد فراقی ندیده و بجز
رنج معنی نپسندیده بگو که دوستی ز خود رستن مردن نست نه دل بستن و غم خوردن

آین حکایت ب درمیانش نیست

کری پیش خود تصور نمود و تفکر کرد که عیادت فلان رنجور نمایم چون پرسش احوال کنم پاسخ موافق
سؤالی که در خیال من است خواهد داد چه پاسخ در این مقام جز این کلام نشاید چون روانه شد
گردوئی چند نیز از رسته گرفته که هم رنجور را یاد و هم اطفال او را شاد سازد چون رنجور را دید که
در ناتوانی هلال وار مویه موی وار ز ناله نال شده رنگ ار غوانش زعفرانی و پرده نوانش خیزرانی
گشته از ضعف قوت قوت ندارد دل از هوش رفته و از خاطر هر چه هست فراموش نموده مبهوش
شده است شخص اصم را دل سوخت دیده گریان و خاطر ترسان گشت از راه تلطف و از روی تأسف
از آن خیال که داشت تخلف نکرد احوال پرسید و لیکن از آن راهیکه رنجوران شکایت آغاز و از
روزگار گله ساز کنند پرسید که حال رنجور چونست گفت حالت سگ او موافق خیال خود گفت
الحمد لله رنجور را حالت تغیر یافت مرة اخری پرسید که غذای شما چیست گفت زهر مار گفت نوش

جانست رنجور ازین گفتها و شنفتها پریشان تر شده ناخوشی عود نمود و درد دل و ناتوانی تن و سستی اعضا خورشید
افزود از اتفاقات حسنه بنیه اسم پشته و گردو که در دامن داشت باقی الا از رشن اضم گشته رنجور از
مشاهده این احوال درهم شد گفت ترک زحمت و ستر عورت کن که ما خیال آنکه میگوید که آنچه در دامنت
چیست و مال کیست گفت اطفال شما را دوست میدارم و عیال خود می پندارم ایشان را پایا
کرده ارمغان آورده ام رنجور ازین تغیر مزاج ممتنع العلاج شد چندی نکشید که سر خویش در راه
آخرت پیش گرفت مصراع آری ازین قصه در زمانه زیاد است

این حکایت در میانش نیست

عبدالله مأمون گوید که در عمر خویش از سخن سه کس سر در پیش افکندم که مجال سخنم نبود اول آنکه عاملی
بیکی از بلدان روانه نمودم که شهر و بلوک را از عدل و سلوک آباد و خلق را شاد و مسرور سازد و آن عامل
بخلاف جفا پیشه و ظلم اندیشه کرد بناخن جفا سینه مسلمانان را خراشیدی و یکدمی آب ستم و مهر را بنار
ظلم و جور نپاشیدی از برای خرواری خرمن عمر کسی بر باد و از پی دیناری بیم کردگار عزوجل از
یاد هشید چنانچه پیغمبر پاک رای و نبی خدای فرموده الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم باری
زهی خلاق خدا را انصافی که آدمی چشم از خداوند پوشد و در راه وی نکوشد باده طغیان و عصیان
نوشد خلق خدا را بیازارد و ضمیر خود را بانجمن اخلاق بیارایند القصه بعد از زمانی مسلمانان از ظلم آنجفا
کار بدربار پادشاهی برای دادخواهی بعرض آمدند چون مردم از بیدادش فریاد میکردند فرمودم
که کسی را خود برگزینید که با او سخن در آغاز نم طریق انصاف را پویم سخن خلاف نگویم ایشان
پیر صافی ضمیر را وکیل کار خود نمودند که هر چه گوید و شنود همان باشد چون پیر سخن سرائید و بر ظلمش

گرائید از بسیار اندکی و از هزار یکی بر زبان آورد و فرمودم که آن عامل مرد امین و رای رزین
دارد که جز بعدل و داد و داد و نماید رخنهای ملک را بفکر صائب چاره سازد و شما خلاف میگوئید
مصراع ؎ چراغ کذب را نبود فروغی و او را آزموده و بر مال خود امین نموده ایم چون از عدلش
شمهٔ بیان کردم پسر بر زبان آورد که اگر فلان عامل عادل و حاکم عاقل میباشد خلیفه او را
بجاه دیگر مأمور سازد که عدل خلیفه در روزگار معروف گردد و باین اسم در اکناف عالم موصوف
شود و ما این چند سال از عدلش آباد و از اخلاق پسندیده اش شاد شده ایم چون از سخن پسر پشیمان
شدم دلیل او را مقبول شمرده عامل را از آن دیار معزول و دل مسلمانان را بدعای خیر خود مشغول
گردانیدم ثانیاً یکی از مجهولان ادعای پیغمبری کرد عقلش مغلوب و جهلش غالب شد شهرهٔ شهر
گردید که موسی کلیم الله ظهور کرده جمعی کثیری و جمعی شریر با و گرویدند چون خبردار شدم او را
بمعرض آزار در آوردم که موسی علیه السلام دو هزار سال پیش از این دعای پیغمبری کرده
معجزی همچون عصا و ید بیضا آورد یهود بدین او گرویده و آئین او را قبول نمودند مگر باک نداری
که خود را هلاک میسازی بر فرض محال که اگر این قول باطل در خیال آید بکدام اعجاز ادعا میکنی
دوم میرزی جواب داد که خلیفه را زندگانی جاودانی باد که اگر موسی عصائی آورد برای فرعون بود
که لاف انا ربکم الاعلی میزد ان فرعون لعال فی الارض در مدحش گاهی الیس لی ملک مصر
در وصف ملکش دانی اگر خلیفه نیز فرعون دار لاف خدائی همی زند بنده با عصای اژدها پیکر حاضرم
و از این سخن نیز خجل شده و منفعل گردیدم ثالثاً اینکه چون فضل هلاک شد مادرش را دلداری دادم
و میفرمودم که من عوض فضل کمین پسرم هرچه گوئی چنان کنم و هر ره که گوئی چنان پویم از این سخن

من گریه بسیار و ناز بیشمار کرد و دلداریش دادم که برای چه محزون شدی و بدرد مقرون گردیدی جواب داد ازین رهگذر اشکبار و ازین مرحله سوگوارم که قشقل چگونه کسی بود که عوض فضل خلیفه را به پسری گزیدم و از این حرف نیز ملول و سرافکنده گردیدم

این قطعه وقتی از تجالا گفته شده

خلعت شاه جهانت باد همایون / لطف شهنشاه بر تو باد افزون

باد روزت سعید همچو شب قدر / باد شبت همچو روز عید همایون

ای بر جود تو بخل بخشش قاآن / وی بر علم تو جهل حلم فلاطون

وصف تو شد از حساب و دفتر خارج / ست تو از حد و حصر آمد بیرون

قهر تو آمد خزان و توده کافور / مهر تو آمد بهار و خیری و زریون

عقل نه جز خدمت تو راه سپار / بادا همواره سرفکنده و مجنون

آنکه نه جز طاعت تو کار نماید / بادا پیوسته همچو خیاد محزون

راد وزیرا اگر ملول نباشی / بیتی دیگر بقطعه سازم افزون

شاید از لطف بیکرانه رهائی / بخشیم از دست روزگار پرافسون

مهری کز مهر تست چاره هر خس / لطفی کش لطف تست شامل هر دون

تا که بگیرند از بهاران نیسان / تا که شمارند از زمستان کانون

باد دل دوستانت خرم و شادان / باد تن دشمنانت با غم مقرون

اختیار عقل را با دلبر دل کرده‌ایم / کار آسان را نگر بر خود چه مشکل کرده‌ایم

طعنه رندان مزن در راه عشق او که ما / خاک بر سر چاک بر دل پای در گل کرده‌ایم

یار در دل پا نهاد و پای تحصیل او / روزگاری بیجهت تحصیل حاصل کرده‌ایم

ناله‌ها کردیم شبها تا سحر با درد و آه / تا دل معشوق را بر خویش مایل کرده‌ایم

شیخ اگر با ما زند لاف تقابل کی رواست / کو بمسجد جا و ما در دیر منزل کرده‌ایم

عید رمضانست ده انجام گران را / تا فاتحه خیر بخوانم رمضان را

گر بست در میکده آوخ که مخور غم / یکچند چو بگشود در زهد و زبان را

انگشت زیانی چه زیانی نه بر آنکس / کو می بزداید بی از سینه غمان را

واعظ چه شتابی بسوی منبر و مسجد / از وعظ کنی مرده دل پیر و جوان را

با آنکه نشوم پخته بدین گفته خامت / بس گفت تو این ناخردان را و خسان را

من از چه نگیرم بکف آن باده رنگین / کارامش شادیست از و مر تن و جان را

از مرگ مه روزه صد شکر که امروز / خورسند ببایم همه اهل جهان را

خمار بمیخواره چنین گفت ز شادی / بر رغم ریاکار گشودیم دکان را

او خون کسان خورد مرا بین که بکیفر / با خون رزان گیرم چون خون کسان را

گر کرد ریائی چند چون شیخ نه مالوسی / روزی دو سه بردار ز ره این آدمیان را

من گاه قسم ار چه بخلافش نمایم — گر دست بهم یکدم از آن عل گران را

از خانه برون نایم الا بخرابات — در بر نه بگیرم گه آن موی میان را

سروی که زند طعنه بدان عارض نیکو — هم لاله سوری را هم باغ جنان را

ماهی که کند خنده بر آن قامت زیبا — هم طوبی جنت را هم سرو نوان را

با یار همی گویم با جان و دل خرم

در مدح محمد شه سلطان زمان را

رباعی

چون دور رمضان نمی شوم تا شب عید — وز رنج خلاص کی شوم تا شب عید

چندان بخورم شراب کز اول ماه — در خواب خمار می شوم تا شب عید

ایضاً در باغ شارمان و هو بستان من بساتین دار الدوله کرمانشاهان گفته‌اند

امروز بباغ شادمانیم همه — وز نعمت وصل شادمانیم همه

تا هست زمانه کامش از یاری بخت — با این دل شاد شادمانیم همه

رباعی

هر کس که غمی دیده شها شاد از تو — هر جا که خرابی شده آباد از تو

خلق دو جهان شاد شدند از کرمت — الا دل غمدیده فرهاد از تو

شب چهارشنبه نهم شهر رجب المرجب من

شهور سنهٔ ۱۲۵۷ در احوال قران علویین که قران انتقالیست و رجعت مریخ که در طالع سال

قران واقع میشود گفته شد

دوش در آغوش جانان دیده‌ام ... در دل شب مهر رخشان دیده‌ام

ماه را در زلفکانش یافتم ... در میان کفر ایمان دیده ام

این چنین نعمت به بیداری بود ... یا که من خوابی پریشان دیده‌ام

باز اندر برج جای از سیر چرخ ... در قران برجیس و کیوان دیده‌ام

ناکسان را زیب محفل یافتم ... سفلگان را صدر ایوان دیده‌ام

حضرت بهرام را در بدو سال ... راجع و غمگین و حیران دیده‌ام

خاصه اندر برج اسلام متین ... رجعتش را نی من آسان دیده‌ام

در دیار کرد و در خاک عرب ... فتنه و آشوب و طغیان دیده‌ام

خانهٔ ایمان و رکن شرع را ... سست از بنیاد و بنیان دیده‌ام

ای بسا در خاک از اهل کمال ... در نجف یا در صفاهان دیده‌ام

از قران اختران و سیر چرخ ... آنچه ناید در بیان من دیده‌ام

شه محمد شاه را بر تخت جم ... همچو خورشیدی فروزان دیده‌ام

لشکرش را گاه در بغداد و گاه ... در سمرقند و بدخشان دیده‌ام

تیغ او را روز هیجا و نبرد ... همچو برقی آتش افشان دیده‌ام

پادشه پاینده گویم تا بکی ... کز فلک این جسته‌ام آن دیده‌ام

در برج عقرب

۱۲۵۷

ایضا

این سه رباعی در جواب رباعی سرکار شاه طهماسب ماضی نورالله مضجعه از قول رفیقی عزیز گفته شده

چندی بربیع شهرهٔ ایام شدیم
چندی در فکر باده و جام شدیم
یکچند دگر بتوبه باید گذراند
صد شکر که توبه کرده آرام شدیم

ایضاً

از سوء مزاج دهر شد سوء مزاج
جز باده دگر نگفت کس بهر علاج
ناچار اول بباده بسپردم عقل
صد شکر آخر ز توبه بنهادم تاج

ایضاً

از گردش روزگار بیمار شدیم
بر شرب شراب ناب ناچار شدیم
ناچار شدیم لیک از توبه تهی
آسوده ازین اندوه و تیمار شدیم

این قصیده در توصیف طرهٔ طرار نگار و مدح حضرت شهریار گفته شده

زلفین خم بخم دلبر
هر دم شود بصورت دیگر
گاهی بماه کرده هاله
گاهی بزهره باشد افسر
عیوق راست گاهی خفتان
برجیس راست گاهی مغفر
خورشید راست گاهی حلقه
مریخ راست گاهی چنبر
از نسترن نماید بالین
وز لاله برگ سازد بستر
بر گوی عاج گردد چوگان
بر روی یاسمن شده معجر
بر یاسمین فشاند سنبل
بر ارغوان بپاشد عنبر

درنار کرده مسکن هندو | درخلد کرده ماوا کافر
دودی گرفته رخ آتش | ابری نهفته رخ اختر
سرویست قامت او کاورا | نسرین و یاسمین و سمن بر
با ضیت عارض او کاورا | خورشید و ماه باشد زیور
در غنچهٔ دهانش شبنم | در آتش لبانش کوثر
بندش فتاده دل را در پا | کفرش گرفته دین را یکسر
زان زلفکان دل مرا انده | زان چربگان تنم را آذر
برحال شب سواران یکره | ای ماه آسمانی بنگر
برکوی دلفکاران یکدم | ای سرو بوستانی بگذر
آن دل که هست شادان بشکن | وان جان که هست خرم بشکن
خواهد گر رو زلفت از من | چون تیغ شه ز دشمن کیفر
دارای دین محمد آنکو | چرخش بنده آمد و چاکر
با تیر اوست شوکت مدغم | در تیغ اوست نصرت مضمر

در چمن کله پوشش در طلب الاچوق گفته شد

ای شاه ظفر قرین بنجوق تو باد | هر چیز که دلخواه تو مرزوق تو باد
پیوسته مرا مرکب یکران توگشت | همواره مرا خیمه الاچوق تو باد

این شه رباعی در کن قریهٔ من قری طهران گفته شده

ای شاه جهان زمانه بر کام تو باد — زینت بزر و سیم هم از نام تو باد
پیوسته امید من بدرگاه تو بود — همواره معاش من ز انعام تو باد

ایضاً

شاها فلکت در خم چوگان آمد — از جود تو بحر و کان بافغان آمد
فرقی ننمود شاعر و غیر از آنک — در قسمت انعام تو یکسان آمد

ایضاً

ای شاه غلام روزگارت باشد — نامرگر کینه کردگارت باشد
در بزم بتان چین نگارت باشد — در رزم عدوی دین شکارت باشد

این قطعه در طلب خنجر و شمشیر گفته شده

خسروا ای آنکه تیغ خون فشانت روز رزم — نصرتش آمد غلاف و در ظفر جوهر گرفت
چون ستایم خنجر و تیغ جهان سوز ترا — کاین یکی لشکر شکست و آن یکی کشور گرفت
لشکر از اهل عناد و مشرک و کافر شکست — کشور از حد ختن تا حد کالنجر گرفت
از شکست و بست گردان و سرهای تیغ تو — عرصه گاه رزم گوئی صورت محشر گرفت
آب و آذر گرچه باهم ضد بود لیکن عجب — تیغ تو خاصیت هم آب و هم آذر گرفت
جمله عالم شد مسلم تیغ تو تا برق زد — جمله گیتی شد مسخر تیر تو تا پر گرفت
روز و شب بریده شد از یکدیگر آنگه از — چون فلک ارکان تیغ و خنجرت معبر گرفت
از ازل نام تو بودی نقش ایشان زین سبب — تابش از برق است و رخشیدن ز اخگر گرفت

خسرو افرها درابایست کاندر کارزار — از شهنشاه جهان هم تیغ و هم خنجر گرفت

این قصیده در فلات شیراز گفته شده سنه ۱۲۵۷

عزم سفر ساز شد ز خطهٔ شیراز — جانب الوار آن گروه فسون ساز

با سپهی اول از عنایت یزدان — با خسری ثانی از سواره و سرباز

هر که خبر شد شتافت سوی من از شوق — تا شودم راهنمون ز شوکت و اعزاز

من بخیالی که جلوه گر شود آن ماه — من بامیدی که آید آن بت طناز

آوردم توشهٔ ره از لب شیرین — افکندم بر میان دو بازو از ناز

بوسه ربایم دمی ز عارض رنگین — عطر فشانم گهی ز طرهٔ غماز

گه چینم از باغ عارضش گل نسرین — گاه شوم با لبان لعلش همراز

من بامیدی چنین و چرخ ستمگار — طایر امید من فکنده ز پرواز

یار نیامد مرا گذاشت بهجران — در غم هجرش بناله گشتم دمساز

باز اگر صعوه گیرد این عجب آمد — صعوهٔ زارم فتاده ام پی شهباز

با که دهم مژده دل بدلبر پیغام — پیش که این سوز عشق سازم ابراز

ریخت ز چشمم هزار بجه جیحون — کردم از آسمان شکایت آغاز

بسته کنی بر گشاده دل در روزی — افکنی از پا هر آنکه گشت سرافراز

هر بت مهوشش سپاریش دم عقرب — هر زر بی غشش گذاریش دهن گاز

تا کی خوانندت اینگونه شرربار — تا کی گویندت آسمان فسون ساز

دیو نشانی گهی بتخت سلیمان ‌ ‌ ‌ جادو آری گهی برابر اعجاز

مانی ای توسن سپهر زر فتار ‌ ‌ ‌ افتی ایحنگ هرمه زنگ و تاز

از تو کنم شکوه گر نیاوریم رحم ‌ ‌ ‌ بر شه خادم تو از خصم بر انداز

خسرو گیتی خدا محمد آن کو ‌ ‌ ‌ در فر شاهنشهی ندارد انباز

تاج سپارد بخدمتش کی و فغفور ‌ ‌ ‌ باج گذارد بدرگهش شه ابخاز

در همه کیهان بملک گیری مشهور ‌ ‌ ‌ وز همه شاهان بقدر گوهر ممتاز

تا که نزاید پلنگ شرزه همی گور ‌ ‌ ‌ تا که نگیرد چکاو خسته همی باز

شاه بود دایماً بجز بان خورسند ‌ ‌ ‌ با غزل و عود و با صراحی و بگماز

فی الغزل

گر دو زمرد گرفت لعل لب یار من ‌ ‌ ‌ گونه یاقوت شد چشم گهربار من

رفت ز من نام و ننگ در سر سودای عشق ‌ ‌ ‌ برد ز من عقل و دین دلبر عیار من

منع چه سود از غمش پرده ما بر درید ‌ ‌ ‌ طره طرار او دیدهٔ خونبار من

شد دل من خون و ریخت دیده من بر کنار ‌ ‌ ‌ آخر رحمی نکرد یار جفا کار من

خم شدم از بار عشق نیست کسی داد رس ‌ ‌ ‌ آه بمنزل چسان میرسد این بار من

در غم هجرم اسیر گریه کنان روز و شب ‌ ‌ ‌ از غم هجران تر خندهٔ اغیار من

کیست بگوید بیار کاستیم جسم و جان ‌ ‌ ‌ بر تو چه خواهد فزود این همه آزار من

گر نکشی ور کشی باک ندارم از آنک ‌ ‌ ‌ لطف محمد شداست ناصر و غمخوار من

این پنج بیت بالبداهه وقتیکه خبر فتح قلعه سهل که متعرب الخامان
حبیب الله خان امیر توپخانه مبارک فرستاده بود گفته شد

در بلوچستان هنرها کردی احسنت ای امیر
جلوه‌ها اندر نظرها کردی احسنت ای امیر

ملک شه معمور و دشمن خوار شد از سعی تو
جان خود را در خطرها کردی احسنت ای امیر

خلق گر بر دولت شه در حضر خدمت کنند
تو سپه‌کش در سفرها کردی احسنت ای امیر

از صدای توپ اندر بحر و بر از دفع خصم
خلق گیتی را خبرها کردی احسنت ای امیر

تا نشیند هر که اندر جای خود آسوده هان
ای بسا دفع ضررها کردی احسنت ای امیر

این غزل در گله دار فارس گفته شد

خرم آن روز که زین غمکده من باز روم
همچو بازی بسوی صید بپرواز روم

دلم از سیر اسیر و گله دار آمده سیر
بر کنم مهر دل از مهر و بشیراز روم

دل و دین برد عجب نیست که بدین حالت باز
سر بکف از پی آن دلبر طناز روم

میل شهباز چنان صعوه کند لیک نشود
منم آن صعوه که در چنگل شهباز روم

ناز سر کرد و دلم برد نیازم افزود
حیرتم کز پی دل یا ز پی ناز روم

همدم ساز کنم برگ طرب در ره عشق
تا بعشق تو همی مونس و دمساز روم

زین جهان هیچ ندانستم های گاش گریان
سر ز انجام بپیچم سوی آغاز روم

اینجهان بنشینم از عشق که باکم نبود
بار دیگر اگر اندر دهن گاز روم

روز سه شنبه ۱۳ ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۶ در جاجرود از بنجا نگاشته شد

جهان پناها ای آنکه آسمان بلند … بزیر سایهٔ عدل تو جسته است پناه

نه بیم آنکه زند گاو او بشیر سرو … نه جای آن که کند شیر او بگاو نگاه

اگر نه رای تو از مشکلات دهر کسی … نمیشدی بصد اشکال هندسی آگاه

چو جود تواست کسی نیست شرمسار سؤال … چو عفو تست کسی نیست پای بند گناه

شگفت نیست گرا عدای شه شوند آسیر … که اسیر پنجهٔ شیراست هر کجا روباه

تبارک الله از آن عدل ظلم کاه که داد … هم از طبیعت بیجاده ایمنی بر کاه

همآره در دل شب بر دوام دولت تو … دعا نمودم و همپا شدم ستاره گواه

چه گفته ام که ملک را فلک شود چاکر … چه گفته ام که ملک را ملک بود همراه

چه گفته ام که بزم ملک همآره شود … هلال ساغر و می آفتاب و ساقی ماه

چه گفته ام که عدوی ملک همیشه شود … یکی بلند … برو یکی نگون در چاه

نباد نام من از خاطر ملک بیرون … مباد دست من از دامن ملک کوتاه

بمقطع آرم بیتی ز گفتهای صبا … که لاله برگ کند جلوه در میان گیاه

شوند از پسران تو تا بقایم شه … چنانچه بد پدران تو تا با آدم شاه

این قطعه در کن در سنه ۱۲۰۸ گفته شده

بسال ساغر ساغر بیاد شاه بگیر … می چو مهر از آن ساقی چو ماه بگیر

گیاه و گل بود گر ترا به بهمن ماه … ز روی همچو بهارش گل و گیاه بگیر

ز مشک بوی و زمه نور خواهی ار بستری / ز رخ نقاب برافکن ز سر کلاه بگیر

درون چاه زنخ دل فتاده چون یوسف / ترحمی کن و دل را ز قعر چاه بگیر

چو روزگار جوانی جوانی از سر کن / می مغانه از آن پیر خانقاه بگیر

بهم عره مشو همچو یک عاشق زار / دوان دو پایان این عمر را براه بگیر

برغم زاهد تا خط از رخ چین قدح / تو سرخ می را اندر شب سیاه بگیر

ز حادثان جهان خواهی ار شوی ایمن / بزیر سایهٔ شاه جهان پناه بگیر

ابوالمظفر کیهان فرا محمد شاه / که پشت چرخ ز تعظیم او دوتاه بگیر

به پیش جود شش مر ابر را بخیل شمار / به نزد حلمش مر کوه را چو کاه بگیر

چو غزوهای نبی روز کین بیاری شد / ز جبرئیل سرو و زملک سپاه بگیر

چو دستگیر شود عفو شهریار چه غم / تمام نامه اعمال را گناه بگیر

جهان پناها فرهاد را بخاطر خویش / ز روی لطف نه همواره گاه گاه بگیر

در لواسان این قطعه ارتجالاً گفته شده و بعرض رسیده است فی لزوم مالایلزم

هموار جهان بر دل ما آمده آسان / تا شاه بصید افکنی آمد بلواسان

هم نام نبی شاه جهان است و همانا / من در بر او مدح سرایم چو حسان

تیغش بو خا طعنه زن برق بخرمن / دستش بسخا خنده کن ابر بنیسان

در سال و مهش کار نه جز راندن لشکر / در روز و شبش کار نه جز بخشش و احسان

از چاکریش نازند بر قیصر و فغفور / وز بندگیش نازند بر سنجر و ساسان

زان است که فرمود علی شیر خداوند — ز احسان نشود بنده هر آزاده ز انسان

تا باد زمان میر زمین باد بدین کار — تا باد جهان شاه جهان باد بدین سان

با لطف ملک نیستم از رنج مشوش

با بخشش شه نیستم از خرج هراسان[۲]

تا من بمدیح شاه گویا شده ام — از سطح ثری تا ثریا شده ام

شه بحر و اگر ز بحر سودی ببرم — در حالت جزر سوی دریا شده ام

این قطعه در قرینهٔ کن من فتری طهران بعرض رسیده است

شاه جمجاه را اگر که جهان — زیر فرمانش بی نگین باشد

آسمانش در آستان باید — بحر و کانش در آستین باشد

ز ابر جود ملک شود سیراب — چرخ را گر دو صد زمین باشد

هر که پیچد سر از اطاعت او — بی گمان عیش از چنین باشد

هر که با حکم او وفاق کند — زهر در کامش انگبین باشد

آسمان است و آفتاب از آنک — گاه با مهر و گه بکین باشد

هر کجا دست او فرو بارید — تا جهان است فرودین باشد

هر کجا نام او فرا خوانند — همه را پاسخ آفرین باشد

شهریارا جهان تراست بکام — کان چنان خواهی اینچنین باشد

زین سپس بخت مبارک تخت — سال عمرت چو اربعین باشد

[۲] در نام میر صدرالدین رباعی گفته شده است

بانیی بود جبرئیل و ترا — ملک دیگری معین باشد

آن ملک کیست پیر عیسی دم — که چو روح الامین امین باشد

پیر موسی کف آنکه در گیتی — از هنر آیتی مبین باشد

اولیا ستر حق گمان کردند — این ولی را گمان یقین باشد

شیخ فارابیش بجز من علم — همچو طفلی که خوشه‌چین باشد

اردم پیر و بخت شاه مدام — اسب دولت بزیر زین باشد

خسرو افضل دی مراضمی است — که هوا واره در کمین باشد

نتوان بست راه سرما را — گر همه سد آهنین باشد

مگر آن کس کز آتشین رودی — در کفش آب آتشین باشد

بزمش از جام و نقل و ساقی و می — طعنه زن بر بهار و چین باشد

ساقی و جام و مجلسش مثل — کوثر و خلد و حور عین باشد

برف و سرما اثر چگونه کند — هر که را در کنار این باشد

از چنین نعمتی چو محرومم — زانکه حرمان ز حکم دین باشد

پس امید رهی در این سرما — از شهنشاه پوستین باشد

گفت دوشینه‌ام خرد ز وفا — که وفا با خرد قرین باشد

باش آسوده زیر سایهٔ شاه — که خوشی در جهان همین باشد

که شهنشاه زیب و زین باشد

در بیست و دویم ذیحجة الحرام سنه ۱۲۶۲ در جاجرود عرض شد

شاها ملک و فلک برای تو بود — فرخ سپه آنکه در لوای تو بود
آسوده دلی که جان او زنده به تست — فرخنده سری که خاکپای تو بود

وله

امام فخر رازی عمید روزه — بسال ششصد و شش در هری مرد

وله

در پانصد و سی و هشت لیس مرقد — محمود زمخشری گذشته ز جهان

کر بگی با بکاهی الله تاریخ
مات محمود گشت تاریخ فوتی

وله

بعهد سلطنت خسرو ستوده سیر — ابو سعید که بودش لقب بهادرخان
بسال هفتصد و بیست و شش شنبه روز — بروز بیست و یک از ماه ماهی قربان
جمال دین حسن بن مطهر علامه — وفات کرد و وطن ساخت روضه رضوان

خدای خیر دهادش که بهلول
جسد بسیم نیامد به بهشت زود

در باغ اکبرآباد و سهراب خان وقت رفتن آذربایجان که آنجا منتقل بگان شده بود گفته شد

ماه شوال سنه ۱۲۷۵

این باغ عجب ز بخت دور افتاده — کاندر کف ظلمه کفور افتاده
ماهی است که از بهار و نور افتاده — یا آینه که بدست کور افتاده

ابیات

این باغ چو لعبتی است بی شبه و نظیر — آراسته همچو حور بر روی سریر
افتاده بدست زشت عنین ضریر — کاو را نه جمال است نه چشم است و نه کیر

مقالهٔ مریمیه و مقامه بتولیه بتاریخ شوال سنهٔ ۱۲۹۲ در بحر سیاه گفته شده

ای مادر عیسی مطهر — ای حامل روح پاک داور
دست بشری تو را نسوده — مثل تو درین جهان نبوده
چون حمل زروح پاک داری — از گفت بدان چه باک داری
فخر تو نه از بیان عیسی است — کز مادرم از زنا مبرا است
فخر اینکه تو را ستوده یزدان — بر خاتم انبیا بقرآن
یک سوره بنام نامی تست — مدح پسر گرامی تست
إِنَّ اللهَ اصطفاکِ عن ریب — گو تا بکند عدو تو را عیب
قرآن بزمانه استوار است — نام تو همیشه پایدار است
یزدان بحق تو اصطفا گفت — از کینه یهود افترا گفت
گفتند یهود پیش از تو — در حق خدای بیش از تو
قومی مخذول هر دو عالم — مردود میان نسل آدم
غلت ایدیهم کلام حق است — دیگر با راچه جای دق است
با آنکه طهور پاکی از لوم — دل خسته از ملامت قوم

بس رنج ز قوم خود کشیدی — طعنی چو ز افترا چشیدی

تهمت دانی بود گزنده — چون تیر که بشکرد پرنده

زان رو بتو التجا نمودم — در پیش خدا رجا نمودم

سوی تو شتافتم ز خانه — تا با تو سرایم این فسانه

صد منزل راه طی نمودم — صد اسب جواد پی نمودم

محروم شدم ز آستانت — تا راز کنم بپاسبانت

افسوس ز بخت نارسایم — همراه من است هر کجا یم

تا مصر بیایم د نیا یم — دیگر بچسان سخن سرایم

از بسکه سخن گزافه گفتند — شرحی ز دبای یافه گفتند

راندند سفینه را ز ساحل — گفتند ز کردگار غافل

نایافته اند مدعا را — در خشکی و در تری خدا را

در خاک گر آتش ازدبا بود — در آب ز باد اژدها بود

گر باد بلا بجبر خیزد — موجی خیزد که کوه ریزد

گر حفظ حقت عنیت باکم — از آتش و آب و باد و خاکم

گفتند نهاده شد گر آئین — ما را نسزد خلاف آئین

تدبیر کنند رد تقدیر — غافل که خطاست کار تدبیر

القصه ز دوری از سرایم — آن غصه که بود از برایم

در نزد تو ای گزیدهٔ حق | نزدیکی و دوری است مطلق
وای تو بمن چه غم رسیده | از کین حسد ستم رسیده
برباد شده است آبرویم | زین بیش به پیش تو چه گویم
آنکس که زده است افترایم | آن نامه که ساخت از برایم
بنوشت که این سواد نامه است | زآن طغر علامت این علامه است
کاصلش ز دریده داد برباد | وانگاه سواد را فرستاد
از خرد و بزرگ کس نفرمود | کاین اصل چه شد که گشت مفقود
تا گفت کسی که این کجا شد | این اصل چرا چو کیمیا شد
تو گلبن عصمتی بگلشن | این حجت خویش ساز روشن
فریادرسی نکرد شاهم | فریادرس ای توئی پناهم
گفتم بشاه کای خداوند | این تهمت را بمن تو مپسند
تو مالک جان و شهریاری | بل سایهٔ لطف کردگاری
دیوان مظالمی بیارای | پس آنچه حقست باز فرمای
گویند که روز رستخیز است | در باطل و حق بسی تمیز است
شاه است نشسته صدر ایوان | از بیت شرف مه است تابان
یکسو من زار حجت دین | یکسو امرا بعزّ و تمکین
انبوه خلایق از زن و مرد | بینند که شاه حکم چون کرد

من گویم کای خدا تو دانی / تو عالم سرّ و العیانی
این اصل اگر کنند پیدا / کاین مهر و خط از تو شد هویدا
در محضر آن شهود مجموع / یک دست مرا کنند مقطوع
ورنه بحضور راو پایش / دو چوب زنند بر دو پایش
چون شاه شود داد خواهم / خواهم ز تو داد ای تو شاهم
تو شاه کمالی انس و جان را / کوتاه بجالی آسمان را
تو دانی و حق که پاک دینم / زین لوث بری است آستینم
تو دانی و حق خبر ندارم / جز صدق و صفا ز بر ندارم
در کیش مسیح و دین احمد / قول تو مصدق و مفند
در پیش نبی حمایتم کن / در حضرت حق اعانتم کن
عیسی را کن شفیع این کار / در حضرت احمد جهان دار
تا حجت روسیاه گردد / رسوای گناه و شاه گردد
اسلام که حجتش چنین است / پس وای بحال مسلمین است
خواهم ز خدا اشتقاق و پوشش / بل تا خوشی شقاق و سستش
بر پای نه بلکه بر بنانش / تا سخره کنند این و آنش
کاین است سزای افترایت / تا چیست جزای آن سرایت
اجر است بهر کسی که حر است / خاصه ز کسی نگفته جز راست

کاین حجت را دلیل مشتهر کن / در هر دو جهانش روسیه کن

در دنیا خواهم این جزا را / کاین حکم نمیکند این سزا را

چون عرض تو زی رسول افتد / در درگه او قبول افتد

عرضی که شود ز مریم پاک / حکمی که بود ز شاه لولاک

تا مؤمن و کافر و مسلمان / زین حکم شوند جمله حیران

او عالم علم هست باغیست / داند مردود امتش کیست

از رحمت تام و لطف بسیار / ستار بود بهر گنه کار

اندر خبر است روز محشر / از هول قیام و تابش خور

هر کس بخیال خود گرفتار / آیا چه بود جزای کردار

آویخته عدل را ترازو / تا زین سو گردد و یا ازآن سو

نه یاد کند پدر پسر را / نه نام برد پسر پدر را

رفته است خلیل حق هم از هوش / کرده است ذبیح را فراموش

جز نفسی کس سخن نگوید / کس یار و غیر ستی نجوید

جز احمد مرسل جهان دار / کو امت را شود پرستار

گوید بخدای حی ذوالمن / این امت را ببخش بر من

ترسم که اگر جزای جانی / افتد بسزای جاودانی

از رحمت عام احمد پاک / آتش گیرد طبیعت خاک

جمعت بجهد بحیله و فن — از قهر و عذاب حی ذوالمن

ای فخر ملایک و رسل هم — ای جان جهان و عقل کل هم

پیغمبر آخر الزمانی — سلطان زمین و آسمانی

لولاک دلیل شوکت تست — او ادنی شان قربت تست

فخر همه بر تو فخر تو فقر — سبحان الله ذلک الوقر

این فقر نه احتیاج مالی است — بل فقر جمال ذوالجلالی است

جمله ز شعاع نور احمد — موسی حیران طور احمد

سگ شیفته گشت بر مه خویش — سگ را تو مران ز درگه خویش

سر را بنهم بر آستانت — یعنی که سگم بپاسبانت

حاشا که نموده خودنمائی — سگ باشم اگر توام ستائی

از وی بگذر بحق زهرا — در هر دو جهانش ساز رسوا

تا خلق زمانه عبره گیرند — زین عبره تمام خیره گیرند

حقا که خدایگانا — روزی ده خلق رایگانا

وارد بخدائیت گواهی — از عرش گرفته تا بماهی

تو هستی و جمله پست گردند — چون خواهی باز هست گردند

جز کیش پدر نبوده ام راه — جز وحدت تو نگفته باته

دین از خبر و اثر گرفتم — نز مادر و نز پدر گرفتم

بخشای گناه بی‌قیاسم — کز کرده ناخویش در هراسم

از امت ختم مرسلینم — بوده است اسلام کیش و دینم

قرآن خدا کتاب باشد — در میزان احتساب باشد

مهر است ستوده احمد پاک — سیرش به ده و دو برج افلاک

یعنی که ائمهٔ مطهر — فریادرسان روز محشر

ایشان همگی مرا امامند — بل راه‌نمای خاص و عامند

عالم همه ریزه‌خوار خوانشان — در عالم ماسوی مکانشان

آغاز علی است شیر یزدان — انجام امام حی کیهان

با مهر و ولایشان بدوران — خواهم که رود مرا ز تن جان

یارب بحق نبی و اولاد — بگذر تو ز کرده‌های فرهاد

یک الف و سه صد بغیر یک هشت — از هجرت شاه دین چو بگذشت

در عشر سیم بماه عاشر — این گفته من رسیده آخر

در بحر سیاه ابتدا بود — در بحر سفید انتها بود

چون آب روان بود سلامم — بر خاک نبی رسان درودم

مناجات احمدیه که در بیست و دوم ذی القعده ۱۲۹۲ در نزدیک ضریح مبارک عرض شده

ای خاتم انبیاء و مرسل — ای خواجه انبیا ز اول

ای خاتم انبیای مرسل — ای خواجهٔ انبیا ز اول

بودی تو نبی نبود آدم — آدم ز تو گشت فخر عالم

نوری ز تو بود در وجودش — زان بر همه امر شد سجودش

آنکس که نکرد گشت عاصی — مردود داوانی داقاصی

بود دو جهان ز بود تو بود — ورنه نشدی زمانه موجود

تو شاهی و انبیا غلامت — نام همه زنده شد بنامت

ادریس که علم و دانش اندوخت — از علم تو نکته بیاموخت

گر نوح نبی سفینه دارد — از لطف تو او سکینه دارد

پنج اسم مبارک تو و آل — ایمن کردش ز ما هسلسال

از علم تو کشتیش روان بود — وز حلم تو لنگرش گران بود

موسی که عصا بود بدستش — فرعون ز جنود شد شکستش

او حاجب درگه جلیل است — این داشتن عصا دلیل است

بر حاجب اگر سزد عصائی — تشریف شهان بود عصائی

هارون چو نقیب لشکر آمد — داود از آن زره گر آمد

در خیل تو را یکی سلیمان — بر خیل مرا بلین نگهبان

چون کرد دمی ترا فراموش — در بندگی تو رفته از هوش

بر زلت خویش یافت غفران — ز آن رو همه خیل کرد قربان

از لطف نمودی آفرینش بخشیدی ازین سبب بکینش
تا دیو و ددش مطیع باشند در طاعت وی سریع باشند
عیسی بسرات چاشنی گیر کاموخته علمی از عقاقیر
سر بر قدمت فکنده دارد از روح تو مرده زنده دارد
ای جان جهان جهان فدایت جبریل غلامی از سرایت
ما را نسزد که خود ستائیم که بندهٔ آستانت مائیم
حاشا سخنی گزافه باشد از راه جنون و یافه باشد
ما خاک کف سگان کوئیم گر بپذیری بفخر گوئیم
مقبول شد است طاعت ما بی اجر نگشته خدمت ما
سگ را چو شهان کنند آئین بر جید نهند طوق زرین
در سلک سگان وهی تمیزم در مصر وفا کنی عزیزم
بخشندهٔ رزق ماسوائی رخشندهٔ عرش کبریائی
حق کرده ترا وکیل مطلق این کار ترا سزاست الحق
در موت و حیات اختیارت در ارض و سماست اقتدارت
از فضل خدای پاک داور بر کیش تو زاده ام ز مادر
مادر همه داد شیر صافم با حب علی برید نافم
بگذاشت پدر مرا بکتاب آموخته علم و دین و آداب

تاریخ و خبر تمام دیدم — تفسیر و اثر تمام دیدم

جهد از من و از خدا هدایت — صد شکر که رستم از غوایت

دانسته‌ام آنکه چیست دینت — بر تخت جلال جانشینت

کور است هر آنکه خور نبیند — در سلک حصاة دُر نبیند

چون حب علی است دستگیرم — از هفت و چهار ناگزیرم

باشم چو جدا ز خاک کویت — هستم بخدا در آرزویت

دیگر ز کجا هستی توانم — خود را بفنای تو رسانم

عمرم که برو گذار شصت است — این نعمت بیکران بدست است

شصت دگر از کجا بیارم — تا جان بفنای تو سپارم

بخشای بمن که اهل بخشی — فرمان ده چرخ و عرش و فرشی

شعر من اگرچه نیست قابل — لیکن صلت تو هست کامل

از لطف تو فخر و زیب خواهم — در هر دو جهان نصیب خواهم

با حب تو و علی و اولاد — خواهد که رود بخاک فرهاد

با حب تو و علی بمحشر — از خاک هستی برآورد سر

در حضرت تو مقیم گردد — مسرور هم از نعیم گردد

فرقم که بر آستان شه سود — هیجده از ماه یازده بود

حق خواست که دارم ز تو تاریخ — با غافر گشت سال تاریخ

۱۲۹۲

وابور زجده شد روانه — بر ساحل وجه در کرانه
آدینه و اوّل محرّم — وابور بوجه شد مسلّم
آنجا باشد حکیم حاذق — گز اوست قضای هر مارق
خلقی آنبه ز ترک و تاجیک — در منزل سرد و تنگ و تاریک
ماندند سه روز در کرانتین — معلوم نگشت حاصل این
جز آنکه ز خلق چیز گیرند — بی قاعده و تمیز گیرند
قرصی که بهای او فروش است — در وجه ورا بده فروش است
بنشسته رئیس در کرانتین — غافل ز خدا و شرع و آئین
جز گفته خود روا ندارد — شرم و ادب از خدا ندارد
او راست گمان که تا دهر دو — کرده است قضای دهر مردو
تا داو بلیت کرد ایمن — آن احمق را ز چرخ زمین
دودی که از او قضا گریزد — از استیلای شما گریزد
ورنه بجهم قضای محکم — هرگز نشود ز دود دو دم کم
ما قوم عجب ضعیف حالیم — مقهور قضای ذوالجلالیم
ما را نبود حکیم باشی — گز اوست چنین امور ناشی

گر ما بکند قضای حق دور / ما را بکند ز لطف مسرور

القصه اماسی گران تین / دارند عجب قرار و آئین

مکتوب زکس فرا نگیرند / از ترس که تا و با نگیرند

گویند بد از هوا سی تکه / از مروه و از صفای مکه

از مکه و از منی چو گوئی / باید که زبان خود بشوئی

کاین لفظ بود اسی و باخیز / بر ماست ز لفظ مکه پرهیز

یارب چه پسند کاین چنین قوم / بر خانهٔ تو نهند این لوم

اسلامی اگر چنین ستیزد / از قوم یهود پس چه خیزد

اسلام عجب ضعیف گشته / همچون مه نو نحیف گشته

مشکل که دوباره بدر گردد / پاینده جاه و قدر گردد

این قوم که غره اند بر هوش / کردند خدای را فراموش

ما را بزمین چو اقتدار است / حق را بزمین دگر چه کار است

ما را نرسد خیالی از کس / واپور و ریل و شمندفر بس

تا کشتی و ریل و تل رواج است / ما را بکسی چه احتیاج است

یارب بکجاست پشه و باد / کس یاد نمیکند هم از عاد

یارب بکجاست طیر خطاف / کو صاف نموده قوم سقاف

مغرور است بلای ناگهانی / بر قوم دغا چنانچه دانی

تا بر حرمت پناه آرند — صد توبه از آن گناه آرند
گویند هم از ره انابه — گویند همه بعجز و لابه
الله الله را جهان ده — در خانهٔ خود پناهمان ده
تا عفو تو دستگیر گردد — مائل بجوان و پیر گردد

صبح شنبه بروز شانزدهم — اندر آن مه که سال شد تجدید
پار تاریخ بود یا غافر ۱۲۹۲ — اندرین سال یک کنی تو مزید
دو و پنج دقیقه رفته ز روز — که بازمیر ما سفینه رسید
لیمان بود
از پس شش دقیقه در ازمیر — دیگ واپورهان گری ترکید
فضل حق را اگر بلند گرا — گشت این کار ناگزیر پدید
چون کنم شکر فضل یزدان را — که رحمت برامار و عبید
ذال با دال قافیه کردن — بخطا گشته است رسم جدید
ورنه سعدی که اوستاد بود — قافیه کرد با لذیذ شنید
قافیه ساخت بود بجای خود — تا نباشد در این سخن تردید
کس نبندد رفت از او دیده نهند — بغلط جگی بدال لذید

تمت

شاه بخشید روز عید سعید — چاکران را ز رحمت دینار
کاولی را یکی دوم را دو — سیمین را سه چارمین را چار
همچنان فزود در انعام — که عددشان رسید تا بهزار
شاه فرمود تا حساب کنند — که چه انعام شد بموقف بار
هر که چیزی بجد و سعی بگفت — همه در حل باند و در انکار
یک محاسب نبود تا بحساب — ز آئینه حق زداید او زنگار

الجواب لمحرره ایضاً

ایکه گفتی که روز عید سعید — شاه بخشید خلق را دینار
تا عددشان هزار شد انعام — کس ندانست چون گرفت قرار
این نظم طبیعی آمد راست — بس بیفزا یکی بروی هزار
ضرب در نصف الف یا بر عکس — کن که بر مدعا کنی اقرار
نه همین بلکه هر چه چونین است — این چنین اشمس بود حساب و شمار

بیچاره شتر رود بموج — با بار گران و گردن کج
گر من بروم باستقامت — او میبردم ز راه معوج
از بهر نوالهٔ که خسته است — گردن بکشد دراز از لج
یابو چو ز کوه شد مدکدک — شد بار ز پشت او مدحرج

بیچاره غلام مرده یابوش — خود گشته ملجم و مسترج
از غصه قمیص او مخترق — در قصه زبان او ملجلج
بگرفته بدست داغ یابو — از داهیه قلب او مرجرج
در باچه نار شهد ناب است — سنگش همه گوهر و زبردج
نعم المرعی است مرج و ناء — نعم المأوی است لاربیج
خاکش همه عنبر و عبیر است — نقشش همه سنبل و بنفسج
آتش نسیم و اعتدالش — مانند هوای خلد بهیج
احشام وی از نژاد تاتار — اعراب ز نسل اوس و خزرج
آهو روشان میان خیمه — با کاسهٔ دوغ و ماء حشرج
بی سرمه عیونشان مکحّل — بی غازه خدودشان مضرّج
شد قافیه تنگ و خنگ طبعم — از سختی راه گشته اعرج
حقّ است کلام من مصدّق — صبح است بیان من مبلّج
در جمله کتابها معنون — بر جمله کلامها متوج
تاریخ ششم مه است و غره — چون هشت فزودن کنی به فرنج
۱۲۹۱

در ماه ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۹۱ چاپار شیراز میآمد در رودخانهٔ شور چاپار را لخت کرده زخم زده و کتاب ترجمهٔ تاریخ ملکم که نواب مستطاب حسام السلطنه برای من فرستاده بود غارت برد این قطعه را برای اعتضادالدوله حاکم کرمان

فرستاد

ای گنارنگ ساده حاکم کم — ای ز تو مشکلات قانون حل
پور اسپهبدی و رایج جرح — گشته از پاس پاس تو اعزل
چه خبر داد حاکم ساده — از کتابی که برده دزد دغل
که فرستی ز تو شوم رضا — لب ببندم ز افترا و حیل
ورنه در بارگاه تنظیمات — جامع عدل و داد و علم و عمل
بزنم تیر مدعا بهدف — بدهم تیغ التجا صیقل
آنچه ناگفتنی است آن گویم — که ز من باشد او بذو بهتر مثل
همه در شرع و عرف مستحق — همه از عقل و نقل مستحصل
یا به تیر انجلاب بدر انجم — ستر ناموس مشتری و زحل
یا روم در گه سپهبد ملک — نایب السلطنه امیر اجل
آنکه از سطوتش نیارد زد — پنجه شیر فلک بشاخ حمل
دور دوران حکومتش دزدی — گشت بیخ فساد مستأصل
همچو ماضی ز رای دور اندیش — باز دانسته حال مستقبل
امر او چون قدر بود محکم — حکم او چون قضای مستعجل
نیز بستد مهلی از ترک — که نداشته صبر را ز عسل
سخت تر از حدید و از جلمود — تلخ تر از شرنگ و از حنظل
تا کشد دزد در ره بغل و بتصید — تا برآرد کتاب را از بغل

پایان کتاب

فهرست مندرجات نهم کتاب زنبیل

مطلب	صفحه	مطلب	صفحه	مطلب	صفحه
مقدمهٔ محمد حسین منشی علی‌آبادی	۱	سنن عبدالمطلب و سؤال از امیرالمؤمنین ع	۶۲	اشتباه در دعای کمیل	۱۲۰
حدیث و لایت و سخنان پندآمیز	۵	اشعار و مطالب عربی و فارسی تجربی	۶۴	کالیله و افکار مشتری	۱۲۱
از شیخ بهائی دربارهٔ ضرب اعداد	۸	شارحین مقامات حریری	۶۶	تحقیق قیمت برلیانت	۱۲۳
اشعار متفرقه و فعل و هجو نشاطی	۹	شعر سروش در هجو والی	۶۶	قمر ستارهٔ مریخ	۱۲۴
اشعار مطهر از جواهر المنظومات	۹	از کتاب جامع صفوی و شعر و نثر	۶۷	ارباب مناصب فتحعلی‌شاه	۱۲۴
اشعار متفرقه از شعرای چند	۱۱	تحدید صدا و نور و اشعار	۶۸	تأویل اسماء کتاب مقدس	۱۲۹
حدیث و شعر و غیره	۱۳	اولاد عبدالمطلب	۶۹	اشعار تورات	۱۳۳
راجع بعاتکه بنت زید از استیعاب	۱۵	ملا مهرعلی تبریزی فدوی	۷۰	اشعار و علامات و متفرقات	۱۳۴
اشعار عربی و متفرقه و فارسی	۱۸	قصیدهٔ فدوی در مدح امیرالمؤمنین	۷۰	زمان حقیقی در تقویم	۱۳۷
حساب منجم و حدیث و شعر	۲۱	مدح رسول و غیره	۷۳	تقویم البلدان و قراء السبعه	۱۳۹
پاسخ ناپلئون اول از میرزا رضی تبریزی	۲۶	نامه و قصیدهٔ قائم‌مقام ابوالقاسم	۷۵	آنانکه صورتشان در نگارستان نقش است	۱۴۱
فرمان شاه برای مولود اغا و امتنان میرزا رضی	۳۲	در مدح سید محمد مجتهد از فدوی	۷۸	اشعار مولوی کمال اسمعیل و دیگران	۱۴۴
راجع بحروف فقه اللغه و سنوف	۳۵	دربارهٔ روس و عباس میرزا	۸۰	از ابونصر شیبانی و یغما و دیگران	۱۴۷
القاب ملوک از آثار الباقیه	۳۸	قصیدهٔ ترکی	۸۱	دربارهٔ الکتریک	۱۴۹
دربارهٔ روضة الصفا و اشعار و مطالب متفرقه	۳۹	قصیدهٔ عربی دربارهٔ گرفتاریش	۸۲	دربارهٔ اوکتای و بلدوزر و ناپلئون	۱۵۰
تاریخ آب انبار قم و سال و شهور و غیره	۴۰	قصیدهٔ عربی خطاب بمیرزا عیسی قائم‌مقام	۸۵	قصیدهٔ فرهاد در وصف ناصرالدینشاه	۱۵۱
اشعاری از افسر و شرر	۴۲	از نفایس الفنون و انشاء نظام الملک	۸۸	مادّه تاریخها	۱۵۴
حرکت و اسماء کواکب	۴۴	اشعار و حدیث و غیره	۸۹	سلطنت غلامان ترک در مصر	۱۵۶
اشعاری از سکوت و سنائی و غیره	۴۵	دربارهٔ ستارهٔ شعرای یمانی	۹۲	قصیدهٔ محمد صادق بیگدلی	۱۵۷
اسماء حسنی و دعای مشلول	۴۶	نیران عرب	۹۴	امراء و اهل قلم رکاب ولیعهد	۱۶۰
خواص خمسه از شیخ بهائی	۴۷	رودخانه‌های کردستان	۱۰۱	قصیدهٔ میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام	۱۶۴
دربارهٔ صبح و اشعار متفرقه	۴۷	اشعار و قطر هوا	۱۰۵	متفرقات و اجتماع کواکب	۱۶۶
قرآنها و دعوات میرزا احمد تبریزی	۴۹	ضرب عدد و غیره	۱۰۶	قصیدهٔ هجویهٔ ضیا تربتی و دیگران	۱۶۷
اشعار عربی از سید مرتضی و دیگران	۵۰	شعر فرهاد و میرزا و غیره	۱۰۸	اعداد نورانی و ظلمانی	۱۶۹
از مستطرف راجع بزوجهٔ عبدالملک	۵۱	نسب سلاطین قرم	۱۰۹	اشعار متفرقه مدح و غیره	۱۷۰
اشعار متفرقه و مادّه تاریخها	۵۳	اشعاری از خاقانی	۱۱۰	از اغانی و غزل فرهاد میرزا	۱۷۱
معمای عددی الغ بیگ و جواب	۵۵	خوقند و سلاطین و شهرهای آن	۱۱۳	کلمات مولانا امیرالمؤمنین ع	۱۷۲
اشعار گزیدهٔ میرزا طاهر وحید	۵۸	حجاج و ولید و زوجه‌اش	۱۱۶	اشعار متفرقه و سیب زمینی	۱۷۳
مطالب اشعار عربی	۶۰	اشتباه در دعای سمات	۱۱۸	اشعار عربی	۱۷۵

فهرست مندرجات مهم کتاب زنبیل

مطلب	صفحه	مطلب	صفحه	مطلب	صفحه
طلب عفو از شراب شیخ الرئیس	۱۷۵	نسب حضرت موسی و یعقوب	۲۱۵	درباره صحاح سته و اصول اربعه	۲۴۹
شارحین قانون	۱۷۵	کائنات جو	۲۱۶	شعر درباره سهم السعاده و درباره متوکل	۲۵۰
اشعار و گفتگوی ناپلئون	۱۷۸	دعای سفر و رزق	۲۱۶	اکسپوزیسیون پاریس و کمی بلین	۲۵۱
اشعار عربی و فارسی	۱۷۹	اشعار و طبری و تواریخ	۲۱۷	ادبیات فارسی و عربی	۲۵۳
کتب اربعه از درایهٔ بهائی	۱۸۲	چند مادهٔ تاریخ	۲۱۸	علوم خفیه - وصنعت - ومی و وکیل	۲۵۶
درباره سکینه و عائشه و فاطمه	۱۸۳	اشعار و مثلهای متفرقه	۲۱۸	شعر و نامهٔ سلطان روم بشریف مکه	۲۵۸
شعر مولوی و قبر خاقانی	۱۸۳	ساده و اصفهان	۲۲۰	مرقعات که برای شاه سلیمان جمع کرده اند	۲۵۹
بلای وظیفه میرزا احمد وقار	۱۸۵	آلت گرما و سرمای هوا	۲۲۱	درازی و پهنای قطعات دنیا	۲۶۰
هجو حاجب الدوله داوری	۱۸۷	سرمای طالقان ۱۲۶۹	۲۲۳	فرق ساعت در شهرها و کلیسای روم	۲۶۰
مدح ادریس میرزا پسر شاهزاده از وقار	۱۸۸	شعر و نثر عربی	۲۲۳	رباعیات خیام	۲۶۲
اشعار معتمد علی الله و معتمد الدوله نشاط	۱۹۰	مرثیهٔ سنائی از مولوی	۲۲۳	رباعیات مختلف	۲۶۵
نامه زوجهٔ عثمان	۱۹۰	رباعیات خیام و دیگران	۲۲۴	حدیث درباره طعام	۲۶۶
تصحیح اغلاط مشهور	۱۹۱	اصطلاح فقها در رسم مغول	۲۲۵	شعر و فایده	۲۶۷
اشعار و درباره روضة الصفا	۱۹۷	رباعیات متفرقه	۲۲۶	عمر آدم و اولاد او	۲۶۸
نسب مؤلف روضة الصفا و حبیب السیر	۲۰۰	چیدن گلوله توپ	۲۲۸	نامه محمد قاسمخان کاشانی بحکیمباشی	۲۶۹
زهر شروان - ماسندان و صنوبر	۲۰۰	اشعار حاتم طائی	۲۲۹	نامه دیگر بحکیمباشی	۲۷۱
میسره - مینک بورنی - میمکی - قوچ	۲۰۳	نسب سلاطین قاجار	۲۳۰	قصهٔ پیغمبران در قرآن	۲۷۴
اشعار متفرقه و نسب ابراهیم و غیره	۲۰۵	فواید تاریخیه نسب بزرگان قاجار	۲۳۱	گفتار منصور دوانقی و عقیل بن ابیطالب	۲۷۴
اسامی ترکی مغولی	۲۰۵	از ادب الکاتب	۲۳۵	خطبهٔ علی علیه السلام	۲۷۵
متفرقات و اشعار	۲۰۸	از شعرای حماسه	۲۳۵	فرمان صدر آمیرزا شفیع ترکی از میرزا مهدی	۲۷۷
اشکال هندسه - نسب مؤلف وصاف	۲۰۸	حکومت آل افراسیاب	۲۳۶	فرمان شاه بخط نشاط بحسنعلی میرزا	۲۸۰
اشعار یزید - ساخت قاعدهٔ دایره	۲۰۹	آل طمغاج	۲۳۸	نحوسات سال	۲۸۳
شعر معما و جواب آن از شاهزاده	۲۱۰	وفات ناپلئون و دیگران	۲۳۹	استعاره در جنگ ادرامان و مروان	۲۸۴
انوشیروان و هرمز	۲۱۰	حالات برمان	۲۳۹	نقش سکهٔ امام رضا	۲۸۵
اصطلاح ریاضی هندسه	۲۱۱	از ابی نواس و دیگران	۲۴۴	قوای مختلفه در مغز سر	۲۸۶
مقولات عشره و چند شعر	۲۱۱	از امام مجتبی و فرق دال و ذال	۲۴۵	از قول اعتضاد السلطنه	۲۸۸
اصطخر و تخت جمشید	۲۱۲	اشعار فایده عبره	۲۴۶	غمدان قصر	۲۸۸
راجع با بن عباس و نسب یوشع	۲۱۴	هجو خلیل منجم	۲۴۸	دلایل حرکت وضعی زمین	۲۹۰
اسامی فرزندان یعقوب	۲۱۴	شعر و فایده	۲۴۹	فرمان شاه طهماسب ثانی درباره قاجاریه	۲۹۴

فهرست مندرجات مهم کتاب زنبیل

مطلب	صفحه	مطلب	صفحه	مطلب	صفحه
قبالهٔ علیمرادخان زند و صبیهٔ محمدحسنخان قاجار	۲۹۵	در مدح محمدشاه	۲۸۸	قصیده ایکه ارتجالاً سروده	۴۲۲
تاریخ بستن رصد	۲۹۷	در مدح شهریار	۳۸۹	در عید رمضان	۴۲۴
تعمیر صحن کاظمین ع بدستور معتمدالدوله	۲۹۹	در مدح شهریار	۳۹۰	سه رباعی	۴۲۴
قصیدهٔ وقار و شهاب قبه هائی برای کاظمین ع	۳۰۰	در مدح معشوق	۳۹۲	در احوال قرآن علویین	۴۲۵
ذکر آثار قم	۳۰۲	توصیف یار و مدح مولی الکونین	۳۹۲	سه رباعی	۴۲۶
نامهٔ غیاث الدین جمشید از سمرقند بپدرش	۳۰۴	مدح نگار و توصیف امام المتقین	۳۹۴	وصف طرهٔ نگار و مدح شهریار	۴۲۶
وقفنامهٔ دورهٔ کافی انشاء محمودخان ملک الشعرا	۳۱۸	تعریف نگار و مدح محمدشاه	۳۹۶	چهار رباعی	۴۲۷
وقفنامهٔ قاموس انشاء ملک الشعرا	۳۲۰	توصیف دلدار و ستایش شهریار	۳۹۷	در طلب خنجر و شمشیر	۴۲۸
درباره عکس از روزنامه اختر	۳۲۲	توصیف معشوق	۳۹۹	در فلات شیراز	۴۲۹
کتیبهٔ ائمه علیهم السلام	۳۲۳	برای طلب منزل در تبریز	۴۰۰	غزل	۴۳۰
تهنیت ورود فارس صادق شیرازی	۳۲۴	مدح دلدار و نعت شهریار	۴۰۱	برای فتح قلعه امیر توپخانه	۴۳۱
اشعار متفرق	۳۲۵	از زبان معشوق در ستایش خود	۴۰۲	غزل در گله از فارس	۴۳۱
نصیحت و قول حکما	۳۲۶	شکایت از فراق و مدح شاه	۴۰۴	قطعه در جاجرود	۴۳۲
۲۳ نبی که در قرآن ذکر شده	۳۲۷	مدح شاه	۴۰۵	قطعه در کن	۴۳۲
مجمعه ایکه در پاریس برای نیویورک ساخته اند	۳۲۸	در مدح دلدار	۴۰۶	قطعه در لواسان	۴۳۳
شکایت نامهٔ شاهزاده در ۱۲۶۹	۳۲۹	بطرز کمال اسمعیل در باغ شمال تبریز	۴۰۷	قطعه در کن	۴۳۴
نسب سلاطین عثمانی	۳۳۵	در کرمانشاه بفرمودهٔ امام علی میرزا	۴۰۸	قطعات متفرقه	۴۳۶
مجمل قتل عام کربلا در دو بار	۳۴۵	در فراق معشوق در چمن الشتر	۴۱۰	مقالهٔ مریمیه در ۱۲۹۲	۴۳۷
سلاطین صفویه و نادر	۳۴۹	در طلب اسب از شاه در چمن کله پوش	۴۱۲	مقالهٔ احمدیه در ۱۲۹۲	۴۴۳
نسب سلاطین قاجاریه	۳۵۱	در جاجرود	۴۱۳	حرکت واپور از جده	۴۴۷
وفات بزرگان	۳۵۵	عزیمت شاه بهرات	۴۱۴	ترکیدن دیگ واپور	۴۴۹
سلاطین بابریهٔ هند	۳۵۷	در مدح دستور و خواهش افزایش مواجب	۴۱۵	سؤال و جواب انعام	۴۵۰
انشاء پارسی فرهاد میرزا دربارهٔ فتح محمدشاه	۳۶۴	ولادت پسر شهریار	۴۱۵	در مولج و لار و بستج	۴۵۱
عریضهٔ فرهاد میرزا در گنبد قابوس	۳۷۸	شکایت از بخت و طلب انعام	۴۱۶	دربارهٔ سرقت کتاب ملکم	۴۵۲
قصیده در وصف محمدشاه از فرهاد	۳۷۹	بالبداهه گفته	۴۱۷		
قصیده بسبک ناصرخسرو علوی در کرمانشاه	۳۸۰	ارتجالاً سروده	۴۱۸		
قصیده در وصف ولیعهدی محمدشاه	۳۸۳	حکایتی که الف ندارد	۴۱۸		
قصیده در ورود شاه	۳۸۴	حکایتی که ب ندارد	۴۱۹		
مدح نگار و توصیف شهریار	۳۸۵	حکایتی که ت ندارد	۴۲۰		